



سال پانزدهم شماره ۵۳ - زمستان ۱۴۰۲ - بهار ۱۴۰۳

ویژه نامه

آموزش و پرورش - فرازها و فرودها

حسن نیلفروشان • محمود تلگینی • عباس دهکردی • احمد جهانمرد • علی فقیه
محمد علی مهدی پور • حسین ملایی • سید رحیم مدنیان • دکتر ابراهیم جعفری
دکتر وحید قاسمی • دکتر جواد لیاقت دار • دکتر نعمت اله اکبری
دکتر سید غلامرضا دوازده امامی • دکتر اسداله مرادی • دکتر علی اصغر فانی



سال پانزدهم شماره ۵۳ - زمستان ۱۴۰۲ - بهار ۱۴۰۳

مدیر مسئول: حسین ملایی

گفتگو با: حسن نیل‌روشان، محمود تلگینی، احمد جهانمرد، عباس دهکردی
علی فقیه، محمدعلی مهدی‌پور، حسین ملایی، رحیم مدنیان، دکتر ابراهیم جعفری
دکتر وحید قاسمی، دکتر جواد لیاقت‌دار، دکتر نعمت‌اله اکبری، دکتر غلامرضا دوازده امامی
دکتر اسداله مرادی، دکتر علی اصغر فانی

مدیر اجرایی: علی سعیدی

نمونه خوان: علی سعیدی / **تنظیم و تدوین متن گفتگوها:** گلناز قدیری
گرافیک و صفحه‌آرایی: لیلا اکبری / **عکس:** علی کمیلی، سهراب پرواز / **اجرا:** لیتوگرافی نقش

به کوشش بنیاد فرهنگی آموزشی امام صادق (ع) و
کانون نشر و ترویج فرهنگ اسلامی حسنتان اصفهان

نشانی فصلنامه: اصفهان، خیابان چهارباغ عباسی، کانون حسنتان

آدرس سایت مجله دریاچه: <http://darichejournal.com>
آدرس ایمیل: dariche.magazine@gmail.com

تلفن: ۰۳۱۳۲۲۰۳۱۰۰

۱۰	بخش اول - جمعی از طلایه‌داران آموزش و پرورش در اصفهان
۱۱	حسن نیلفروشان یکی از دبیران معروف فیزیک و اولین مدیرکل آموزش و پرورش بعد از انقلاب
۵۵	محمود تلگینی از دبیران معروف ریاضی، یکی از مؤلفین کتاب دیفرانسیل و انتگرال پیش‌دانشگاهی چهارده سال مدیر دبیرستان امام‌جعفرصادق(ع)
۸۵	احمدجهانمرد از دبیران مجرب و معروف ریاضی در اصفهان
۱۰۷	علی فقیه - از دبیران معروف ریاضی - مدیرعامل بنیاد فرهنگی آموزشی امام‌جعفرصادق (ع)
۱۲۶	بخش دوم - مدارس غیرانتفاعی با نظرات صاحب‌نظران
۱۲۷	حسین ملایی
۱۲۹	محمود تلگینی
۱۳۵	محمدعلی مهدی‌پور
۱۳۹	حسن نیلفروشان
۱۴۵	سید ابراهیم میرشاه جعفری
۱۴۷	رحیم مدنیان
۱۵۲	غلامرضا دوازده امامی
۱۵۴	احمد جهانمرد
۱۶۰	حسین ملایی (راه اندازی بنیاد فرهنگی آموزشی امام‌جعفر صادق (ع))
۱۶۳	علی فقیه
۱۶۷	عباس دهکردی

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگیرد

آموزش و پرورش اما جایگاه ویژه دارد، نهادهای که همه بخش‌ها درگیر و در رابطه با آنند؛ بیشترین نقش را در سرنوشت آینده کشور دارند و می‌توانند داشته باشند. اصرار بر سیاست‌هایی که نزدیک به یک قرن تجربه ناکام را پشت سر گذاشته است و مشروعیت نظام آموزش و پرورش را مخدوش کرده است، امکان یافتن راه حل بحران و رفع مشکلات را بشدت ضعیف کرده است. تغییر و اصلاح این رویکرد و شیوه به حکمرانی و جامعه کمک می‌کند تا با تعامل سازنده با یکدیگر از ظرفیت‌های موجود و ممکن برای بهبود شرایط در جامعه به ویژه آموزش و پرورش بهره‌گیری شود. جامعه ما نیازمند گفتگوی ملی ست و گفتگو و چاره‌اندیشی کارشناسان که از عرف نمایندگی می‌کنند می‌تواند راه‌گشا باشد.



اگر می‌خواهید بدانید کشوری توسعه می‌یابد یا نه اصلاً سراغ فناوری، کارخانه و ابزاری که استفاده می‌کند نروید. اینها را به راحتی می‌توان خرید یا دزدید یا کپی کرد برای دیدن توسعه بروید در دبستانها و پیش دبستانها ببینید آنجا چگونه بچه‌ها را آموزش می‌دهند، مهم نیست چه چیزی آموزش می‌دهند، اگر کودکان شما را پرسشگر، خلاق، صبور، دارای روحیه گفتگو، تعامل و دارای روحیه مشارکت و کار تیمی بارآورند این انسانها شخصیت‌هایی خواهند شد که می‌توانند توسعه ایجاد کنند. هر کس بهتر است اینگونه کودکان خود را تربیت کند تا آنها بتوانند در آینده به تجزیه و تحلیل وضعیت خود بنشینند.

منسوب به داگلاس نورث
(۱۹۲۰-۲۰۱۵)

مکن در این چمن سرزنش به خود رویی

چنان که پرورش می‌دهندی رویم

حافظ



حسین ملایی

آنچه در وضعیت فعلی آموزش و پرورش کشور می‌گذرد حادثه‌ای نیست که هم اکنون رخ داده باشد. فرآیند نیست طولانی که بر اثر بی‌توجهی، بی‌برنامگی، جدی نگرفتن وضعیت تعلیم و تربیت، جدی نبودن در تربیت نیروی انسانی و بی‌توجهی به تحولات عمیق اجتماعی-اقتصادی- فرهنگی که در جهان پیرامون می‌گذرد، این حالات را پدید آورده است.

در این شماره درچه فرصتی پیش آمد که راجع به «سیر قهقرایی آموزش و پرورش» و یا به تعبیری «سیر نزولی تعلیم و تربیت در کشور» با افرادی صاحب‌نظر به گفتگو بنشینیم و موضوع را از زوایای مختلف بررسی کنیم، با افرادی که هرکدام کوله باری سنگین در طول سالهای متمادی در آموزش و پرورش کشور داشته‌اند.

در این مجال ابتدا با کسانی که در گذشته دور، تحصیل کردند و بعضاً در دانشسرای عالی تحصیل خود را ادامه دادند و سپس تدریس نمودند، و بعداً مدیر مدرسه شدند و نیز مسئولیت اداری در آموزش و پرورش داشتند به گفتگو نشستیم با این هدف که بتوانیم وضعیت تعلیم و تربیت در گذشته را (قبل از انقلاب) با شرایط فعلی مقایسه کنیم.

سپس در این گفتمان به تفکیک عوامل مؤثر در سیر نزولی آموزش و پرورش با سر فصل‌های:

۱- معلم

۲- تربیت معلم

۳- علل و عوامل مسائل اجتماعی و فرهنگی

۴- علل و عوامل اقتصادی

به بحث، گفتگو و تبادل نظر پرداختیم. امید داریم این مکتوب، سند معتبری باشد برای حال و آیندگان، که بدانند چه بر سر آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت کشور آمده است و علت این سقوط چیست؟

در ایامی که ما در اداره بودیم (رئیس آموزش و پرورش ناحیه دو) همیشه از وضعیت آموزش و پرورش رنج می بردیم و می گفتیم که شرایط فراهم نیست تا دانش آموزان بتوانند آموزش و تربیت مناسب را ببینند. آموزش و پرورش در رسالتی که به عهده داشت شکست خورده بود، تلاش کردیم چیزهایی که در ذهنمان بود و نمی شد در آن سیستم انجام داد را، چاره ای بیاندیشیم.

تا سال ۱۳۷۳ در دبیرستان ادب همان دبیرهایی بودند که قبل از انقلاب هم بودند و تدریس می کردند اما اکنون در این مدرسه دبیران موجود فاصله عمیقی با معلم های سابق دارند. معلم های جوان نیز دیگر آن کیفیت لازم را ندارند. سیر نزولی ریشه در این نوع مسائل دارد. چرا این سیستم به این روز افتاده که نمی تواند معلمان با کیفیت جذب کند.

کسی مخالف مدارس غیرانتفاعی نیست و دفاع هم نمی کند که این مدارس خالی از اشکال است. یکی از مشکلات ما بعد از انقلاب، این است که تعداد کمی دانش آموز برای درس خواندن در مدارس غیرانتفاعی انتخاب می شوند و مابقی می بایست خانواده هایشان به سختی مدرسه پیدا کنند اما قبل از انقلاب هرکسی نمی توانست فرزندش را در حکیم سنایی بنویسد به مدرسه سعدی یا جاهای دیگر می رفت.

باید بررسی شود که وضع آموزش و پرورش چرا به نقطه فعلی رسیده است و با ادامه این روند ظرف ۱۰ تا ۱۵ سال آینده، بنیادهای

امام محمدباقر(ع) و امام جعفرصادق(ع) و نظایر آنها نیز به همین وضعیت دچار خواهند شد؟

انبوهی از تجارب و بسیاری از انسان‌های صاحب‌نظری که زمانی سکاندار بخش‌هایی از آموزش و پرورش بوده‌اند که بر تاریخ آموزش و پرورش کشور اشراف دارند. این انباشت اطلاعات و تجربه باید به مطلبی تبدیل شود که سیر نزولی که در آموزش و پرورش شده و ادامه داشته است مورد بررسی قرار گیرد. آیا نظام حکومتی موضوع تربیت نیروی انسانی را جدی گرفته و بها می‌دهد؟ آیا وقتی حرف از سیستم زده می‌شود، تعریفی از سیستم دارند؟

یونسکو وضعیت توسعه آموزشی کشورهای مختلف را بر اساس سهم آموزش از توسعه داخلی و ملی محاسبه می‌کند.

ما بعد از انقلاب حداکثر ۳/۵ درصد از تولید ناخالص ملی خود را به آموزش اختصاص داده‌ایم. وقتی کشورهای که در امر آموزش پیشرفت کرده‌اند را بررسی کنیم در می‌یابیم که در کشورهای توسعه یافته میانگین ۴ تا ۶ درصد از سهم تولید ناخالص خود را صرف آموزش و تربیت نیروی انسانی می‌کنند، فارغ از اینکه در بسیاری از کشورهای اروپایی، آمریکا و کانادا با سیل مهاجرینی مواجهند که از نخبه‌ها و تحصیلکرده‌های کشورهای توسعه نیافته می‌آیند و یقیناً از سرمایه‌ی بزرگی برخوردار خواهند شد.

باید بررسی شود که کشورهای اطراف ما چند درصد تولید ناخالص ملی را صرف آموزش می‌کنند و جایگاه ما کجاست؛ برای بررسی چنین اوضاع و احوالی به پای صحبت این بزرگواران می‌نشینیم به ترتیب:

■ جناب آقای نیلفروشان: از دبیران معروف فیزیک - و اولین مدیرکل آموزش و پرورش بعد از انقلاب

■ جناب آقای تلگینی: از دبیران معروف ریاضی - یکی از مؤلفین کتاب دیفرانسیل و انتگرال پیش‌دانشگاهی - ۱۴ سال مدیر دبیرستان امام جعفرصادق(ع)

■ جناب آقای مهندس مهدی‌پور مدیرکل اسبق آموزش و پرورش

استان اصفهان.

■ جناب آقای سید رحیم مدنیان مدیرکل اسبق آموزش و پرورش

استان اصفهان

■ جناب آقای عباس دهکردی از دبیران معروف فیزیک اصفهان و

مؤلف هفت جلد از مجموعه کتاب‌های آیین فرزاندگی.

■ جناب آقای جهانمرد: از دبیران مجرب و معروف ریاضی در اصفهان.

■ جناب آقای فقیه: از دبیران معروف ریاضی اصفهان و مدیر عامل

بنیاد فرهنگی- آموزشی امام جعفرصادق (ع) از سال ۱۳۷۹ تا کنون.

■ جناب آقای دکتر ابراهیم جعفری: استاد تمام دانشگاه اصفهان در

رشته علوم تربیتی و معاون اسبق آموزشی دانشگاه اصفهان.

■ جناب آقای دکتر نعمت اله اکبری: استاد تمام و استاد نمونه

دانشگاه اصفهان در رشته اقتصاد - معاون اسبق مالی - اداری

دانشگاه اصفهان و مدیریت سازمان برنامه و بودجه اصفهان.

■ جناب آقای دکتر قاسمی: استاد تمام رشته جامعه شناسی و علوم

اجتماعی در دانشگاه اصفهان.

■ جناب آقای دکتر لیاقت‌دار: استاد تمام دانشکده علوم تربیتی

دانشگاه اصفهان و رئیس مؤسسه آموزش عالی صفهان.

■ دکتر اسداله مرادی: دکترای فلسفه تعلیم و تربیت.

■ دکتر فانی: وزیر اسبق آموزش و پرورش.

امید است این تجربیات گرانسنگی که بیان میدارند برای صاحب‌نظران

و اندیشمندان و دلسوزان آموزش و پرورش مخصوصاً آیندگان مؤثر

واقع شود.

بخش اول

جمع‌آوری مدارات آموزش و پرورش در اصفهان



حسن نیلفروشان

از دبیران معروف فیزیک
اولین مدیر کل آموزش و پرورش اصفهان بعد از انقلاب

دوران دبستان تا دانشگاه تا آموزش و پرورش

-آقای نیلفروشان: آقای ملایی دوست عزیزمان می‌فرمایند تصویری از زمانیکه ما تحصیل می‌کرده ایم ارائه کنیم.

معمولاً وضعیت آموزش و پرورش بصورت زنجیره‌ای و متوالی بوده یعنی فرم آموزش یا مقاطع تحصیلی یا رفتارهای دبیران یا دوره‌های آموزشی و... دست‌کم با زمانیکه دوستان حاضر تحصیل کرده‌اند خیلی تفاوتی نداشته است؛ اما به هر حال شاید من از زمان قبل‌تر از آن محصل بوده‌ام و عرض می‌کنم؛

زمان ما تعداد مدارس محدود و به اندازه ظرفیت متقاضیان بود. کلاً چند مدرسه ابتدایی معروف وجود داشت از جمله مدرسه فردوسی و مدرسه علیّه که بعضی از آنها ضمیمه دوره متوسطه داشتند و به آنها دبیرستان علیّه و دبیرستان گلپهار و دبیرستان فرهنگ می‌گفتیم. سعدی و ادب و صارمیه دبیرستان‌هایی بودند که امتحانات نهایی کلاس پنجم که به آن دیپلم علمی می‌گفتند در این سه مدرسه برگزار می‌شد. از کلاس ششم رشته‌ها را تقسیم کرده بودند. مدرسه صارمیه رشته ادبی، مدرسه سعدی طبیعی (زیست‌شناسی) و مدرسه ادب ریاضی. دوره دبیرستان و دوره کامل متوسطه منحصر بود به دبیرستان سعدی و دبیرستان صارمیه. دبیرستان‌های دیگری هم بود که به قول آن زمان سیکل اول و به قول امروزی‌ها دوره اول داشت.

ابتدا من را به مدرسه گلپهار بردند؛ یک سال آنجا بودم. مرحوم عدنانی که از فرهنگیان سرشناس و باوقار و انسانی شایسته بود مدیر و آقای شفيعی معاون بودند. گلپهار در خیابان هاتف نرسیده

زمان ما تعداد مدارس محدود و به اندازه ظرفیت متقاضیان بود. کلاً چند مدرسه ابتدایی معروف وجود داشت از جمله مدرسه فردوسی و مدرسه علیّه که بعضی از آنها ضمیمه دوره متوسطه داشتند و به آنها دبیرستان علیّه و دبیرستان گلپهار و دبیرستان فرهنگ می‌گفتیم. سعدی و ادب و صارمیه دبیرستان‌هایی بودند که امتحانات نهایی کلاس پنجم که به آن دیپلم علمی می‌گفتند در این سه مدرسه برگزار می‌شد.

به شکرشکن و مدرسه‌ای بسیار بزرگ بود. یکی از تفاوت‌های مدارس آن روز با الان همین بود که بخصوص مدارس که به دوره متوسطه ختم می‌شد بایستی فضای بزرگ و زمین‌های ورزشی و... می‌داشت. من کلاس اول ابتدایی را آنجا بودم. بعد یکی از بستگان دور ما که فرهنگی و معاون دبیرستان فردوسی بود، به پدرم گفته بود که چرا پسرت را به این مدرسه نمی‌آوری؟ پدرم گفته بود که می‌گویند مدرسه خوبی نیست و ایشان گفته بودند چرا؛ پسر فلانی و فلانی هم اینجا هستند. پدرم مرا به آنجا برد و من بقیه دوره ابتدایی را در دبیرستان فردوسی گذراندم. دبیرستان فردوسی در پشت مقبره مجلسی است و هنوز هم آن محل بصورت مدرسه است. البته بعضی از متمکنین یا کسانی که توانایی داشتند فرزندانشان را در مدرسه دولتی ثبت نام نمی‌کردند چون بنظرشان تحقیرآمیز بود. آقای مجلسی در دوره ای مدیر آنجا بودند و بعد از ایشان حاج آقا جواد ربانی بودند. آنها انسانهای باوقار و سرشناس و فاضل بودند. ما در آن سطح نبودیم که این امر را تشخیص دهیم ولی از احترامی که مردم برای آنها قائل بودند معلوم بود که انسانهایی فرهنگی و اصیل و شایسته بودند. به هر حال من پنج سال را در آن مدرسه گذراندم. در کلاس ششم ابتدایی در امتحانی که بصورت نهایی و در اداره آموزش و پرورش برگزار می‌شد شاگرد اول شدم.

برای دوره متوسطه محل منزل ما عوض شده بود و من به دبیرستان صارمیه که در آن زمان نزدیک مسجد حکیم بود رفتم و تا کلاس پنجم متوسطه که در آن زمان به آن دیپلم علمی می‌گفتند در آن مدرسه بودم. ابتدا آقای پرورنده مدیر آنجا بودند و سپس آقای مهابادی که مردی بسیار فاضل، شایسته، قابل احترام و مقتدر بود و ایشان سالها در آنجا مدیریت می‌کرد. در سال پنجم عموم مدارس که البته تعدادشان بسیار کم بود و تنها مدرسه صارمیه و سعدی و ادب بودند، امتحانات را بصورت نهایی و هماهنگ در مسجد امام (مسجد شاه سابق) بمدت دو سه روز برگزار می‌کردند. من امتحانات ابتدایی که به آن تصدیق می‌گفتند را در سال ۱۳۲۰

در سال پنجم
عموم مدارس که
البته تعدادشان
بسیار کم بود و تنها
مدرسه صارمیه
و سعدی و ادب
بودند، امتحانات
را بصورت نهایی و
هماهنگ در مسجد
امام (مسجد شاه
سابق) بمدت دو



از راست به چپ: آقای تلگینی، آقای نیلفروشان، آقای ملائی و دکتر قاسمی

یا ۱۳۲۱ و دیپلم خود را در سال ۱۳۲۷ گرفتم. اواخر سال ششم ما بود که رضاشاه رفت و پسرش بر سرکار آمد. معلمان در شهر مورد احترام بودند و خود مدارس نیز برای ایشان قداست زیادی قائل بودند. ما با اینکه بچه بودیم حس می‌کردیم که آنها شخصیت‌های فرهنگی مهم و مورد احترام همه هستند.

برای تحصیل در رشته ریاضی به مدرسه ادب رفتم. در رشته ریاضی فقط دوازده نفر بودیم حتی در مواقعی می‌گفتند کلاس ممکن است بدلیل جمعیت کم تعطیل شود، ولی بچه‌ها همه با رقابت زیاد تحصیل می‌کردند. دبیران حاذقی برای ما تدریس می‌کردند. از جمله آقای بهارصدری که شیمی تدریس می‌کردند، آقای شفیع‌ی که فیزیک تدریس می‌کردند، آقای هدایت‌اله موسوی که دبیر ریاضی بودند، مرحوم احسنی در آن زمان رئیس فرهنگ نیز بودند و علاقه داشتند که در کلاس هم تدریس کنند، البته نه به صورت رسمی، بلکه در فرصت‌های آزادشان. ایشان معروف بود به اینکه ترسیم رقومی خیلی خوب درس می‌دهند. جلسه اولی که ایشان آمدند مساله‌ای به بچه‌ها دادند و وقتی همان ده دوازده نفر را که در کلاس بودیم دیدند گفتند احتیاجی نیست من بیایم

سه روز برگزار می‌کردند. من امتحانات ابتدایی که به آن تصدیق می‌گفتند را در سال ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۱ و دیپلم را در سال ۱۳۲۷ گرفتم. اواخر سال ششم ما بود که رضاشاه رفت و پسرش بر سرکار آمد. معلمان در شهر مورد احترام بودند و خود مدارس نیز برای ایشان قداست زیادی قائل بودند. ما با اینکه بچه بودیم حس می‌کردیم که آنها شخصیت‌های فرهنگی مهم و مورد احترام همه هستند.

چون دبیر ما آقای هدایت‌اله موسوی سنگ تمام گذاشته بودند. مرحوم حسین عریضی که مردی مقتدر، فاضل، دوست داشتنی و مورد احترام فرهنگیان بودند در آن زمان مدیر بودند. و البته قبل از ایشان هم آقای بدرالدین کتابی در آن مدرسه مدیر بودند.

- آقای ملایی: فرمودید تاکلاس پنجم همه دانش آموزان، همه‌ی درس را می‌خواندند، وضعیت دانش و سواد و مدرک تحصیلی معلمان آن مدارس چگونه بود؟

- آقای نیلغروشان: معلمان، بسیار علاقمند و مورد احترام نه تنها برای بچه‌ها بلکه حتی بیرون از مدارس هم مورد احترام بودند. آنها بصورت تصادفی معلم نشده بودند بلکه از فرط علاقه این کار را انتخاب کرده بودند. تدریس برای آنها مثل تکلیف شرعی بود. فکر نمی‌کنم در آن زمان بلحاظ رفاه، شغل درآمد داری بود آنها از جهت اینکه این کار و این شغل را مقدس و خدمت به خلق می‌دانستند کار می‌کردند. بعنوان مثال حاج آقا فیض اله‌نوری که تا کلاس پنجم ما دبیر فیزیک مدرسه صارمیه بود رفتار و سکنات و ارتباطش با بچه‌ها نوعی مشوق بود برای اینکه آنها ادامه تحصیل بدهند.

کتابهای وزارتی هم محتوای بچگانه نداشت. به یاد دارم که در محتوای آن بخشهایی از گلستان سعدی آورده شده بود و بخشی هم به اسم امثال و حکم داشت که سراسر پند بود. به بچه‌ها تکلیف می‌کردند اشعار کتاب‌ها را که از گلستان یا غزلیات سعدی یا بعضی متون دیگر بود حفظ کنند و بنویسند. در زمان رضاشاه بعضاً معلمان مقاطع پایین زن و کلاسهای پنجم و بالاتر مرد بودند. چیزی که با حالا تفاوت داشت این بود که مردم نسبت به اینکه بچه‌هایشان آموزش ببینند، عطش داشتند این شاید به لحاظ این بود که مدارس به فرم جدید سابقه آنچنانی نداشت؛ مدارس خیلی شلوغ نبود و تکرار پایه هم نبود که مثلاً در یک پایه

سه کلاس مشابه داشته باشد هر مدرسه ابتدایی یک کلاس اول داشت، یک دوم و غیره. شاگردان هم در رقابت بودند. دبیری داشتیم به نام هندی که اصالتاً ترک و مردی بسیار فاضل بود. ایشان در کارش خیلی دقیق بود و بچه ها هم خیلی دوستش داشتند. بعد از اینکه یک مساله که به ما داده بود را حل کرده بودیم ما که چند نفر را که در کلاس هم فامیل بودیم با نام دیگری صدا می زد، اسم من را باهوش گذاشته بود البته این خیلی ملاک نیست، ولی ایشان در هر کسی یک ویژگی پیدا می کرد و تشویقش می کرد. منظور اینکه تفاوتش را با الان پرسیدید اولاً خودشان به این کار علاقمند بودند، وقت می گذاشتند، رفع تکلیف نبود، ارتباطشان با شاگردان ارتباط عاطفی ای قوی بود و مشوق این بودند که بچه ها ادامه تحصیل دهند. آقای هندی تا کلاس چهارم دبیر ریاضی ما بود. کلاس پنجم آقای عاملی بودند و دبیر فیزیکمان تا کلاس پنجم حاج آقا فیض اله نوری و کلاس ششم حاج آقا جواد شفيعی که بسیار آدم لوطی مسلک و مهربان و دوست داشتنی بود و بسیار ساده حرف می زد. ما دوازده نفر که در مدرسه ادب بودیم همگی در دیپلم قبول شدیم.

- آقای ملایی: محتوای کتابهای درسی در دبستان و دبیرستان چطور بود و بخصوص راجع به امور دینی مطالب در چه سطحی بود؟

- آقای نیلغروشان: من در زمان رضاشاه در مقطع ابتدایی درس می خواندم و مسأله ی تعلیمات دینی خیلی رنگ و آبی نداشت. وقتی به متوسطه رسیدم رضاشاه رفت و وضع عوض شد و مجالی برای تعلیمات دینی که به آن آموزش دینی می گفتیم در دبیرستان نبود. اصولاً تعلیمات دینی جزو مواد درسی دبیرستان نبود و بعدها کم کم اضافه شد. به یاد دارم آن زمان آقای فیض اله نوری بعد از اینکه ساعت تدریس و آموزش رسمی شان در کلاس تمام می شد، مقداری از اعتقادات و مسائل فقهی و... را برای ما بیان می کردند.

- **دکتر دوازده امامی:** تحصیلات معلمان شما در دوره دبیرستان چه بود؟ دانشگاه رفته بودند یا دیپلم داشتند؟

- **آقای نیلغروشان:** بله در کلاسهای بالای متوسطه چهارم و پنجم و ششم، لیسانس رشته‌ی خودشان بودند لیسانس ریاضی، لیسانس فیزیک، لیسانس شیمی، ولی در دوره اول اینطور نبود. گاهی معلمان با سابقه مدرس یک رشته بودند ولی دیپلمه بودند اما در دوره دوم همه لیسانس بودند. هم فاضل بودند؛ هم دلسوز بودند.

- **آقای ملایی:** می‌خواهیم فضایی که ایشان در دبستان و دبیرستان در آن تحصیل کرده که هم بلحاظ تعداد دانش آموزان و هم تیپ معلمان که حتی در خارج از مدرسه هم مورد احترام عمومی بوده اند و این خودبخود باعث می‌شود معلم دارای شئوناتی شود و برای او شخصیتی ایجاد گردد را با اکنون مقایسه کنیم اگر در خصوص این مورد سوالی هست بفرمایید.

- **دکتر دوازده امامی:** اگر بخواهیم مقایسه کنیم آن مقطعی که حضرتعالی فرمودید را با حالا، نقاط قوتی که آن زمان بود و الان دیگر نیست یا نقاط ضعفی که الان وجود دارد، بنظرتان چه مواردی است؟

- **آقای نیلغروشان:** آن موقع مجرای آموزش همان مدرسه ها بود گویی همان زمانی که ما بودیم هنوز بعضی مکتب های قدیمی هم بود و منافاتی هم نداشت. هر کدام کار خودشان را می‌کردند. بعضی کسبه بچه‌هایشان را به مکتب می‌فرستادند یا بعضی دیگر بدلیل اینکه بچه صبح درسش را بخواند و بعد او را سرکار ببرند. بعضی مکتب‌ها هم تمام وقت بودند و بچه‌های دبستان در تابستان به آن مکتب‌ها می‌رفتند و استفاده می‌کردند. ویژگی آنها این بود که حالت جمعی و گروهی داشت، همه بچه ها دور هم می‌نشستند و



پروفسور حسابی و آقای نیلفروشان (هتل عباسی اصفهان)

استاد یک گوشه پشت یک میز و همه زیر دید استاد بودند. درسهایشان در سطوح مختلف بود و بهرحال دو نوع آموزش، فرم کلاسیک و غیرکلاسیک بود. هر دو هم مشتری داشت. شاید وفور جمعیت و تنوع مقاطع، رابطه‌ی نزدیک و عاطفی که آن زمان بین هر معلم در هر مقطعی با دانش‌آموزان وجود داشت را از بین برده است. مثلاً ما دکتر حسابی که چهل یا پنجاه سال پیش در دانشگاه استادمان بود یا دکتر جناب یا دیگران را، بعدها هم مثل یک پدر مهربان دوستشان داشتیم و آنها هم تحویل‌مان می‌گرفتند. من از آنها یک عکس دارم. وقتی بعد از سالها از آنها دعوت کردیم که به اصفهان بیایند، آمدنشان و با ما بودنشان برایمان افتخار بود. آن زمان بصورت

رفع تکلیف که چند روزی درس بخوانیم و بعد هر کس راه خودش را برود نبود. رابطه عاطفی بین شاگرد و معلم خیلی قوی بود. حال یا این است که اشتغالات مردم دیگر آن مجال را به کسی نمی‌دهد که در زندگی خصوصیش در این مسائل باقی بماند یا اینکه تعدد و وفور و آمار بالای جمعیت. بهر حال از چیزهایی که می‌توانم بگویم با حالا متفاوت بود این است که هم‌زمان با ارتباط درسی بین شاگرد و معلم، حالت عاطفی قوی‌ای هم بود که همین انگیزه‌ای بود برای معلم و شاگرد که به آن درس بپردازند. حالت مسابقه و رقابت برای بچه‌ها بود و حتی بعد از اینکه آنها از هم جدا می‌شدند و اصطکاک‌ی نداشتند باز هم، هم معلمان گاهی سراغ می‌گرفتند هم بچه‌ها به دیدن آنها می‌رفتند.

به‌هرحال دوره متوسطه را در آنجا طی کردیم و بعد برای دانشگاه امتحان دادیم. هر دانشکده‌ای بطور جداگانه و طی دو سه روز امتحان تشریحی می‌گرفت نه مثل کنکور الان که یک روز و چند

ما دکتر حسابی
که چهل یا پنجاه
سال پیش در
دانشگاه استادمان
بود یا دکتر جناب
یا دیگران را،
بعدها هم مثل
یک پدر مهربان
دوستشان داشتیم
و آنها هم تحویل‌مان
می‌گرفتند. من از
آنها یک عکس
دارم. وقتی بعد
از سالها از آنها
دعوت کردیم که
به اصفهان بیایند،
آمدنشان و با ما
بودنشان برایمان
افتخار بود.

دانشکده علوم - اساتید و
دانشجویان فیزیک -
خرداد ۱۳۳۰ - نیلفروشان



ساعتی و بصورت تستی است. بعد از آن امتحان ۲۵ نفر را معرفی کردند که ما ۲۵ نفر به رشته فیزیک رفتیم. دانشکده فنی کم رونق بود، گویا بازار کار مهندسان در آن مقطع زمانی خیلی خوب نبود و این بود که این تابلو برای بچه‌ها مقداری یاس آور بود. دانشکده فنی با همه آن ارزش علمی و سطح علمی و اساتید مهم وجود داشت ولی مردم بدلیل اینکه از لحاظ شغلی خیلی متکی به لیسانس آن نبودند، لیسانسهای دیگر می‌گرفتند. رقابت در کنکور دانشکده علوم بیشتر بود. آنجا به لحاظ اینکه مردم را برای شغل دبیری تربیت می‌کرد، رونق بیشتری داشت. چون آنها از همان زمان که امتحان می‌دادند بورسیه می‌شدند و کمک هزینه می‌گرفتند تکلیفشان هم روشن بود و شغل معلمی داشتند. بعلاوه استادانی مثل دکتر حسابی و دکتر جناب و دکتر آزاد و دکتر هوشیار که اساتید برجسته آن زمان بودند در مقطع لیسانس تدریس می‌کردند. بهرحال بعضی از دوستان ما به دانشکده فنی رفتند و بعضی به دانشکده علوم آمدند و ادامه تحصیل دادند.

- **آقای ملایی:** شما بین سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دانش‌آموز و دانشجو بوده‌اید از فضاهای آن موقع چیزی به یاد دارید؟ دانش‌آموزان در جریان مسائل سیاسی و اجتماعی آن موقع کشور از جمله رفتن رضاشاه و روی کار آمدن پسرش و... قرار می‌گرفتند؟

مسائل سیاسی
خیلی در مدرسه
رنگی نداشت.
رسانه‌هایی که الان
در دسترس است
مانند رسانه‌هایی
که روی موبایل‌ها و
غیره است و حتی
رادیو هم آن موقع
نبود. بچه‌ها خیلی
سیاسی نبودند
ولی از نظر ورزشی
خیلی قوی بودند
و استفاده هم
می‌کردند.

- آقای نیلفروشان: مسائل سیاسی خیلی در مدرسه رنگی نداشت. رسانه‌هایی که الان در دسترس است مانند رسانه‌هایی که روی موبایل‌ها و غیره است و حتی رادیو هم آن موقع نبود. بچه‌ها خیلی سیاسی نبودند ولی از نظر ورزشی خیلی قوی بودند و استفاده هم می‌کردند.

- آقای ملایی: دبستان و دبیرستان دخترانه هم بود یا خیر؟

- آقای نیلفروشان: دبستان دخترانه بود و دبیرستان هم بود منتهی دبیرستان هم پسرانه و هم دخترانه‌اش به اسم کالج انگلیسی‌ها بود. یعنی سازمانشان انگلیسی و زیرنظر کلیسای وانک بود. اسمش کالج بود و بعضی معلمانشان هم خارجی بودند. معلم ایرانی هم داشتند اما دبیرستان فقط تحت نظر میسیون‌های خارجی بود.

- آقای ملایی: آن موقع خانواده‌ها اجازه می‌دادند دخترانشان هم به مدرسه بروند؟

- آقای نیلفروشان: بله می‌رفتند. اوایل بالاخره دانش آموزان کالج از همین اصفهان و از همین مردم بود. ارامنه جلفا هم برای خودشان به صورت جدا دبیرستان داشتند، فقط محصلینشان از خود ارامنه بودند. کالج دختران و کالج پسران ۱۲۹۸ تأسیس شد. دبیرستان بهشت آیین هم بود که البته بعدها این اسم را برای آن گذاشتند. اسم ادب هم مربوط به وقتی است که دبیرستان از طرف انگلیس‌ها و میسیونرها به وزارت‌خانه منتقل شد.

کالج دختران و
کالج پسران ۱۲۹۸
تأسیس شد.
دبیرستان بهشت
آیین هم بود که
البته بعدها این
اسم را برای آن
گذاشتند. اسم
ادب هم مربوط
به وقتی است
که دبیرستان از
طرف انگلیس‌ها
و میسیونرها به
وزارت‌خانه منتقل
شد.

- آقای ملایی: سندی که من در آن موقع از آن دیدم نوشته بود اهداء دولت فخمه انگلستان به دولت شاهنشاهی ایران. سوال من این است که شرایطی که الان در افغانستان هست و مانع تحصیل دختران می‌شود، آیا آن موقع هم در عموم مردم فضایی

وجود داشت که مانع تحصیل دختران بشوند؟

- **آقای نیلغروشان:** به خاطر این که مکلف بودند که حجابشان را بردارند و سرباز بیایند و فرم روپوش بود و سرانداز نداشتند، مردم استقبال نکردند و الا نه اینکه تحریم شده باشند. هر خانواده‌ای اگر برایش اهمیت نداشت دخترش را به مدرسه می‌فرستاد.

- **آقای ملایی:** آقای تلگینی از آن موقع چیزی یادتان هست مدرسه دخترانه همان موقع که شما خودتان مدرسه می‌رفتید.

- **آقای تلگینی:** یادم هست که همان موقع خواهرم که چهار سال از من بزرگتر است به مدرسه میرفت و برای دبیرستان هم به مدرسه بهشت آئین رفت. من متولد سال ۱۳۱۶ هستم و او متولد سال ۱۳۱۲ است.

- **آقای ملایی:** شما هم نکته‌ای را که آقای نیلغروشان می‌گویند یادتان می‌آید؟ فضای عمومی در بین مردم مانع تحصیل عمومی دختران بود؟

- **آقای تلگینی:** کسی منع نمی‌کرد.

- **آقای جهانمرد:** مدارس مکلف بودند که حجاب را بردارند و کسی را با حجاب راه نمی‌دادند. در نتیجه خانواده‌هایی که مقید به حجاب بودند، نمی‌گذاشتند فرزندانشان به مدرسه برود. پدر خود من بازاری و اهل دین و دیانت بود و حرف آخوندها را هم گوش می‌داد، متأسفانه آنها روی مغز مردم کار کرده بودند که نگذارید دخترتان به دبیرستان بروند. عجیب است خودشان بچه‌هایشان را می‌فرستادند ولی به مردم می‌گفتند نگذارید بچه‌هایتان به مدرسه بروند. یادم هست که پدرم نگذاشت دو خواهر بزرگم به دبیرستان بروند. تا راهنمایی خواندند ولی دبیرستان نه. وقتی انقلاب پیروز

شد حاج آقا گفتند حالا دیگر حکومت اسلامی است و اجازه دادند که خواهرانم به مدرسه بروند. ممکن است که مستقیماً و اداری برخورد نمی کردند، ولی روی افکار مردم فشار بود که دبیرستان چیز خوبی برای دختران نیست.

- آقای دهکردی: آثاری مکتوب در مرکز تحقیقات معلمان موجود است که نشان می‌دهد، دکتر سید جعفر شهیدی که با دکتر زرین کوب هم‌شهری و دوست بودند دکتر سید جعفر شهیدی نقل می‌کند که برای اولین بار وقتی که می‌خواستند در بروجرد مدرسه درست کنند، از طرف دولت معلمی آمد و مدرسه را آباد کرد و به دانش آموزان قرآن خواندن و نوشتن یاد داد در پایان جشنی گرفتند. خودش صحبت کرد و دانش‌آموزان هم قرآن و سرود خواندند. در مدرسه مقامات محلی و تمام افراد با نفوذ هم حضور داشتند. در پایان مدیر هم می‌گوید بیاید تا رسماً مدرسه را شروع کنیم و زنگ مدرسه را می‌زند. همان موقع یک روحانی از وسط جمعیت بلند می‌شود و می‌گوید: امروز این زنگ را می‌زنند و فردا برایتان زنگ کلیسا را هم می‌زنند. دکتر سید جعفر شهیدی گفته است که چندین سال کار مدرسه عقب افتاد. آن موقع مردم تحت تأثیر روحانیون بودند. روحانیون هم خیلی دلخوشی از مدرسه رفتن و باسواد شدن مردم به این شکل نداشتند و تصور می‌کردند که اگر مردم به مدرسه بروند مطالبی را می‌خوانند و منحرف می‌شوند. ده‌ها سند داریم که روحانیون بودند که مانع این کار شدند و با امر مدرسه رفتن مخالفت می‌کردند.

- آقای ملایی: برای پسران هم چنین چیزی بوده است؟

- آقای دهکردی: پسران آزاد بودند ولی در مورد دختران روحانیون می‌گفتند که اگر دختران هم به مدرسه رفتند خواندن طوری نیست ولی مواظب باشید که خط ننویسند؛ چون ممکن است برای نامحرم بنویسند و فساد ایجاد می‌شود. در خاطرات خانم

شمس الحیا منصوری، مادر آقای منصور منصوری که اولین رئیس دبیرستان ادب بوده و سابقاً هم رئیس تربیت معلم بوده است، (همچنین خانم ملوک ربانی هم می گوید شمس الحیا منصوری دارالمعلمات را برای اولین بار در زمان علی اصغر خان حکمت در اصفهان افتتاح کرد). خانم ربانی شاگرد آن مدرسه بوده است و اشاره کرده که مدیر ما خانم شمس الحیا منصوری بود. دفتر خاطراتی دارد که بسیار جالب است. از همین خانم منصوری هم خیلی تمجید می کنند. من جمله آقای جعفر شیخ الاسلام در خاطراتش می نویسد: که لقب شمس الحیا بسیار مناسب ایشان بوده. می گفت یکی از همکاران ما که به دانشگاه هم می رفت، گاهی به مدرسه دیر می آمد و زود می رفت، در زنگ تفریح که معلمان جمع بودند خانم منصوری یک صندلی کنار صندلی ایشان گذاشت و خیلی آرام و یواش گفت: « اینکه شما زود تشریف می برید و دیر می آیید حق بچه های مردم است.» این ایراد را مخفیانه می گفت ولی اگر می خواست کسی را مورد تشویق قرار دهد در جمع صفت مثبت او را می گفت.

- آقای جهانمرد: من در خاطرات رشديه خوانده ام که به مدرسه می روند و می ریزند و می شکنند و خراب می کنند و او دو مرتبه مدرسه را می سازد، تازه برای پسران. پدر بزرگ من آقای شیخ حسین امین پدر حاج آقا رضا امین، از روحانیان سیچان بود و من افتخار می کنم که عکسی دارم از ایشان که آن پیرمرد در مدرسه حاج آقا رضا جزو انجمن خانه و مدرسه بوده. پدر بزرگم بعنوان تنها روحانی بین معلمین نشسته، و موافق تحصیل بوده؛ اما از آن طرف من با گوش های خود شنیدم که آخوند محله ما که بعد از انقلاب مورد احترام مردم بود و در امامزاده خیابان وحید خاک است، می گفت: «بچه های تان را نگذارید به مدرسه بروند؛ آن وقت فیزی و شیمی یاد می گیرند؛» حتی ک فیزیک را نمی گفت و تا این حد مخالف بود. نمی دانم چرا!

من با گوش های خود شنیدم که آخوند محله ما که بعد از انقلاب مورد احترام مردم بود و در امامزاده خیابان وحید خاک است، می گفت: «بچه های تان را نگذارید به مدرسه بروند؛ آن وقت فیزی و شیمی یاد می گیرند؛» حتی ک فیزیک را نمی گفت و تا این حد مخالف بود. نمی دانم چرا!



سید سعید طباطبائی نائینی مؤسس
مدرسه گلپهار

- **آقای دهکردی:** سید سعید طباطبایی مؤسس مدارس گلپهار بود. در بین آنها روحانیون عالیقدر و روشنفکری هم بوده‌اند و در موزه، مرکز تحقیقات غرفه ویژه‌ای به ایشان اختصاص داده شده است؛ خودش هم کتاب تألیف کرده و مجاهدی فوق‌العاده ارزشمند بوده است. همه‌ی روحانیون یک جور نبودند. ولی میرزا حسن رشیدی که پسر آقا میرزاهدی بود و در تبریز طلبه بوده است و بعد برای ادامه تحصیل به نجف می‌رود در استانبول.

روزنامه‌ای به دستش می‌رسد؛ که در آن نوشته بوده اروپاییان مثلاً فرانسه ۹۹ درصدشان باسوادند و ایرانیان ۹۹ درصد بی‌سوادند و خود آن روزنامه‌نگار تحلیل کرده بود که این مربوط به الفبایی است که فارسی زبانان خیلی خوب نمی‌توانند به بچه‌ها انتقال و به آنها یاد بدهند. وقتی این نامه را می‌خواند نامه‌ای به پدرش می‌نویسد؛ که اجازه بفرمایید من به جای اینکه به نجف بروم به لبنان و مدارس تربیت معلم آمریکایی‌ها بروم و روش آنها را یاد بگیرم که چگونه آنها دستور زبان و الفبایشان را یاد می‌دهند که ما نمی‌توانیم یاد بدهیم؛ پدرش هم آدم روشنی بوده و او اتفاقاً همین کار را هم می‌کند و به آنجا می‌رود و دو سال درس می‌خواند و برمی‌گردد. در ایروان یک مدرسه تأسیس و بچه‌ها را تربیت می‌کند. این مصادف بوده است با سفر دوم ناصرالدین شاه به آن منطقه. در مسیر ناصرالدین شاه طاق نصرتی برپا و بچه‌ها را هم آماده می‌کند. بچه‌ها سرود و قرآن می‌خواندند و ناصرالدین شاه شگفت زده می‌شود که چگونه در این سن و سال کم خواندن و نوشتن و قرآن خواندن را می‌دانند. سوال می‌کند که «این‌ها کجا بوده‌اند؟!» می‌گویند: «میرزا حسن رشیدی این کار را کرده است.» او را می‌خواهد و با وی صحبت می‌کنند و ایشان می‌گوید که بله جریان کار من این است. قرار بود به نجف بروم و مجتهد بشوم ولی به لبنان رفتم و روش جدیدی ابداع کردم. ناصرالدین شاه



میرزا حسن رشدیه

می‌گوید بیا پایتخت و از تهران شروع کن. موقعی که خودش را آماده می‌کند که به تهران برود، اطرافیان ناصرالدین شاه به او می‌گویند اگر او آمد و مردم باسواد شدند جمهوری می‌خواهند و روشن می‌شوند و دیگر شما را قبول ندارند. داستان غم‌انگیزی است. رشدیه اینهمه خودش را آماده می‌کند که ملازم بشود با ناصرالدین شاه، ولی کاروان راه می‌افتد و به ایشان می‌گویند شما مقداری معطل شوید و بعد از دو سه روز هم ردش می‌کنند. وقتی برمی‌گردد مدرسه را هم آتش زده‌اند. بعد به تبریز می‌رود. هشت مورد هست که طلاب، مدرسه را نابود می‌کنند. به مشهد می‌رود؛ پایش را می‌شکنند. ولی خوشبختانه تا سال ۱۳۲۳ زنده می‌ماند و نود و چند سال هم عمر می‌کند. آخرین مدرسه‌اش را در قم درست می‌کند و در قم هم به خاک سپرده می‌شود. این جمله معروف که دیگران هم اقتباس می‌کنند از ایشان است که «وقتی من مُردم مرا دم در مدرسه خاک کنید.» همچنین می‌گوید: «من خوشبخت ترین انسانم بخاطر اینکه در آن روز می‌خواستم یک مدرسه درست کنم و این همه مشکل بود و امروز سراسر ایران مدرسه است.» کتابی بسیار جالب و خواندنی دارد.

اطرافیان ناصرالدین شاه به او می‌گویند اگر او آمد و مردم باسواد شدند جمهوری می‌خواهند و روشن می‌شوند و دیگر شما را قبول ندارند.

- آقای نیلفروشان: سال آخر تحصیل دوره ابتدایی من مصادف شد با سقوط رضا شاه و تحویل حکومت به محمدرضا. در آن چند سالی که من در دبستان بودم تشنج و اختلاف و درگیری برای مدرسه رفتن نبود.

- آقای ملایی: شما دقیقا چه سالی وارد دانشگاه شدید؟

- آقای نیلفروشان: مهرماه ۱۳۲۷

- آقای ملایی: دقیقا همان زمان که مصدق داشت نخست وزیر

می‌شد. بله؟

-آقای نیلفروشان: نه سال آخر ما؛ ما سال ۱۳۳۰ فارغ التحصیل شدیم. سالهای ماقبل نخست وزیری دکتر مصدق، عصرهای جمعه در تهران در میدان مجلس یا بهارستان تجمعاتی بود و بعضی از ملیون سخنرانی می‌کردند و جمعیتی تشکیل می‌شد. اینها مدتها ادامه پیدا کرد تا منجر به انتخاب دکتر مصدق برای نخست وزیری شد.

ما سال ۱۳۳۰ فارغ التحصیل شدیم. سالهای ماقبل نخست وزیری دکتر مصدق، عصرهای جمعه در تهران در میدان مجلس یا بهارستان تجمعاتی بود و بعضی از ملیون سخنرانی می‌کردند و جمعیتی تشکیل می‌شد. اینها مدتها ادامه پیدا کرد تا منجر به انتخاب دکتر مصدق برای نخست وزیری شد.

-آقای ملایی: در دانشگاه هم بین دانشجویان مباحث سیاسی نبود؟

- آقای نیلفروشان: خیر

-آقای ملایی: یعنی اصلاً فضا برای این کار مناسب نبود اخبار نداشتند موضوع چه بود؟

- آقای نیلفروشان: یادم هست که برای شورای دانشجویی انتخاباتی صورت می‌گرفت ما فعالیت‌هایی داشتیم که رنگ سیاسی داشت. جبهه ملی در دانشگاه در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ فعال شده بود. اوایل دانشکده حقوق محور بود بعد همه دانشگاه‌ها در انتخابات دانشجویی هم ما برای هم جبهه‌گیری می‌کردیم. یک دسته کمونیست بودند، حزب توده و جبهه ملی هم آن زمان فعال بودند و نهایتاً منجر شد به همان سالی که دکتر مصدق سرکار آمد.

- آقای ملایی: وقتی از دانشگاه فارغ التحصیل شدید بورسیه شده بودید و وارد آموزش و پرورش شدید؟

-آقای نیلفروشان: بله ما بورسیه شده بودیم و وقتی فارغ التحصیل شدیم شغل‌مان مشخص بود. فقط باید محل خدمتمان را می‌گرفتیم.

آن روز هم چون یک دانشکده و رشته‌های متعدد بود حکمان را از وزارتخانه می‌دادند. در دانشگاه اوایل کلاسمان ۲۵ نفر بود بعد چند نفری کمتر شد ولی بالای ۲۰ نفر بودیم. از این تعداد ۱۲ نفر بورسیه و بقیه آزاد بودند. آنها لیسانس فیزیک می‌گرفتند ولی تعهدی نداشتند. بعضاً به خارج از کشور می‌رفتند بعضی هم اینجا بودند. ولی ۱۲ نفر تعهد دبیری داشتند منجمله من. آن وقت ایران شامل ۱۴ استان بود. یادم هست وقتی ما ۱۲ نفر تقسیم شدیم، به هر استان یک نفر هم نرسید و بعضی از استان‌ها از فارغ التحصیل فیزیک استفاده نکردند. رشته‌های دیگر هم تقریباً همین‌طور بود. شاید رشته ریاضی آمارشان از ما هم کمتر بود. بخصوص یادم هست کلاس اول دانشگاه، رشته ریاضی می‌توانست ریاضی یا فیزیک ادامه بدهد ولی آن موقع ظرفیت رشته ریاضی دانشکده علوم پر نشده بود. البته ورود با آزمون بود ولی داوطلب کم بود. آنها که در رشته فیزیک بودند، هم می‌توانستند دیپلم ریاضی استفاده کنند هم طبیعی. در بین کسانی که در رشته فیزیک بودیم تنها چند نفر بودیم که دیپلم ریاضی داشتیم.

-آقای ملایی: وقتی وارد آموزش و پرورش شدید اول در اصفهان کجا رفتید؟

-آقای نیلفروشان: سال اولی که فارغ التحصیل شدیم می‌توانستیم به اصفهان یا شیراز برویم. دکتر غلامرضا کیان نماینده شهرضا در مجلس بود. منطقه شهرضا و لنجان و مبارکه هر کدام تنها یک نماینده در مجلس شورای ملی داشت. ایشان انسانی موجه و دلسوز برای منطقه بود و به وزارتخانه آمده بود تا با جایی که معلمان تقسیم می‌شدند ارتباط برقرار کرده و برای آنجا دبیر پیدا کند. جلسه‌ای گذاشت و از ما پذیرایی کرد و گفت: «شما می‌توانید بروید اصفهان، شیراز و ... ولی من از شما دعوت می‌کنم اگر استان اصفهان را انتخاب کردید به شهر اصفهان بروید و به

سال اولی که فارغ التحصیل شدیم می‌توانستیم به اصفهان یا شیراز برویم. دکتر غلامرضا کیان نماینده شهرضا در مجلس بود. منطقه شهرضا و لنجان و مبارکه هر کدام تنها یک نماینده در مجلس شورای ملی داشت.



سید سعید طباطبائی
نائبینی مؤسس مدرسه
گلپهار

شهرضا بیایید. نه اینکه بگویم به این دلیل، ولی من برای شما فوق‌العاده‌ای هم در نظر می‌گیرم. بمدت یک سال به شهرضا بیایید و به ما کمک کنید تا دوره دوم متوسطه را هم در شهرضا تشکیل دهیم. به دلیل اینکه ما دبیر لیسانسیه نداشتیم دوره دوم به ما ندادند. بیایید آنجا یک سال بمانید و این باقیات و صالحات را برای خودتان بگذارید و سال دوم بروید». خدا رحمتش کند خیلی علاقمند بود. پیگیری کرد تا من به شهرضا رفتم. بیشتر از یک سال هم نبودم. آقای ابراهیم نیلفروشان که لیسانس طبیعی گرفته بود و آقای دکتر نوری نکوئی که آن‌زمان لیسانس شیمی داشت و بعداً دکتری گرفت و من که هر سه دوست بودم را او به هر زبانی به آنجا برد. دوره دوم متوسطه افتتاح شد و ما به اصفهان برگشتیم.

-آقای ملایی: اصفهان به کدام مدرسه رفتید؟

-آقای نیلفروشان: اصفهان سال اول دبیرستان ادب و دبیرستان صارمیه رفتم.

-آقای ملایی: در چه سالی؟



دبیرستان ادب

- آقای نیلفروشان: سال ۱۳۳۰ به شهرضا رفتیم و ۱۳۳۱ به اصفهان آمديم و تا ۱۳۴۲ هم دبیر بودم و در سعدی و ادب و صارمیه و غیره تدریس کردم.

- آقای ملایی: دورانی را که درس می‌دادید و معلم بودید را با دورانی که خودتان دانش آموز بودید مقایسه کنید. چه فرقهایی می‌کرد؟

- آقای نیلفروشان: اینها سه سال با هم فاصله داشت. تغییر آنچنانی نکرده بود. هم ما که شاگرد بودیم با معلمانمان مثل خانواده بودیم هم شاگردان با ما. آن زمان آمار جمعیت بالا نبود. حالا انبوه جمعیت بین همه فاصله انداخته ولی آن زمان اینطور نبود. مثلاً یادم هست از دبیرستان صارمیه که بیرون می‌آمدم با حاج آقا فیض‌اله نوری که دبیر ما بودند و در عین حال منزلشان به منزل ما نزدیک بود هم مسیر می‌شدم و شانه به شانه راه می‌رفتم و سوال می‌کردم و ایشان خیلی خوب پاسخ می‌داد.

- آقای ملایی: شما در زمانی تشخیص دادید که مدرسه‌ای ملی راه‌اندازی کنید که بعداً اسمش را کیهان گذاشتید. اولاً علت اینکه انتخاب کردید که بایستی مدرسه‌ای به اینصورت راه‌اندازی کرد چه بود؟ ثانیاً آن مدتی که مدرسه را داشتید چه اقداماتی غیر از فضاهای آموزشی که در مدارس دولتی بود انجام می‌دادید؟

-آقای نیلفروشان: در مورد اینکه چرا من به فکر تأسیس این مدرسه افتادم، خوب البته بواسطه شغل من که معلمی بود و بعضی دیگر هم گاهی فعالیت‌هایی از این قبیل داشتند؛ اما دلیل اصلی که من را به فکر تأسیس این مدرسه انداخت، اعتصابی بود که در مورد حقوق معلمین اتفاق افتاد و بعد هم مرحوم درخشش که رئیس جامعه معلمین و محور اعتصاب بود. آن زمان جامعه معلمین در تهران تشکیل شده بود و مرحوم محمد درخشش مدیر آن جامعه بود و ما هم که آن زمان شور و حالی داشتیم در اصفهان با برخی از همکاران و دوستان جامعه معلمین را تشکیل دادیم. مسأله، مسأله‌ای صنفی بود و صحبت از این بود که از مدتها قبل قرار بود حقوق معلمین ترمیم شود و این اتفاق نیفتاده بود. قانوناً برای ترفیع استخدامی معلمین باید به ازای هر سال خدمت بعد از لیسانس، یک پایه استخدامی به ایشان اضافه شود. ولی برای آنها که هر سال مستحق پایه اضافی می شدند این به تأخیر افتاده بود و سه سال یک بار یک رتبه به اشخاص اضافه می کردند. در اثر این مسأله سر و صدای معلمین جوان درآمده بود و این موضوع در جامعه معلمین تهران مطرح شد. در اصفهان هم ما جوان‌هایی که مشمول این مسائل بودیم، جمعیتی تشکیل داده و فعالیتی داشتیم؛ تا اینکه منجر شد به این که آقای درخشش برای کل کشور یک اطلاعیه، اخطار یا پیشنهادی به وزارتخانه مطرح کرد که اگر در این فرصت تا فلان تاریخ به پیشنهادات فرهنگیان توجه شود، حقوقشان ترمیم شود و مسائلی که دارند رعایت شود ما به کارمان ادامه می دهیم، اما اگر این مسأله مثل حالا نشنیده گرفته شود و به آن اعتنایی نشود، ما اعتصاب می کنیم. آن زمان در خیابان عباس آباد محلی در اجاره آموزش و پرورش بود با عنوان باشگاه فرهنگیان که بعدها مرکزی شد مربوط به فعالیت آمریکایی‌ها به نام انجمن ایران و آمریکا، جوان‌ها معمولاً در آنجا جمع می شدند و با یکدیگر صحبت می کردند درعین حال مسائل شغلی مطرح می شد. در آنجا با توجه به اعلامیه و اخطاریه صادر

شده و التیماتومی که داده شده بود، مسأله در اصفهان هم منتشر شد و آنها که فعالیتهایی داشتند و خیلی محتاط نبودند با تهران اعلام وابستگی کردند و گفتند که اگر کار شما به اعتصاب کشید، ما هم اینجا اعتصاب می‌کنیم. در روز موعودی که تهران باید تکلیف را معلوم می‌کرد، ما همه معلمین را به باشگاه دعوت کرده بودیم، بین چند نفری که در دفتر بودیم صحبت شد که باید تصمیم‌گیری و سیاست جامعه معلمین اصفهان را به جمعیتی که دعوت کرده‌ایم اعلام کنیم. من پیشنهاد دادم که یکی از آقایان صحبت کند. خب بعضی احتیاط می‌کردند. تا اینکه کسی به من گفت خودت صحبت کن. من رفتم و بعد از حمد و ثنای پروردگار، مسائل شغلی و بعد هم خطاری که جامعه معلمین تهران داده بود را بیان کردم و گفتم: «اگر تا این تاریخ توجهی نشد، جامعه معلمین اصفهان هم عیناً همین کار را در استان انجام می‌دهد و چون امروز آخرین تاریخ اعلام وزارتخانه بوده و جوابی نشنیدیم همچنان که جامعه معلمین فردا در تهران اعلام اعتصاب کرده ما هم در سراسر استان اعلام اعتصاب می‌کنیم.» وقتی اینها را گفتم، مردم با کف و هورا تایید کردند. ادامه دادم: «ضمناً ما فعالیت جمعی بیرون نداریم. چون این احتمال را می‌دهیم که در تجمعاتمان زد و خوردهایی پیش آید. اعتصاب ما صرفاً کناره‌گیری از کار است تا زمانی که خود این جامعه اعلام کند.» باز هم همه هورا کشیدند و رفتند. اولین روز اعتصاب در تهران، معلمین در میدان بهارستان پشت مجلس شورای ملی آن روز جمع شدند، آنجا سخنران صحبت کرده بود. ما در اصفهان تجمع نداشتیم ولی آنها بنا را بر تجمع گذاشته بودند. وقتی در میدان مجلس سخنرانی کرده بودند دولت برای متفرق کردن جمعیت از ماشینهای آتشنشانی شهرداری و آب پاشی استفاده کرده بود و بعلت اینکه لباسهای آقایان و خانمها تر شده بود و زننده بود، بعضی‌ها غیرتی و ناراحت شده بودند و یکی از آنها پریده بود لوله آب ماشین شهرداری را بگیرد که با تیر او را زدند. دکتر خان علی. وقتی این اتفاق افتاد، مسأله از آن حالت خارج

و بخاطر شهادت او در اغلب شهرها از جمله اصفهان تجمع شد. ما اعلام کردیم که در مسجد امام مجلس ختم می‌گیریم. این مسأله در کل شهر منتشر شد. استاندار اصفهان قبلاً به باشگاه معلمین آمده بود و در صحبت‌هایش گفته بود: «من افتخار می‌کنم که سابقه معلمی دارم.» ما رفتیم با او صحبت کردیم. ایشان می‌گفت: «این شهر مثل انبار باروت می‌ماند. اگر اینکار را بکنید ممکن است این مسأله ادامه پیدا کند و حاد شود.» همینطور هم بود. آن موقع گاهی اعتصابات کارگری اتفاق می‌افتاد و غیرقابل کنترل بود. گفتیم: «شما در روزهای اولی که آمده بودید، گفتید من افتخار می‌کنم که معلمم، حالا یک معلم را بی‌جهت شهید کردند و ما باید حتماً در اصفهان مراسمی برای تجلیل از او برگزار کنیم.» گفت: «خب این مراسم را با احتیاط بگیرید. گفتیم: «نه؛ این مسأله علنی است و ما می‌خواهیم تجلیل کنیم. باید متوجه این رفتار ما بشوند و می‌خواهیم در مسجد امام اینکار را بکنیم.» او هم بالاخره قبول کرد. به بازار و کارخانه و همه اعلام کردیم و همه در جلسه ختم شرکت کردند. کل معلمین جامعه و غیره از طرفین میدان امام، در چندین صف یک کانال باز کرده بودند و این مسیر تا مسجد و تا پای منبر ادامه داشت. از جمعیت‌های مختلف کارگری و بازاری و غیره آمده بودند. یکی از فرهنگیان که روحانی هم بود روی منبر رفت و صحبت کرد و مراسم به این صورت برگزار شد. انعکاس این مراسم جالب بود. از روزهای بعد شهربانی ما را احضار می‌کرد. مسأله تبعید پیش آمد و بعضی از همکاران را به شهرهای اطراف تبعید کردند. من آن موقع در مقاطع بالا درس می‌دادم و آنها به این نتیجه رسیده بودند که اگر فلانی را تبعید کنیم باید کلاس ششم را تعطیل کنیم و آن وقت خودمان مسأله‌سازی کرده ایم و مدارس بیشتر به این امر دامن می‌زنند. این بود که من را رسماً دستگیر یا تبعید کنند، نکردند. اما مرتب مرا به اطلاعات شهربانی دعوت می‌کردند. البته رئیس شهربانی آن موقع، آقای ارباب شیرانی، انسانی محترم و از خانواده‌ای محترم بود و برحسب تکلیف و وظیفه اداریش کارهایی می‌کرد ولی ذاتاً

آدم خوبی بود. دیدم که هر بار باید بروم و جوابگو باشم؛ گفتم من که از شغلم بیرون نمی روم. اما از این رو که اینها وحشت دارند که من در مدرسه سعدی و ادب هستم، کنار می روم. این بود که تقاضای مدرسه دادم و این انگیزه تشکیل مدرسه ملی شد. البته خب شغل همه ما بود و من آن موقع دوازده سال می شد که معلم بودم.

- آقای ملایی: برای دادن مجوز مخالفت نکردند؟

- آقای نیلغروشان: مجوز را در تهران می دادند. و آن زمان هم غیر از مدرسه گلپهار و علییه و قدسیه و اقدسیه و چند مدرسه که اینها خصوصی یا به اصطلاح ملی بود، مدارس دیگر در زمانهای خیلی قبل تأسیس شده بود. از طرفی چون تحصیل رایگان برای مردم در مدارس فراهم بود به مدارس خصوصی نمی رفتند و شهریه مدارس طوری نبود که برای مؤسسين درآمدی داشته باشد؛ این بود که خیلی کسی استقبالی از اینکه مدرسه جدید باز کند نمی کرد. اما ما الزاماً رفتیم و به فکر افتادیم مدرسه ای بازکنیم و مجوز آن را از تهران گرفتیم. در خیابان شیخ بهایی اصفهان هم منزل مرحوم مخم نیکپی که به رحمت خدا رفته بود و منزل بزرگی بود را برای مدرسه گرفتیم. تعمیراتی هم نیاز داشت که انجام دادیم. وقتی از خیابان شیخ بهایی و چهارراه سرتیپ وارد خانه می شدیم، دالانی داشت. چند متر جلوتر دو در بزرگ در طرفین بود. یکی از آنها همان منزل مسکونی نیکپی بود و یکی هم زمینی به ابعاد سی و چند متر در چهارده پانزده متری، این برای ما خیلی جالب بود. کلاسها را در طرف مسکونی تشکیل می دادیم و طرف دیگر را کند و کاو، زیرسازی و آسفالت کردیم و زمین بازی بسکتبال و در دل آن زمین والیبال تأسیس کردیم تا دانش آموزان هر وقت خواستند والیبال بازی کنند و هر وقت خواستند بسکتبال. اتاقهای مناسب کلاس و حیاط بزرگ گلکاری شده و زمین بازی هم داشت که بچه ها را راضی می کرد و حتی در مسابقات شرکت می کردند.

شش سال آنجا بودیم. تا اینکه مالک، آنجا را فروخت و از ما هم عذرخواهی کرد. الحمدلله که بعداً خدا خواست و توانستیم روبروی پل فلزی محلی خریداری کنیم و تا زمان انقلاب آنجا بودیم. یک در مدرسه، در خیابان مطهری و یک در هم در خیابان شاهپور داشت. مدرسه چندان شلوغی نبود با اینکه دو سه هزار متر زمین و دو حیاط داشت ولی از لحاظ اتاق و ساختمان خیلی گنجایش نداشت؛ این بود که خودبخود آمار ما پایین بود. راندمان خوب بود. قبولی‌های کنکورمان هم خوب بود. چند سالی را هم آنجا گذراندیم.

- آقای ملایی: فرمانی در سال ۱۳۵۳ ظاهراً از ناحیه حکومت قبلی صادر شده بود که مدارس ملی را دولتی کردند. از جمله مدرسه رحمت در ناحیه ۲، مدرسه شما شامل آن فرمان نشد؟

- آقای نیلفروشان: من چیزی از این ناحیه نشنیدم. ولی در زمان آقای رجایی گفتند مدارس ملی تعطیل شود چون تحصیلات باید رایگان باشد؛ که البته بودن مدارس ملی برای متقاضیان با رایگان بودن تحصیل منافاتی هم نداشت. این را بعدها متوجه شدند و بعد از پنج شش سال این مسأله عوض شد.

- آقای جهانمرد: مدارس ملی در اصفهان خیلی گسترش نداشت ولی در تهران، البرز و هدف و بقیه مدارس ملی، تعداد دانش آموزان خیلی زیاد بود؛ بعضی اعتقاد داشتند که اگر اینها را منحل نکرده بودند بعد از انقلاب حدود یک میلیون نفر زیر پوشش مدارس ملی می‌رفتند. چه مدارس با کیفیتی. من در یکی از آموزشگاه‌های آقای بی‌رشک شرکت کردم که خود ایشان هم درس می‌داد. اولاً که کلاس کنکورشان را از A شروع کرده بود و از وسط الفبا گذشته بود؛ یعنی تعداد کلاس کنکوری که تشکیل داده بود این اندازه زیاد بود. ببینید وقتی یک مرتبه تصمیم نابخردانه می‌گیرند چه می‌شود! آنها که توان اداره مدارس را داشتند کنار رفتند.

- **آقای ملایی:** دستور آقای رجایی برای تعطیلی مدارس ملی بعد از تصویب قانون اساسی بود که در آن آمده آموزش تا دیپلم بایستی رایگان باشد. هنوز هم مشخص نیست که مدارس غیرانتفاعی امروز همان مدارس غیردولتی یا اصطلاحاً ملی است.

- **آقای جهانمرد:** فرد به اختیار خودش می تواند مجاناً به مدرسه دولتی برود. در هر صورت تصمیم اشتباهی بوده است.

- **آقای فقیه:** مرحوم رجایی اشتباهات بزرگی داشت یکی از آنها همین بود.

- **آقای نیلغروشان:** پیش از انقلاب، اعتصابی اتفاق افتاد و وقتی که رفع شد، قرار شد مدارس در همه جا دائر باشد. من خودم یک کلاس فیزیکش را درس می دادم. گفته بودم زمانی که درس می دهم کسی به من مراجعه نکند، اما زمانی که در کلاس بودم دیدم دفتردارمان آقای ملک احمدی آمده دم کلاس. گفت: «از اداره و از وزارتخانه شما را خواسته اند و بیا.» بعد گفتند: «تلفن گرام را بنویسید.» بعد از آن که تلفن گرام را در دفتر خواندند که گویا همین تلفن را به اداره کل هم زده بودند، از اداره زنگ زدند که دوستان می خواهند بیایند و شما را به اداره بیاورند. گفتم: «خودم می آیم.» مسأله این بود که بعد از اعتصاب طولانی، مدارس تازه داشت راه می افتاد و مدرسه ما هم خصوصی بود و دلمان نمی خواست کار تدریس و آموزش دانش آموزان مختل بماند. به اداره رفتم. بعضی از دوستان به استقبال آمده بودند من جمله خانمی که گویا مدیردفتر مدیرکل بود. هنوز هم فرم خانمها عوض نشده بود ایشان با لباس خاصی آمدند و خوش آمد گفتند. گفتم شما تشریف ببرید کارگزینی و مدرسه ی دخترانه ای که دوست دارید انتخاب کنید و به آنجا بروید. بعد از ایشان آقای سجادی که از فرهنگیان قدیمی بود و از سادات پاقلعه بود به جای آن منشی خانم آمد. پای ایشان هم مشکل داشت. از او پرسیدم

مسئولیت شما در اینجا چیست؟ گفت: «من اکابر». اکابر یا آموزش شبانه بزرگسالان. گفتم: «خب به آن کار هم می‌رسید.» دستشان را گرفتم و به اتاقی که می‌خواستند ما را ببرند، بردم. همین سالنی که حالا سالن اجتماعات است. آنجا کمی نشستیم و به دوستانی که بودند اظهار ادب کردیم. بعد عذرخواهی کردم و گفتم: «این اتاق با این طول و عرض برای کار من زیاد است. ممکن است کسی که می‌خواهد از آن سر اتاق بیاید با ما صحبت کند یادش برود چه می‌خواسته بگوید.» اتاق کوچکی کنار آنجا بود. گفتم: «همینجا می‌نشینم و هر کس هم کاری دارد بیاید.» آقای سجادیه را هم زحمت دادیم همانجا نشستند. کار ایشان این بود که اگر کسی نیست در باز بود و هر کس می‌رسید می‌آمد داخل اما اگر تعداد زیادتر بود ایشان نوبت می‌داد. البته غالباً هم جمعیتی می‌آمدند.

- آقای ملایی: اصفهان آن موقع چند ناحیه داشت؟

- آقای نیلفروشان: چهار ناحیه. یکی از این ناحیه‌ها از خیابان شهید مطهری شروع می‌شد تا ملک‌شهر و خانه اصفهان ادامه داشت. آن طرف چهارباغ دو ناحیه دیگر بود، یکی ناحیه دو، آن دیگری هم چهار و جنوب زاینده رود هم ناحیه‌ی سه بود.

- آقای ملایی: یکی از رؤسایی که شما منصوب کردید آقای تلگینی بود.

- آقای نیلفروشان: بله؛ قبلاً رئیس ناحیه یک ابتدا آقای منعیمان بود. ایشان هم آدم خوبی بود و آخر کار که حکومت می‌خواست اصلاحاتی کند ایشان رفت. اول آقای جدیدی ناحیه چهار رفت بعد آقای امام جمعه ناحیه دو. بعد حاج آقارضایی ناحیه سه و ناحیه یک مانده بود با آقای منعیمان که در نهایت ایشان هم رفت.

- آقای نیلفروشان: آقای منعیمان اهل کاشان و همکلاس من بود.

دوره دانشگاه با هم همکلاس بودیم. آدم درستی بود و پیدا بود هم مذهبی است هم ضدانقلاب نیست. ولی خب من به ایشان گفتم: «بهتر این است که شما خودت بروی. یک وقت از روی نادانی می‌آیند شما را برکنار کنند و آبروریزی می‌شود. شما از این سمت صرف نظر کن.» قبول کرد و رفت و آقای تلگینی بعداً آنجا را تسخیر کردند. کمی با مقاومت روبرو شدیم.

- آقای ملایی: همینجا توضیح بدهید که چه مدت مدیر کل بودید؟

- آقای نیلفروشان: ابلاغ من از اول اسفند ۱۳۵۷ بود. آن موقع دکتر شکوهی وزیر آموزش و پرورش بود. دکتر بهشتی رفیق من بود. همسال من بود و در دوره دانشگاه هم دوره بودیم. تا لیسانس و دبیر شدنمان با هم بودیم. خیلی انسان متواضع و مهربانی بود. وقتی برای اولین سمینار به تهران دعوت شدیم، ابلاغ من و آقای شگرف نخعی معاون وزارتخانه را وزیر تازه امضا کرده بود. یادم هست وقتی برای خوردن ناهار از وزارتخانه بیرون می‌رفتیم، دکتر بهشتی دست مرا گرفته بود و درد دل می‌کرد. من جمله اینکه می‌گفت: «آمده‌اند پشت اتاق من کشتی می‌گیرند.» حرمتها را رعایت نمی‌کردند. بعضی‌ها انقلابی بودن را در این می‌دانستند. حتی یکی از دوستان خود من می‌گفت: «تو آدم بدی نیستی ولی انقلابی نیستی.» انتظار این بود که شیرازه و همه چیز را عوض کنی. ولی الحمدلله نکردیم و طوری هم نشد.

- آقای ملایی: همانطور که می‌گویید آن موقع فضاهای انقلابی‌گری بود و فکر می‌کردند اگر تمام ابعاد انقلاب بخواهد تحقق پیدا کند بایستی تمام گذشتگان را با لفظ طاغوتی بودن از صحنه خارج کرد و به جای آنها آدمهای انقلابی گذاشت. در حالیکه در آموزش و پرورش اصلاً نوع کسانی که آنجا بودند از این دست نبود.

- آقای نیلفروشان: خود من در زمان طاغوت معلم بودم. آقای

حسین عریضی مدیر مدرسه ادب و آقای مدرس صادقی مدیر سعدی بودند. این‌ها شخصیت‌های فرهنگی و مورد احترام مردم بودند. اصلاً یکی از خصیصه‌های مردم آن زمان این بود که حتی کسبه هم برای فرهنگیان احترام خاصی قائل بودند. من آنموقع می‌گفتم که در ارتش از درجات روی شانه و روی بازو معلوم است که چه کسی چه سمتی دارد در آموزش و پرورش هم، اهلش می‌شناسند که هر کس چه درجه و چه سابقه ای دارد و چه حرمتی باید به او بگذارند.

- **آقای ملایی:** از جمله بخشهایی که در آموزش و پرورش سر و صدا کرد و باعث اختلاف با آقای نیلفروشان شد موضوع فشار طاقت‌فرسا از بیرون بود که باید بخشی از به قول آنها طاغوتیان را پاکسازی کرد و این فشار طبیعتاً روی آموزش و پرورش خیلی شدید بود. میزان فشاری که برای پاکسازی می‌آوردند و میزان مقاومتی را که انجام دادید را بفرمایید.

- **آقای تلگینی:** اصل این بود که آیا خود آدم هم به این پاکسازی‌ها اعتقاد داشته باشد یا نه. خوشبختانه من این کار را نکردم. منتها دست ما را باز گذاشته بودند تا کسانی را که ۲۵ سال سابقه دارند بازنشسته کنیم و سریع آنها را بازنشست می‌کردند که حداقل آبرویشان حفظ شود. باور نمی‌کنید حاج آقا کلباسی و حاج آقا منصوریان در هنرستان شماره یک درس می‌دادند و عده‌ای از افراد انقلابی سفت و سخت ایستاده بودند که آنها را برکنار کنند. خوشبختانه آنها در مرز سی سالگی بودند و ما هم بازنشستشان کردیم. من تا جایی که توانستم بازنشست کردم. آقای نیلفروشان هم هروقت تحت فشار قرار می‌گرفت که با کسی چه کار کند و تندروها اختیار را به اداره می‌دادند، نزد ما می‌فرستاد تا ببینم چکار کنم. مثلاً دکتر صابونچی سالها رئیس مدرسه دانشگاه و دوست من بود و من در مدرسه همسرش، خانم ملک‌احمدی هم درس می‌دادم ولی او را بازنشست کردم. خیلی ناراحت بودند ولی بعد فهمیدند که به صلاح ایشان بوده. در اینجا باید از دکتر صلواتی

اصل این بود که آیا خود آدم هم به این پاکسازی‌ها اعتقاد داشته باشد یا نه. خوشبختانه من این کار را نکردم. منتها دست ما را باز گذاشته بودند تا کسانی را که ۲۵ سال سابقه دارند بازنشسته کنیم و سریع آنها را بازنشست می‌کردند که حداقل آبرویشان حفظ شود. باور نمی‌کنید حاج آقا کلباسی و حاج آقا منصوریان در هنرستان شماره یک درس می‌دادند و عده‌ای از افراد انقلابی سفت و سخت ایستاده بودند که آنها را برکنار کنند.

هم یادی کنم. ایشان رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس بود. یادم هست که ایشان دو مرتبه نزد من آمد و اسنادی را خواست که نوشته ایم این افراد را بی دلیل اخراج یا بازنشست می‌کنند. نامه‌ها را برد تا در مجلس دفاع کند. آنها هم در نهایت قانونی گذاشتند مبنی بر اینکه کسانی که پاکسازی را انجام می‌دهند مجرد نباشند. چون آقای نیلفروشان نوشته بودند که اینها زن دارند، زندگی دارند، پاکسازی که چی؟ آن وقت گفتند مسؤولین پاکسازی خودشان مجرد نباشند که بفهمند پاکسازی یعنی چه. مقداری از آنها را هم لغو کردند.

- آقای نیلفروشان: از شش ماهه دوم سال ۱۳۵۹ خیلی پررنگ مطرح بود. هرکس با هرکس مشکل داشت حتی در بعضی موارد خیلی مغرضانه، او را پاکسازی می‌کرد یا هر کس را به نظرشان طاغوتی بود پاکسازی می‌کردند. طاغوتی یعنی چه؟! من خودم هم در زمان طاغوت معلم بودم؛ پس اشتغال زمان طاغوت نقطه ضعف نیست. معلم درسش را می‌داده؛ اگر فرض کنید فعالیت چشمگیری برای رژیم طاغوت داشته، خیلی خب آنها را مطرح می‌کنیم. گفتم: «من اول که آمدم پاکسازیم را کردم.» گفتند: «چه کسی را پاکسازی کردی؟» گفتم: «آقای معزالدین دو سه نفر بهایی را صورت داد که اینها وضع ظاهرشان هم مناسب نبود و گویا دستور پیدا کرده بودند که بصورت علنی برای ترویج بهائیت ابراز عقیده کنند. ایشان هم آنها را یا بازنشست کردند یا هر چه.» بهر حال بعد از آن هر کس را می‌گفتند می‌پرسیدیم چه کار کرده؟ الحمدلله در تمام مدت فکر نکنم حتی پنج نفر هم از ما اخراج شدند. شانسی که داشتم این بود که آنها تقریباً به من اعتقاد داشتند. می‌آمدند و اصرار هم می‌کردند اما می‌دانستند که من وابسته نیستم. بنظرهم نمی‌آید که این حرکت خدایسندانه باشد.

هر کس با هرکس
مشکل داشت حتی
در بعضی موارد
خیلی مغرضانه، او
را پاکسازی می‌کرد
یا هر کس را به
نظرشان طاغوتی
بود پاکسازی
می‌کردند. طاغوتی
یعنی چه؟! من
خودم هم در زمان
طاغوت معلم
بودم؛ پس اشتغال
زمان طاغوت نقطه
ضعف نیست.

- آقای ملایی: شما هم از آن موقع چیزی به یاد دارید؟

- آقای جهانمرد: بله واقعاً جو خیلی بدی بود و همینطور که آقای نیلفروشان فرمودند فشار هم خیلی بود. من اشاره کردم وقتی انقلاب می‌شود درست است که مردم فداکاری می‌کنند ولی توقعات هم خیلی زیاد است. من حکایتی را از قول یکی از معاونان اداره کل نقل می‌کنم که ایشان فرمودند: «یک روز خانمی آمد و بچه کوچکش را گذاشت روی میز من که این را نگهش دار من کار دارم. بچه هم همانجا کثافت کاری کرده بود روی میز.» حتی تا این حد. من یادم هست در سال ۱۳۴۹ که ما استخدام شدیم، مدیرکل شأنی داشت که کسی جرأت نمی‌کرد با او اینطور رفتار کند و برای حرف زدن با او نیاز به وقت ملاقات بود. آقای نیلفروشان گفتند که آقای بهشتی با ایشان همکلاس بود. تعجب می‌کنم! من آن جو را کاملاً یادم هست که زمانیکه قرار بود آقای نیلفروشان کنار بروند و آقای مقبلی بجای ایشان بیایند، آقای باهنر در اصفهان حضور داشت و مشاور یا جزو شورای انقلاب بود و سمتی بالا داشت. ما که شنیده بودیم چنین اتفاقی قرار است بیفتد، خدمت ایشان رفتیم و درخواست کردیم که این کار را نکنید. ایشان قول داد که نه چنین چیزی نیست ولی سه روز بعد آقای مقبلی آمد. من تعجبم این است که وقتی آقای بهشتی چنین شناخت کاملی از شما داشته، چطور این کار را کردند؟! در حالیکه ایشان در زمان انقلاب حرف اول را می‌زد.

- آقای فقیه: البته خود مرحوم بهشتی روی آقای مقبلی نظر داشت.

- آقای نیلفروشان: آقایان بهشتی، رجایی و باهنر همه من را می‌شناختند. حتی زمانی کمیته و سپاه و ارگانهای دیگر در اصفهان نزدیک بود با هم درگیری پیدا کنند و ایشان آمده بود رسیدگی کند و در منزل ما مهمان بود. بعضی از آنها که سمتی گرفته بودند عده ای از جوانان دیپلمه بیکار را بعنوان سپاه خودشان قرار داده بودند. در اصفهان این دیپلمه ها جلوی استانداری تجمع کرده و انتظار شغل داشتند. از آنجا آنها را به اداره کل روانه می‌کردند و



دیدار فرهنگیان اصفهان با امام خمینی (ره)
از راست به چپ: امام خمینی(ره) ، آقای
آرسته ، آقای نیلفروشان و مرحوم جدیدی.

یکی از مشکلات ما درگیری با آنها بود. ما هشتصد و پنجاه ردیف حقوقی بلا متصدی داشتیم که افراد یا آن را رها یا فوت کرده بودند یا موارد دیگر. ما اعلام کردیم که از این گروه جوانان می‌توانیم تعدادی را جذب کنیم و با ضابطه اعلام می‌کنیم که امتحان بدهند و از بین قبولی‌ها، اول امتحان می‌گیریم بعد مصاحبه می‌کنیم و بعد اینکه سوابقشان را از محلات بررسی می‌کنیم. گفتیم ما کاری با وزارتخانه نداریم هرچند که آن موقع بدلیل نداشتن اعتبار، استخدام ممنوع بود. ۱۶ هزار نفر برای امتحان اسم نوشتند. از این تعداد ما حدود ۲۷۰۰ نفر را بر حسب امتحان اولویت می‌دهیم و به بقیه می‌گوییم شما منتظر نمانید. با این تعداد قبولی‌ها مصاحبه می‌کنیم و ثلثشان را رد می‌کنیم. ثلث بعدیشان هم تحقیق محلی انجام می‌دهیم چون تحقیق محلی در آن زمان خیلی مطرح و مهم بود. عده ای بودند که تمام سوالات را بلد بودند و حفظ کرده بودند، از لحاظ علمی هم بد نبودند، اما از منافقین بودند. از آنهایی که می‌خواستند بیایند و ضربه بزنند. آن ثلثی که می‌ماند را هم استخدام می‌کنیم. از وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می‌کنید؟ گفتم ما می‌خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی‌خواهیم، او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی‌گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می‌گیریم. ما کاری را در حوزه خودمان انجام می‌دهیم ردیف حقوقی هم داریم امتحان می‌گیریم و استخدام می‌کنیم.

از آنهایی که می‌خواستند بیایند و ضربه بزنند. آن ثلثی که می‌ماند را هم استخدام می‌کنیم. از وزارتخانه معاون وزیر با من تماس گرفت که شما دارید چه می‌کنید؟ گفتم ما می‌خواهیم استخدام کنیم. گفتند این کار را نکنید. گفتم ما از شما ردیف نمی‌خواهیم، او تازه آمده بود و من اصلاً تحویلش نمی‌گرفتم. گفت ما برای این کار نظر داریم. گفتم ما اگر به شما احتیاج پیدا کردیم نظرتان را می‌گیریم. ما کاری را در حوزه خودمان انجام می‌دهیم ردیف حقوقی هم داریم امتحان می‌گیریم و استخدام می‌کنیم.



شهید دکتر باهنر و آقای نیلفروشان

حقوقی هم داریم، امتحان می‌گیریم و استخدام می‌کنیم. ایشان با آقای باهنر که در آن زمان به شیراز رفته بود صحبت کرده بود و آقای باهنر چیزی نگفته بود. بعد نزد آقای رجایی رفته بود. آقای رجایی به من زنگ زد که شما چه برنامه‌ای دارید. شرح دادم. گفتند می‌شود خواهش کنم این را به تعویق بیندازید؟ گفتم ما زمان امتحان را برای فردا مشخص کرده‌ایم. حوزه‌ها و نفرات هم معین شده که هر کس کدام حوزه امتحان بدهد و مسئول هر حوزه چه کسی است. گفتم به نظر من آبروی آموزش و پرورش محل مطرح است و ما این کار را نمی‌کنیم اما اگر اصرار به این کار دارید من الان استعفای خودم را همزمان با تقاضای بازنشستگی اعلام می‌کنم. گفتند نه. همان بعدازظهر به آقای معزالدین گفتم دو تا نامه یکی برای رادیو بنویس که امتحان فردا به وقت دیگری موکول شد و دیگری هم استعفانامه‌ی من همزمان با بازنشستگی. به آنها هم گفتم احتمال تشنج هم هست ولی حالا که می‌گویید این کار را می‌کنیم. هر دو را نوشت و من امضا کردم. یکی را برای رادیو فرستادیم و دیگری را هم فرستادم که جوابش بعد آمد که از ۱۳۶۰/۱/۱ بنا به تقاضای جنابعالی، بازنشستگی همزمان با استعفای شما مورد قبول واقع شد. من به منزل رفتم و دیگر به اداره بازنگشتم. حدود چهل و چند روز هم اداره مسئول نداشت. من خیلی متهم بودم به اینکه چرا چنین و چنان نمی‌کنی. آقای تاجرزاده از طرف هنرستانی‌ها برای معاونت انتخاب شده و معاون قبلی هم بازنشست شده بود.

-آقای فقیه: آقای جهانمرد فرمودند که اگر شهید بهشتی مخالف بوده، چرا جلوی این کار را نگرفته؟ وقتی هم آقای مقبلی امریکا بوده و قصد آمدن به ایران را داشته مرحوم بهشتی به ایشان گفته نمی‌خواهد دکترایتان را در آنجا ادامه بدهید و به ایران بیایید تا بتوانید به ایران خدمت کنید. زمانی هم که ایشان آمد در دانشگاه علم و صنعت یا جای دیگری مشغول شد و بعد از طریق دفتر یکی از علما به آموزش و پرورش اصفهان راه پیدا کرد.

- آقای ملایی: یادم هست که در آن زمان معلمان بشدت معترض و دعوت کرده بودند که همه در دبیرستان ادب تجمع کنند.

- آقای تلگینی: بعد از آن مشکل دیگری پیش نیامد، رؤسای نواحی هم استعفا دادند و تغییراتی صورت گرفت.

- آقای جهانمرد: من یادم هست عده ای از معترضین در ورودی دبیرستان ادب جمع شده بودند من جمله خود من. اعلام می‌کردیم آیا تفاونی بین آقای نیلفروشان با آقای مقبلی که از گرد راه رسیده نیست و شدیداً معترض بودیم. البته کسانی هم بودند مثل آقای وجدانی دبیر ریاضی که با خانمش آمده و هر دو در مدح و منقبت آقای مقبلی صحبت کردند. اعتراضات به جایی نرسید. از بالا می‌خواستند که این کار بشود و کاری به خواست مردم نداشتند. همان اول انقلاب آقای نیلفروشان انتخاب مردم بود و بعد از آن دیگر همه چیز بهم ریخت. از قول کسی که دبیر ادبیات است می‌گویم که **وقتی خواستند دکتر خانلری که واقعاً وزنه ای در ادبیات بود را اذیت کنند، آقای مطهری شدیداً و تا زمانیکه زنده بود ایستاد و گفت: «اگر خانلری را اعدام کنید، علم را شهید کرده اید.»** تا این حد پای خانلری ایستاد و نگذاشت چنین شود. آن دبیر ادبیات می‌گفت من اهواز خدمت می‌کردم و به کرات دیده بودم که وزیر خانم فرخ رو پارسای با خانم مه‌شت که مدیرکل اهواز بود و دکتر باهنر شانه به شانه وارد جلسات می‌شدند، ولی



فرخ رو پارسا وزیر فرهنگ و آموزش و پرورش در زمان محمدرضا شاه پهلوی

زمانی که می‌خواستند خانم فرخ رو پارسا را اعدام کنند، ایشان کوچکترین دفاعی از او نکرد. این برای من خیلی جای سوال بود که چرا آقای باهنر چنین کرد. من به آقای بهشتی اعتقاد داشتم. ایشان حتی به‌مراه حاج آقا فضل‌اله (پدرشان) به منزل ما آمده بود. من هیچ روحانی ای ندیدم که اینقدر چهره ای زیبا داشته و سراسر مهر و محبت باشد. خلاصه ماندیم که چرا از اول انقلاب تا جایی مردم باشند و از آن به بعد دیگر مردم بایستی کنار بروند.

-آقای دهکردی: من نیز از مدیر کل محترمی در بعد از

انقلاب، شنیدم که او از آقای محمدمحسن یکی از مدیران کل آموزش و پرورش چند استان پرسیده بود: در طول دوران خدمت خود در سمت مدیر کلی بهترین وزیر آموزش و پرورش چه کسی بود؟ و آقای محمد محسن جواب داده بود بهترین وزیر آموزش و پرورش در زمان ما سرکار خانم دکتر فرخ رو پارسا بود.

-آقای نیلفروشان: واقعاً مسأله انقلاب کلمه ای نیست که راحت بگوییم. انتظارات و توقعات و پیشنهادات و همه متفاوت بود. راحت نیست که فقط بگوییم این رئیس رفت و آن یکی آمد.

-آقای جهانمرد: پدر داماد بزرگ من قبل از انقلاب جانشین استاندار بوشهر شده بود. ایشان با مسئولین الان قابل مقایسه نیست چون هر که در فامیل و اطراف و محل کوچکترین کمکی می‌خواست در همان مقام هم که بود می‌رفت و کمک می‌کرد و فعالیت می‌کرد. از ایشان نقل می‌کنم که خانم فرخ رو پارسا به دفتر من آمد و از من استاندار جانماز خواست. من جانماز را به ایشان دادم و او نمازشان را خواند. بعدها گفتند ایشان بهایی است و هزار انگ دیگر به ایشان زدند.

- آقای فقیه: در مسأله اعدام‌ها باید توجه داشت که خود مرحوم بازرگان هم با خیلی از اینها مخالف بود ولی آقای خلخالی به کسی

وقتی خواستند دکتر خانلری که واقعاً وزنه ای در ادبیات بود را اذیت کنند، آقای مطهری شدیداً و تا زمانیکه زنده بود ایستاد و گفت: «اگر خانلری را اعدام کنید، علم را شهید کرده اید.» تا این حد پای خانلری ایستاد و نگذاشت چنین شود.

گوش نمی‌داد. در این زمینه اینکه مرحوم بهشتی و باهنر برای خانم فرخ رو پارسا چقدر تلاش کردند را نمی‌دانم ولی اگر هم سعی کرده باشند، ایشان گوشش بدهکار نبود. در هر حال اینها با نفوذی که نزد امام داشتند، می‌توانستند جلوی این کار را بگیرند. به نظر من از وزرای آموزش و پرورش بعد از انقلاب، مرحوم باهنر وزیر خوبی بود ولی آقای مظفر که کنار او بود و بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود کار را خراب می‌کرد و گرنه خود مرحوم باهنر آدم آرام و باسوادی در مسأله وزارت بود. بعد از ایشان هم مرحوم شکوهی که حسابش جداست.

- آقای نیلغروشان: آقای باهنر بارها با من درد دل کرد. خسته‌اش کردند.

- آقای فقیه: سه چهارماه بیشتر نماند. بعد از مرحوم باهنر بهترین وزیر آقای محمد علی نجفی بود. من کاری به شخصیت ایشان ندارم اما بدترین فرد برای وزارت، مرحوم رجایی بود. ایشان بنیانگذار امور تربیتی و گزینش در آموزش پرورش شد که ریشه پاکسازی از همین جا شروع شد و جلو رفت. فرض کنید فلان شخص در فلان مدرسه مربی پرورشی بود. می‌گفتند: «مراسم صبحگاه و پرچم را مسخره می‌کند. یا برای امام، چنین و چنان را گفت و غیره.» در فریدونشهر کسی که مربی پرورشی بود نزد من آمد و گفت: «می‌خواهم بدانم چرا من را پاکسازی می‌کنند؟» گفتم: «من نمی‌دانم. من که مسئول پاکسازی نیستم.» از بس آمد و رفت من مُصر شدم ببینم چیست. بانک ملی ایران را گفته بود «بَانَكْ مِلِّيْ اِيْران»، تنها چیزی که از او گرفته بودند این بود.

- آقای فقیه: من خاطره‌ای از آقای تلگینی و دکتر مقبلی دارم و آن اینکه رؤسای نواحی ظاهراً نزد آقای مقبلی آمدند و من هم در آن اتاق بودم. آقای تلگینی، مرحوم جدیدی، آقای امام جمعه‌زاده و آقای مرتضوی که رئیس ناحیه سه بودند. همگی صحبت کردند و صریح‌تر از همه آقای تلگینی و در نهایت به ایشان گفتند شما

بیخود آمده‌اید. موقع رفتن یکی یکی خداحافظی کردند و به نوعی می‌گفتند اگر امری باشد در خدمتیم اما آقای تلگینی حتی خداحافظی هم نکرد و رفت. من در گوش آقای مقبلی گفتم در بین اینها یک مرد بود آنهم آقای تلگینی بود.

- آقای نیلفروشان: آموزش و پرورش جای آدمهای حسابی بود. همان‌زمان هم آدم بیخودی را نمی‌گذاشتیم. مثلاً مرحوم دکتر کریم خان فاطمی مدیرکل اصفهان، هم مهربان بود و هم متواضع و درعین حال به مسائل شناخت داشت. من از شهرضا آمده بودم و سال اول کارم بود. در آن‌زمان مدیران مدارس، معلمان را انتخاب و تقسیم می‌کردند. ایشان یک بار با من در شهرضا هم کلام شده بود، یادش مانده بود و به آقای جهانشاه گفته بود او را برای تدریس ببر. ایشان گفته بود این تازه کار است و مدرسه ما چنین است. بعدها آقای جهانشاه بابت معرفی من از ایشان تشکر می‌کرد. یعنی یک مدیرکل با همه مشغله‌ها اینقدر باهوش و دانا بود.

- آقای تلگینی: در اوایل انقلاب نمی‌شد روی افراد قضاوت کرد چون جوی ایجاد شده بود و خیلی‌ها در این جو حرکت می‌کردند. آقای خلیفه سلطانی اصالتاً شهرضایی و خیلی انسان صادقی بود. زمانی‌که بعضی‌ها در تلاش بودند برای کسی اتهامی جور کنند، ایشان در دادگاه به من گفت: «کسی آمد و چیزی گفت که من دیدم اگر یک مرتبه دیگر این را بگویند باید اعدامش کنیم؛ گذاشتم و از اتاق فرار کردم.» آنقدر مهربان بود که فرار کرده بود برای اینکه مجبور نباشد کسی را اعدام کند. شبی همه ما رؤسای نواحی در خوابگاه بودیم. گفتند: «قرار است فردا خدمت امام برویم، در خصوص اینکه برای آموزش و پرورش چه باید بکنیم، مطلبی آماده کنیم و بگوییم.» تا صبح نوشتند و خط زدند و بعد گفتند کسی باید آن را بخواند. اصفهانی‌ها گفتند آقای جدیدی خوب صحبت می‌کند و در مسجد مصلی هم صحبت کرده و صدای رسایی دارد و قرار شد ایشان بخواند. فردا صبح که ما خدمت امام رفتیم،

چندین گروه دیگر هم آمدند کسی ایستاد و گفت: «اماما؛ زنان در ادارات لختند و فلان و بهمان می‌کنند.» اصلاً فرصت نشد که جدیدی آن متن را بخواند. امام هم که مذهبی و حساس بود و شروع به صحبت کرد که اینها را چکارشان کنید.

- آقای ملایی: آموزش و پرورش در زمان قبل از انقلاب دارای نقاط مثبتی بوده است هم در آموزش و هم در تربیت و مدارس که وجود داشته واقعاً بلحاظ تربیت نیروی انسانی با حداقل نقاط ضعف اداره می‌شده. اینکه بگوییم مطلقاً اشکالی نداشته حرف نادرستی است؛ ولی در اینکه معدلش بسیار خوب بوده شکی نیست. مثال می‌زنم؛ من محصل بودم. ظهرهای ماه رمضان در سالن دبیرستان ادب جلسه می‌گذاشتیم و آقای ابراهیمی، دبیر ادبیات، می‌آمد قرائت قرآن یاد می‌داد آن هم بدون حق الزحمه. مدرسه ادب در آن زمان ۹۰۰ دانش آموز داشت در این سالن ۱۵۰ نفر جمع می‌شدند. ما آرزو داشتیم که بعد از انقلاب، جلساتی مشابه آنچه آن موقع برگزار می‌شد و هیچکس هم متکفل آن نبود، تشکیل شود. فضاهایی که آن موقع بین دانش آموزان و فرهنگیان بود دارای ویژگی‌هایی بوده است. شماها دقیقاً در همان مقاطع مختلف حضور داشتید ما می‌خواهیم تصویری از آنچه که آن موقع در بین معلمان، در بین دانش آموزان، بین مدیران مدارس و امثال اینها بود داشته باشیم که بتوانیم مقایسه کنیم و ببینیم علت این سیر انحطاط یا سیر قهقرایی که در آموزش و پرورش طی شده است و نتیجه‌اش این شده است، چیست؟ زمانی که من در شورای شهر بودم چند بار فرماندهان نیروی انتظامی را دعوت کردیم. در دوره ما ۲ یا ۳ نفر تغییر کردند. یکی از آنها آقای ذوالفقاری، معاون امنیتی وزارت کشور بود. آن موقع هم گشت ارشاد در خیابانها بود. من به او گفتم: «من هم از قیافه بعضی از بچه‌هایی که با این ظاهر بیرون می‌آیند، بدم می‌آید. اما اینکه شما فکر کنید با این شیوه می‌توان به نتیجه رسید نیست. بیا اول یقه من را بگیر که تو بعنوان معلم چه کردی که اینطور شد؟

یقه ی فلان روحانی را بگیر که تو چرا نتوانستی درست تربیت کنی که اینطور شد؟ یقه صدا و سیما را بگیر. یقه ی ارشاد را بگیر. آن ها همه کنار نشسته اند و به تو گفته اند برو آنها را بگیر.» آخر کار گفت: «من تمام این حرفها را قبول دارم ولی من بالاخره مدیر فرماندهی اینجا هستم و به ما ابلاغ می کنند این کارها را بکنیم هرچند که میدانم، فایده ای هم ندارد.»

- آقای نیلفروشان: آقای تلگینی خوب یادشان هست آنها حرفشان این بود که اینها را دور بریزید. اسمش را پاکسازی گذاشتند. آقای معزالدین آن زمان رئیس کارگزینی بود. شهرت داشت که در اصفهان چند نفر بهایی معلم هستند در حالیکه صلاحیت ندارند. حرف این بود که اگر هر صافی ای برای گزینش وجود دارد، معلم بهایی نباید در آن باشد چون دینش رسمیت ندارد. ایرادی که به من می گرفتند این بود که پرونده استخدامیتان معیوب است. مثل این است که شما لیسانس نداشته باشی یا لیسانس تقلبی نشان داده باشی، وقتی که کشف شد تقلب است، شما صلاحیت ادامه کار را نداری. در فرم های استخدامی هم آنجا که می نویسد دین، باید بنویسند اسلام یا مسیحی یا کلیمی، در حالیکه نوشته اند بهایی و ما چنین دینی نداریم. پس این فرمی که برای استخدام دارید ناقص و معیوب است. والسلام. بهر حال ما در خصوص دو یا سه نفر بهایی که از خانمها بودند این کار را کردیم و تمام شد. بعدها هم که دوستان انقلابی اصرار داشتند که پاکسازی کنید، گفتم: «پاکسازی ما روزهای اول تمام شد. اینها در زمان قبل از انقلاب چنین بودند. شاید آن اوایل در فلان جمعیت شرکت نکرده اند ولی اواخر کار همه شرکت کرده بودند. هر کدام از آنها هم قصور و تقصیری داشته، وقتی همه در انقلاب شرکت کردند پاک شده و این علامت اعتقادشان به این نظام است. اینها حق دارند مثل بقیه ادامه دهند.» دو سال مقاومت کردم اما وقتی که رفتم آنها آمدند و عده ای را اخراج کردند. آنها که اخراج شده بودند هم یک سال و نیم یا دوسالی بیرون بودند و روی اصل همان

فشاری که آنها آورده بودند شکایت کردند و دوباره سرکار آمدند و حقوق آن مدتشان را هم گرفتند.

- **آقای جهانمرد:** من یادم هست که در آن زمان من جوانی سی و سه چهار ساله بودم. چند بار به آقای نیلفروشان گفتم فلان کارمند اداره کل به بدرفتاری با مراجعین شهره است؛ ایشان را نگه ندارید. ایشان به من می گفتند: «صبر کنید، من خودم می شناسم و دقیق می دانم؛ منتهی جواری برش می دارم که آبرویش هم نرود». این هنوز خاطره اش برای من مانده. در مورد پاکسازی یادم هست که به یکی از رؤسای نواحی گفته بودند که برادر بزرگش باید برکنار شود و این امر را در اختیار خودش گذاشته بودند که اجرا کند. اینطور تمام ارتباطات بهم می ریخت.

- **آقای ملایی:** زاویه های تاریکی را در آن ایام در آموزش و پرورش شاهد بودیم بطوریکه همکاران فرهنگی تا سالها بعد به کرات می گفتند که آن تندروی های پاکسازی چه ضرباتی به لحاظ روحی و روانی به فرهنگیان زد. حتی ممکن است کسی پاکسازی نشده بود ولی دیده بود که همکارش را پاکسازی کردند، در حالیکه دلیل خاصی هم برایش نداشتند. ممکن است مشکل کوچکی هم وجود داشته ولی با غمض عین می شد گذشت.

- **آقای تلگینی:** نمی شود در اینجا در مورد پاکسازی از ابتدا صحبت کرد. درست است که پاکسازی به انقلاب و به افراد لطمه زد ولی با آموزش کاری کرد که خیلی اشتباه بود، افراد نامتناسب با معلمی را برای تدریس آوردند. یکی از مشکلاتی که ما داشتیم که بخاطر همین مساله هم آقای نیلفروشان از اداره رفتند، این بود که وقتی می خواستند چند معلم استخدام کنند به آموزش و پرورش می گفتند ما افراد را به شما معرفی می کنیم، شما استخدام کنید. آقای نیلفروشان حرفشان این بود که ما ۱۰۰ نفر می خواهیم، ۵ برابر افرادی که نیاز داریم یعنی ۵۰۰ نفر را به شما معرفی می کنیم

شما از بین این ۵۰۰ نفر ۱۰۰ نفرشان را گزینش کنید تا ما استخدام کنیم. ولی آنها می‌گفتند ما در فلان مسجد مصاحبه می‌کنیم و می‌فرستیم شما استخدام کنید که ایشان زیر بار این مسأله نرفتند.

- آقای جهانمرد: البته من فکر می‌کنم اشتباه اول این بود که اینها معیارها را بلافاصله بهم ریختند. یعنی وقتی جناب نیلفروشان انتخاب جامعه معلمین هستند و در جلسه همه باتفاق به ایشان رأی می‌دهند و فقط خودشان به خودشان رأی نمی‌دهند و آن وقت بلافاصله بعد از ایشان آقای مقبلی مدیر می‌شوند تکلیف کار معلوم است. البته من یادم هست که به دبیرستان ادب رفتیم و تلاش کردیم جلوی این کار را بگیریم، ولی اگر بیشتر مقاومت شده بود آن وقت دیگر مسأله پاکسازی به آن شکل مطرح نمی‌شد و استخدام به این سبک نمی‌شد و خیلی مسائل دیگر. آخر شما صلاحیت آموزش و پرورش دارید که انتخاب کنید؟! وقتی کار از ابتدا خراب شود مسائل دیگر هم به دنبالش می‌آید.

- آقای نیلفروشان: همانطور که می‌فرمایید ما هم در جذب، هم در دعوت به کار، هم نحوه انتخاب، هم در دفع و پاکسازی با آنها اختلاف نظر داشتیم. ما معلم ابتدایی نیاز داشتیم و باید هر کدام با سوادتر بودند را انتخاب می‌کردیم؛ می‌خواستیم گزینش شایسته باشد؛ می‌خواستیم جزو گروه منافقین نباشند و با تحقیق محلی این را متوجه می‌شدیم؛ می‌خواستیم با ضابطه اینها را استخدام کنیم. از آن طرف مخاطب ما انسان است؛ همینطور با عجله روی آن خط نکشیم. چه دلیلی دارد آدمی که به شغلش وارد است را با استناد به اینکه چند سال پیش چه کارهایی کرده است برکنار کنیم. در این مورد شوخی ای هم من با آنها کرده بودم. در هر دو حالت با ما دعوا داشتند.

- دکتر دوازده امامی: یک نکته‌ای که در فرمایشات آقای نیلفروشان از خاطراتشان درباره معلمین زمان تحصیل و دوره مدیریتشان

بود، شخصیت معلم و شخصیت مدیر بود که متأسفانه الان در جمهوری اسلامی خیلی اعتباری برایش نیست. امیرالمومنین فرمایشی دارند که چندین بار تکرار کرده اند که تو وقتی می‌خواهی مسئولی بگماری فول من جنودک من بیوتات الصالحه یعنی دوربین بینداز آنها که پشت سرشان اصالت است را انتخاب کن. من در گوش آقای فقیه می‌گفتم که آقای نیلفروشان پشت سرشان یک اصالت بی‌انتهاست.

- **آقای نیلفروشان:** نه قربان من شرمندهام؛ من فقط اخلاقاً با این تصمیمات که این را بینداز بیرون آن را بینداز بیرون، موافق نبودم.

- **دکتر دوازده امامی:** این خیلی مهم است. آقای دکتر فیروز از دوستان دانشگاهی ماست. ایشان اصالتاً میبیدی هستند آقای خاتمی و پدرشان هم اردکانی هستند. می‌گفت: «حدود سال ۱۳۵۸ که من در سپاه بودم، در منزل آقای حاج آقا روح‌اله خاتمی، پدر آقای خاتمی رئیس‌جمهور، که بعد هم امام جمعه‌ی یزد شد، جلسات هفتگی برگزار می‌شد. در یکی از جلسات مسئول پاکسازی آموزش و پرورش آمد و لیستی جلوی حاج آقا روح‌اله خاتمی گذاشت. گفت: «اگر این هفت هشت نفر را شما پاکسازی کنید مشکل حل می‌شود.» من ایشان را از نزدیک دیده بودم سیگار وینستون هم خیلی می‌کشید. دکتر فیروز می‌گفت: «سیگاری درآورد و شروع کرد به کشیدن و سه چهار دقیقه این لیست را از بالا تا پایین نگاه کرد و یک مرتبه گفت: «یک نفر را ننوشتید.» ما همه هاج و واج بودیم که او کیست و آقا چقدر اطلاعات دارد و او مدام به سیگار پک می‌زد و بعد گفت: «روح‌اله خاتمی را ننوشتید.» بعد هم به غیض و ناراحتی گفت: «خجالت بکشید اگر می‌توانید بروید اینها را درست کنید. می‌خواهید پاکسازیشان کنید؟!»

- **آقای نیلفروشان:** از این مهمتر اینکه یک نفری به حاکم شرع گفت حکم بده می‌خواهیم برویم کسی را بکشیم. حاکم گفت:

«آخر بی محکمه؟!» بعد رفت و آمد گفت کشتیمش. صدایش زده بودند در خانه و او را کشته بودند. جو اینطور بود.

- آقای جهانمرد: انقلاب که پیروز شده بود کارگران ذوب آهنی، مهندس‌های بخششان را دست بسته درب منزل آقای طاهری می‌بردند و تحویل می‌دادند با این توجیه که «طاغوتی اند». می‌گفتند مهندس‌ها را از این سمت می‌آوردند و افراد منزل آقای طاهری مهندس را از در پشتی رها می‌کردند که بروند. ولی مرتب جو این چینی بود.

- آقای تلگینی: می‌دانید که حکیم سنائی مدرسه‌ی خیلی خوبی بود. در همان زمان من در کمیته‌ای بودم که برای زمینی که می‌خواستیم برای مدرسه بگیریم، فعالیت می‌کرد. دو تا از دوستان هم بودند. اینها آمده بودند و می‌گفتند حکیم سنایی را ببینید. آقای آنجا بود که می‌گفت پولدارها به این مدرسه می‌روند. طبقاتی است و چه کسانی می‌روند و چه کارها می‌کنند. به آنها گفتند بروید، بنویسید و بدهید به ما، تا امضا کنیم. باور کنید رفتند نوشتند و به مرحوم مرتضوی و آقای حسینی و دیگران دادند امضا کردند و اینطور حکیم سنائی منحل شد. مطابق قانون و اینها نبود.

- آقای جهانمرد: من هم چون صحبت شد یک نکته بگویم. من نه خودم بهاییم، نه اعتقاد به بهایت دارم. اما من بهترین معلم زندگی یک بهایی بود. آقای عطاءاله درخشان. دبیر شیمی. سر کلاس بهترین رفتار و بیشترین سواد را داشت و هیچوقت تبلیغ بهاییتش را نکرد. من تا پنج ریاضی مدرسه شاه‌عباس بودم و ایشان دو سال معلم شیمی من بود. یادم هست که سال آخر که اولین دوره ی حکیم سنائی بود به حکیم سنائی آمدم و جزو اولین گروه شش ریاضی حکیم سنائی بودم. بعد هم آقای شیخ الاسلام معلم شیمی ما شد. آن سال بخاطر اینکه بچه‌ها را تشویق کنند در هر

درسی شاگرد اول انتخاب می‌کردند و یادم هست در اولین امتحان شیمی‌ای که در حکیم‌سنائی دادم در بین ۴۵ نفر از شاگردانی که از ادب و سعدی و از همه جا در حکیم‌سنائی جمع بودند، من که از شاه‌عباس آمده بودم، شاگرد اول شدم. معلم، آقای درخشان بود و من آن شاگرد اولی را از آقای درخشان می‌دانستم. بعدها در زمان تدریسم در کلاس خیلی جدی بودم. وقتی امتحانی تعیین می‌کردم امکان نداشت زمانش را تغییر بدهم. سالهای آخر که در دانشیاران تدریس می‌کردم، امتحانی را تعیین کردم و دیدم بچه‌ای به من اصرار فراوان می‌کرد که وقت امتحان را تغییر بده. یک‌بار شد، دوبار شد، دیدم رها نمی‌کند، گفتم: «آخر تو مشکل چیست؟» گفت: «آقا من نمی‌توانم بگویم؛ گفتم: «عزیزم بگو بالاخره اینقدر تو اصرار می‌کنی علتش چیست؟» گفت: «من بهایی هستم و این عید اصلی ماست که شما امتحان تعیین کرده‌ای.» من تحت تاثیر همان معلم که رفتارش را دیده بودم گفتم: «پسر جان من امتحان را تغییرش می‌دهم. برو خوش باش. انسانیت مطرح است. برو خوش باش.»

- **آقای نیلفروشان:** ما مجبور بودیم چند نفر را که بهاییتشان را ابراز کرده بودند عذرشان را بخواهیم. آنها در فرمی که در ابتدای استخدام پر کرده بودند نوشته بودند دینم بهایی است. در حالیکه این رسمیت نداشت و نباید می‌نوشتند. ماییم و مقررات. از یک طرف ما تحت فشاریم از طرف دیگر بعضی از این تندروها می‌خواستند پیش نماز را هم بیرون کنند. اما نمی‌توانستیم کسی که پرونده اش واجد شرایط نیست را نگه داریم. بعلاوه یک وقتی به آنها تکلیف شده بود که ابراز کنند. می‌گفتند برای اینکه به این اعتقاد رنگ و آب بدهیم باید ابراز کنیم. وقتی ابراز کنند و در فرم بنویسند به ریش همه می‌خندند.

- **دکتر دوازده امامی:** فرمایش شما فرمایش قابل تأملی است من یک خاطره تاریخی را بگویم. سیدرضی کسی است که نهج البلاغه

سید رضی کسی
است که
نهج البلاغه را
جمع آوری کرده.
اسمش سید
محمد است.
سال ۴۰۰ هجری و
نهج البلاغه را در
سه بخش تقسیم
بندی کرده.
یکی از استاد‌های
او ابو اسحاق
صابی بود.
که اصلاً مسلمان
هم نبود. می‌گویند
ستاره پرستند
یا دین دیگری
داشتند.
ولی واقعیت قصه
این است که این
وسعت نظر سید
رضی قدری عین
این صحبت شما
که تحت تاثیر
قرار گرفتید و با
ترس و واهمه هم
گفتید ولی سید
رضی اصلاً ترس
و واهمه‌ای هم
نداشت.

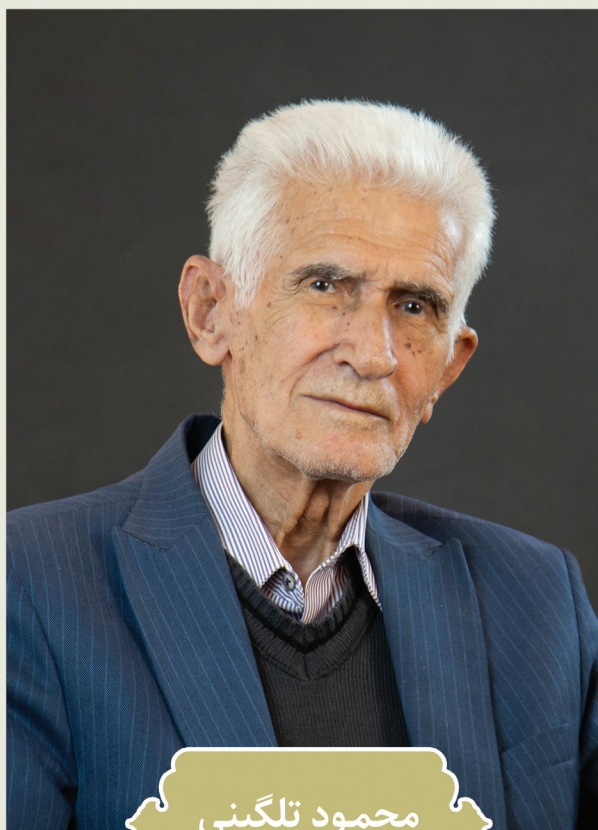
را جمع آوری کرده. اسمش سید محمد است. سال ۴۰۰ هجری. و نهج البلاغه را در سه بخش تقسیم‌بندی کرده، یکی از استاد‌های او ابواسحاق صابی بود. که اصلاً مسلمان هم نبود. می‌گویند ستاره پرستند یا دین دیگری داشتند. ولی واقعیت قصه این است که این وسعت نظر سید رضی قدری عین این صحبت شما که تحت تاثیر قرار گرفتید و با ترس و واهمه هم گفتید ولی سید رضی اصلاً ترس و واهمه‌ای هم نداشت. یکی از بهترین قصائدش در مدح ابو اسحاق صابی است. و می‌گوید این چراغ محفل ما بود. وقتی که مُرد گفت: «أَرَأَيْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ» دیدید ما چه کسی را روی چوب‌ها گذاشتیم و روی دوشمان بردیم «أَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِي» دیدید چراغ انجمن ما چطور خاموش شد. «به او گفتند: «سید تو خجالت نمی‌کشی؟» روایت است تا آخر عمر وقتی از روبروی قبر ابواسحاق رد می‌شده از مرکب پیاده می‌شده. پدر خود سید رضی رئیس سندیکای سادات «نقابت السادات» بودند و بسیار هم متمکن بودند و سید مرتضی دارای کتابخانه بزرگی بوده است. جناب نیلفروشان فرمودند وقتی افراد نادانی آمدند می‌گفتند چه کسانی را بریزید بیرون.

- **آقای نیلفروشان:** آقای تلگینی می‌دانند چند وقتی از انقلاب گذشته بود که معاون قبلی را عوض کردیم، آقای تاجر زاده آمدند بصورت عامیانه به ایشان گفتم: «اینجا که می‌نشینی باید پوست کلفت باشی.» یعنی فوراً تحت تاثیر قرار نگیری.

- **آقای تلگینی:** من می‌خواهم این را بگویم که انقلاب همه‌اش خوبی نیست. بعضی جاها هم خیلی بد است. حالا هم که داریم در مسیری می‌رویم و عده ای می‌گویند انقلاب؛ انقلاب خیلی خطرناک است. آن زمان انقلاب که شده بود همه چیز بهم ریخته بود. ۴ تا بچه آمده بودند و می‌خواستند برای ما تصمیم بگیرند. در جلسه‌ای آقای نیلفروشان، آقای زهتاب و خیلی از مدیران بودند؛ شب بود؛ دو تا بچه دانشجو یا محصل آمده بودند برای

پاکسازی. آقای نیلفروشان صحبت کردند که اینطور نمی شود. آقای زهتاب خیلی تند بود و می گفت: «این چه وضعی است؟ چرا اینطور است؟» آنها هم می گفتند باید پاکسازی کنید. آقای زهتاب گفت: «پس من را هم پاکسازی کنید.» شما آقای زهتاب را می شناسید من معتقدم بیشتر از آقای پرورش در انقلاب اسلام صدمه خورد. از دوره دانشجویی که هم دوره ما بود، به بعد همه جا صدمه می خورد. منتها آن خاصیت را نداشت که بتواند مدیریت کند و وزیر بشود. گفتند: «ممکن است پاکسازی بکنیم.» حاج آقا رضایی گفت: «هیچکس را نمی شود پاکسازی کنید مگر اینکه محاکمه اش کنید و رأی بدهند.» من به حاج آقا نیلفروشان و آقای عطائی نوشتم که آیا ایشان درست می گوید؟ گفتند بله درست است. من پاشدم و گفتم خدا حافظ. دمدر که رسیدم چند نفری از جمله مرتضی آراسته نشسته بودند من را نگه داشتند که نرو. ایستاده بودم، که دیدم آقای نیلفروشان آمد. و باتفاق چند نفر دیگر من را برگرداندند. بعد آقای نیلفروشان گفتند آن شب من هم داشتم دنبال تو می آمدم. اگر رفته بودی من هم می رفتم. وقتی بقیه آمدند من برگشتم .

- آقای نیلفروشان: بله ما اختلاف سلیقه داشتیم. چند نفر که انتخاب ما بودند برای همکاری اینها سنخ فکرشان با ما یکی بود. نه افراطی بودند نه از اینها بودند که به چیزی اهمیت ندهند.



محمود تلگینی

از دبیران معروف ریاضی
یکی از مؤلفین کتاب دیفرانسیل و انتگرال پیش‌دانشگاهی و
مدیر دبیرستان امام صادق(ع) به مدت چهارده سال

دوران دبستان، دبیرستان و دانشگاه

- **آقای ملایی:** آقای تلگینی شما از زمان تحصیلتان در دبستان و دبیرستان بفرمایید. حاج آقا نیلغروشان فرمودند که ما در دبیرستان دیپلم علمی گرفتیم؛ شما هم همان دیپلم علمی را گرفتید یا در آن فاصله نظام تغییر کرده بود؟

- **آقای تلگینی:** من یازده ساله بودم که متأسفانه پدرم بعد از چند سال مریضی فوت شد. من نمی‌توانستم به مدرسه بروم. همانطور که گفتیم خیلی هم مدرسه رفتن را مهم نمی‌دانستند. البته خوشبختانه وضع مالی خانواده و وضع فامیل طوری نبود که محتاج بشوم ولی در هر صورت کار می‌کردم، از ابتدایی تا سیکل اول را کار می‌کردم منتها کارم طوری بود که می‌توانستم درس هم بخوانم. زمان زیادی را در نمایشگاه و فروشگاه دایی‌ام بودم که آنجا می‌نشستم و درس را می‌خواندم. ابتدایی را شبانه در آموزشگاهی به نام آموزشگاه علم متعلق به آقای عاملی در کوچه لت خواندم. کوچک بودم و در آن آموزشگاه تمام کسانی که از تحصیل جا مانده بودند می‌آمدند. سنین بالاتر که سر کار بودند هم می‌آمدند. حدود سال ۱۳۳۰-۳۱ بود یک شب در راه که می‌آمدم دیدم یکی از این آقایان به جای اینکه به آموزشگاه بیاید به طرف خانه می‌رود. گفت: «امشب مصدق سخترانی دارد و ما داریم می‌رویم خانه، سخترانی‌اش را گوش بدهیم.» وقتی به آموزشگاه رفتم باور کنيد سه چهار نفر بیشتر نبودند؛ به طوری که آقای عاملی فکر می‌کرد که چطور شده؟! نکند آنها به مدرسه‌ی دیگری رفته‌اند. ما چند نفری که آنجا بودیم را صدا زد و پرسید چرا بچه‌ها نیامدند؟



مرحوم برجیس مؤسس مدرسه فروغ

گفتند: «امشب مصدق سخنرانی می کند و همه پای سخنرانی او رفته اند.» من ده دوازده سالم بود. اما آنها بزرگ بودند. می خواهم بگویم که نهضتی بود نهضت مصدق و متأسفانه به دو دوره برخورد کرد؛ یک دوره آن زمان که ردش کردند و یک دوره هم آنکه اول صحبت‌هایم به آن اشاره کردم تا بعد که او را کنار گذاشتند. خلاصه وضع مردم خوب نبود. بخش زیادی از مسأله آموزش و پرورش وابسته به وضع مالی مردم و اقتصاد است. آن زمان تنها مخالفت خانواده‌ها با درس خواندن نبود که مانع از تحصیل بچه‌ها می شد. دوره محمدرضا شاه را که به دو

دوره تقسیم می شود یک دوره از وقتی که روی کار می آید تا ملی شدن نفت و بعد خلع ید و اینکه نفت به دست مردم می افتد و دیگری کودتا. وقتی توانستند نفت را بفروشند، رونق اقتصادی به وجود آمد ولی دوره اول واقعاً وضعیت مردم از نظر اقتصادی خیلی بد بود. به خصوص در زمان مصدق و زمانی که داشتند مبارزه می کردند. درواقع تحریم بود اما اگر اسمش هم تحریم نبود دولت حتی حقوق را هم نمی توانست بدهد و حواله می داد به کارخانه‌ها که بروید فلان چیز را از کارخانه بگیرید.

من تصدیقم را در همان آموزشگاه گرفتم و بعد برای کلاس هفتم و هشتم و نهم که به آن سیکل می گفتند، به آموزشگاه فروغ رفتم. **در آموزشگاه فروغ آقای برجیس بود که واقعاً فردی است که باید درباره اش تحقیق کرد که چقدر در آموزش و پرورش اصفهان تلاش کرده و چقدر صدمه خورده است.** قصدش این بود که با آموزشگاهی که داشت تعدادی از آدمهای وامانده از تحصیل را به تحصیل برساند.

جا دارد در اینجا اشاره کنم که چقدر به آقای برجیس جفا شد. زمانی که آقای طالقانی حکیم سنایی را دایر کرد و آقای برجیس هم دبستان فروغ را داشت که بعداً دبیرستان شد، پا به پای هم

در آموزشگاه فروغ
آقای برجیس بود
که واقعاً فردی است
که باید درباره اش
تحقیق کرد که
چقدر در آموزش
و پرورش اصفهان
تلاش کرده و چقدر
صدمه خورده است.

جلو می‌رفتند تا اینکه آقای طالقانی گروه فرهنگی را تشکیل داد و هرچه معلم خوب بود از فروغ برد و بعد هم نشستند در حکیم سنایی تصمیم گرفتند که کلاسهای تابستان فروغ را هم برویم و بعد از آن دیگر نرویم. لطمه‌ی بزرگی به آقای برجیس خورد ولی آنقدر شهامت داشت که گفت: «شما که قرار است نیاید از همین الان نیایید.» و معلمان دیگری را پیدا کرد. آقای امام جمعه زاده، من و آقای مشتاقیان که ریاضی بودیم و گویا آقای شفیع‌ی که فیزیک بود و خلاصه مدرسه را اداره می‌کردیم. نسبتاً هم خوب هم بود. بعد لطمه‌ی دیگری به او خورد که با آقای رناسی نظامیه درست کرد و خیلی زحمت کشید ولی وضعیتش خیلی بد شد. در هر صورت آقای برجیس آموزشگاهی داشت به نام فروغ؛ بیشتر درسهایش را هم خودش تدریس می‌کرد. سه کلاس متوسطه که هفتم، هشتم و نهم بود را آقای تقی قمصری برادر مهدی قمصری که مثل اینکه لیسانس نداشت ولی ریاضی را خیلی خوب درس می‌داد، تدریس می‌کرد. معلم دیگر هم آقای طالقانی بود که معمم بود و بسیاری معلمان دیگر.

-آقای ملایی: خود آقای طالقانی؟

-آقای تلگینی: معمم بود و عربی درس می‌داد. یادم نیست که انگلیسی هم می‌گفت یا نه.

بعد از گرفتن سیکل به دبیرستان رفتم. افرادی که از متفرقه سیکل می‌گرفتند، ثبت‌نامشان در دبیرستان مشکل بود چون نمی‌دانستند که اینها از لحاظ اخلاقی چطور هستند، محصلان خوب را هم مشکل می‌نوشتند. من به دبیرستان فرهنگ رفتم. دبیرستان فرهنگ در خیابان طالقانی نزدیک به دروازه دولت بود. این مدرسه متعلق به مرحوم صدرهاشمی بود. یک آدم باسواد از نظر ادبیات و نویسنده‌ی چند جلد کتاب، از جمله تاریخ مطبوعات که بعدها استاد ادبیات دانشگاه شد. منتهی مدرسه غیرانتفاعی نیاز به پول دارد و به او چنین تهمتی می‌زدند که خیلی پول دوست است. ولی واقعاً آدم باسوادی بود.

دبیرستان فرهنگ
در خیابان طالقانی
نزدیک به دروازه
دولت بود. این
مدرسه متعلق به
مرحوم صدرهاشمی
بود. یک آدم باسواد
از نظر ادبیات و
نویسنده‌ی چند
جلد کتاب، از جمله
تاریخ مطبوعات
که بعدها استاد
ادبیات دانشگاه
شد. منتهی مدرسه
غیرانتفاعی نیاز به
پول دارد و به او
چنین تهمتی می
زدند که خیلی پول
دوست است. ولی
واقعاً آدم باسوادی
بود.

نیاز به پول دارد و به او چنین تهمتی می‌زدند که خیلی پول دوست است. ولی واقعاً آدم باسوادی بود. وقتی ما برای کلاس دهم وارد مدرسه شدیم. اولین سالی بود که رشته ریاضی و تجربی از هم جدا شده بود.

- آقای ملایی: پس معنی اش این است که در زمان شما که بعد از آقای نیلفروشان به دبیرستان رفتید شکل نظام آموزشی از دیپلم علمی تغییر کرده بود.

- آقای تلگینی: سال ۳۶-۱۳۳۵ من به مدرسه فرهنگ رفتم. همان زمان گفتند از امسال رشته‌های تجربی و ریاضی جدا شده. ما به رشته ریاضی و تجربی رسیدیم و خوشبختانه همین امر مدرسه را به فکر انداخته بود که برای تدریس در این رشته‌ها معلمان متخصص بگذارد. شانس دیگری هم که ما آوردیم این بود که معلمی را که مرحوم هدایت اله موسوی تربیت کرده بود از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شده بود. مرحوم جمالی، مرحوم قمصری، آقای مهذب نیا و دیگران تعداد زیادی از آنها از دانشسرای مقدماتی و ادب و دیگر مدارس همزمان باهم فارغ التحصیل شده بودند. دو سه نفر از آنان در اصفهان بودند مثلاً آقای جمالی همان سال اولی که من رفتم معلم هندسه‌ی ما بود. فیزیکی‌مان آقای عبدی که معلمی بسیار خوب و فعال بود، شیمی آقای درخشان بود که او هم تازه فارغ التحصیل شده بود. این شد که مدرسه‌ای که وضعیتش کمی از نظر درسی بد بود با این مسأله، بخصوص رشته ریاضیش متحول شد. چون معلمان، معلمان بهتری بودند. سال پنجم آقای مهدی قمصری بود که واقعاً معلم بسیار خوبی بود. در ایجاد رقابت و بکارگیری بچه‌ها خیلی مفید بود. یادم هست امتحان مثلثات داده بودیم و من و مرحوم کاظم زاده و دکتر امین جواهری نمره ۲۰ گرفته بودیم ولی آقای قمصری گفت باید شفاهی هم امتحان بدهید. سی نفر را پای تابلو فرستاد برای اینکه

آقای جمالی همان
سال اولی که
من رفتم معلم
هندسه‌ی ما بود.
فیزیکی‌مان آقای
عبدی که معلمی
بسیار خوب و فعال
بود، شیمی آقای
درخشان بود که
او هم تازه فارغ
التحصیل شده بود.
این شد که مدرسه
ای که وضعیتش
کمی از نظر درسی
بد بود.

رقابت ایجاد کند. می‌گویند معلمی هنر است و هنرمند خوب را استاد باید بسازدش؛ باید کلاس ببیند؛ نمی‌شود همینطور کسی معلم خوبی شود. **موسوی، قمصری را ساخته بود و قمصری ما را تربیت می‌کرد.** به کارهای او علاقمند شده بودیم. رشته‌ی ما ریاضی بود و چهار پنج نفر محصل درس خوان کلاس افتاده بودند به درس خواندن. دکتر جلالی هم تدریس می‌کرد. کلاس پنجم ششم بودیم که همه‌ی شاگردان خوب گفتند می‌خواهیم برویم ادب. مرحوم صدر هاشمی قول داد که من هر معلمی را بگویند برای شما می‌آورم. نروید. دیده بود که اینها دارند درس می‌خوانند. برای کلاسشان هم واقعاً سنگ تمام گذاشت، هدایت اله موسوی را گذاشته بود جبر. قمصری را گذاشته بود مثلثات. رناسی را گذاشته بود هندسه مخروطات. آقای ملکوتی که آن زمان رئیس اوقاف هم بود به ما هندسه مخروطات درس می‌داد. فیزیک هم آقای شفیع بود و شیمی هم قرار بود آقای پیشه‌ور بیاید، وقت آزاد نداشت و آقای شیخ الاسلام آمد. یعنی یک کادر خیلی خوب بود.

- آقای جهانمرد: من خودم سالها بعد در دبیرستان فرهنگ درس دادم. تعدادی بچه‌های لات و لوت و همه نمونه‌ای داشتند. آن روز هم همینطور بود؟

- آقای نیلفروشان: چون مدارس دولتی شهریه نمی‌گرفتند خیلی از شاگردان به مدارس دولتی می‌رفتند. الزاماً آنها هم هر که مراجعه می‌کرد، اسم می‌نوشتند. فرض کنید همان بچه‌هایی که دوسال رد شده بودند آنجا سن و سالشان بالا بود و وضعیت درست اخلاقی هم نداشتند را ثبت نام می‌کردند. البته ایشان یک معاون قوی داشت به نام آقای ارشد. او آدمی فرهنگی و فرهنگ دوست بود و آنجا را اداره می‌کرد. من خودم هم یک سال آنجا درس داده بودم. بالاخره تیپ شاگردان اینطور بود ولی در عین حال اداره می‌شدند و از نظر اخلاقی هم، احترام قائل بودند. کلاسها هم



از راست به چپ: آقای مدنیان، آقای جلیلی، آقای دهکردی، آقای جهانمرد، آقای تلگینی و آقای نیلفروشان

خیلی شلوغ بود. چون دو رشته شده بود، کلاسها کم بود. زمانیکه من آنجا بودم کلاسی پرجمعیت، که بچه‌ها با هیكله‌های بزرگ فشرده نشسته بودند. شرایط خاصی بود هر مدیری هم که بود، بهتر از این نمی‌شد. اما به هر حال این مدرسه از مدارس معروف و خوب شهر بود. غیر از این، علیه و گلبهار هم بودند، ولی این مدرسه چون دوره متوسطه دوم هم داشت نسبت به آنها شهرت بیشتری داشت.

- آقای تلگینی: هدایت اله موسوی دست به گچ نمی‌گذاشت و همیشه می‌گفت یک نفر بیاید بنویسد. من خیلی علاقمند شده بودم و شبها مطلبی را که فردا آقای موسوی قرار بود درس بدهد از کتابهای مختلف می‌خواندم. در کتابخانه فرهنگ کتابها را می‌گرفتم و می‌خواندم تا فردا که او می‌آید و می‌گوید بنویس بتوانم خوب بنویسم. دو سه نفر بودیم که این کار را می‌کردیم. آقای موسوی خیلی ما را علاقمند کرده بود. خود آقای صدرهاشمی هم خیلی باسواد بود. یک بار یک بازرس آمده بود به مدرسه و با آقای صدرهاشمی بحثش شده بود. صدرهاشمی دادش بلند بود و از داخل کمد‌ها کتاب بیرون می‌ریخت و می‌گفت من هم وزن

تو کتاب نوشته ام و واقعاً هم این کار را کرده بود و آدم باسوادی بود. او معلم انشای ما هم بود یکی از موضوعات کلاس این بود که هر کس کتابی بخواند و در ۳۰ سطر بطور خلاصه این کتاب را بنویسد. جالب بود که وقتی هر کس خلاصه کتابی را که خوانده بود میگفت، او حتی صفحات کتاب را که چه گفته از حفظ بود. خیلی کتاب خوانده بود. یادم هست که من یک کتاب خیلی قطور به نام امیرکبیر ایران از کتابخانه فرهنگ یا کتابخانه شهرداری که رئیسش آقای مکرم بود گرفتم و مختصر نوشتم و در کلاس خواندم و دیدم که او دارد تمام کتاب را می‌گوید. چنین معلمانی بودند. بعد هم به دانشکده ادبیات رفت.

- آقای ملایی: چه سالی دیپلم گرفتید؟

- آقای تلگینی: سال ۱۳۳۸

- آقای ملایی: همان سال هم به دانشگاه رفتید.

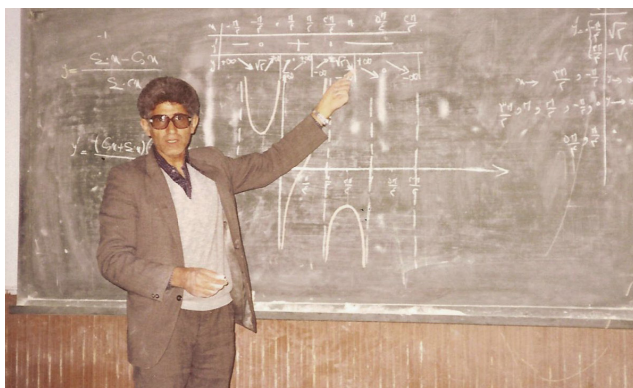
آقای تلگینی: بله. در همان سال ۱۳۳۸-۳۹ بود که من و آقای محمد همدانی دبیر ریاضی با هم بودیم. او هم مدرسه نرفته بود و دیپلمش را متفرقه گرفته بود. آقای کاظم زاده هم از همین دبیرستان فرهنگ با ما بود. به دانشسرای عالی رفتیم. دانشسرای عالی از دانشگاه جدا و مستقل شده بود. رئیس دانشسرا گفته بود اگر دانشسرا جدا شود من اینها را تربیت و تبدیل به فدائیان شاه می‌کنم. شش ساختمان در منطقه‌ای گرفته بودند و دانشسرا در آنجا بود. ساختمان بزرگی هم به نام باتمان قلیچ در سه راه خندان نزدیک زندان قصر گرفته بودند. من به آنجا رفتم و در رشته ریاضی شروع به تحصیل کردم. آنجا هم وضعیتش گفتنی است. آن موقع رئیس دانشسرا آقای دکتر بیانی بود و اقبال هم آنجا بود. یکی را می‌گفتند غلام خانه زاد و یکی را چاکر نمی‌دانم چی.

- **آقای ملایی:** آقای هدایت‌اله علایی خاطره‌ای از مرحوم صدرهاشمی می‌گفت. می‌گفت: «ما طلبه بودیم رفتیم امتحان متفرقه بدهیم. نزد آقای صدرهاشمی رفتیم که ادبیات فارسی را متفرقه امتحان بدهیم. رفیقمان می‌خواست اظهار فضل کند گفت: «آقا ما نه تنها ادبیاتمان خوب است، گاهی هم شعر می‌گوییم.» آقای هاشمی همینطور که سرش پایین بود تا این را شنید سرش را بالا کرد و گفت: «هر کس غیر از سعدی شعر گفته غلط کرده.» خلاصه آن دو تا آخوند با این مطلبی که او گفته، حسابی جاکشور شدند.

- **آقای تلگینی:** من از شاگردانی بودم که آقای شفیعی خیلی تشویق می‌کرد. سرکلاس کتاب حاج سیدجواد را تدریس می‌کرد اما یک کتاب دیگه هم داده بود و گفته بود مسائلش را حل کن. سرکلاس ایشان گفت یک نره خری بیاید مسأله را حل کند. هیچکس نرفت. گفت یعنی هیچ نره خری نیست که این را حل کند. من دست گرفتم گفتم آقا اجازه من حل کردم ولی جوابش درست در نیامد. رفتم حل کردم و جواب را نوشتم نود و هشت صدم. گفت الاغ این همان یک است.

- **آقای ملایی:** آقای شفیعی معلم ششم ما هم بود. می‌گفت بروید کتاب عرب‌اف بخوانید. با همین ادبیات حرف می‌زد. گاهی ته کلاس می‌رفت و می‌گفت لُژ بیرون و بیرونشان می‌کرد. چیزی می‌گفت و حرص می‌خورد. ما یواشکی گفتیم: «آقای شفیعی نمی‌خواهد حرص بخورید.» خواست بگوید خرم حرص بخورم نصفش را گفت و بچه‌ها خنده‌ای راه انداختند. ادبیات عجیبی داشت.

- **آقای تلگینی:** وقتی من محصل کلاس ششم بودم آقای قمصری، شاگرد آقای شفیعی معلم ما بود. آقای شفیعی همیشه می‌گفت: «نروید معلم بشوید. گوساله‌ها حالا من هی بگویم نروید باز می‌آیم،



آقای تلگینی در کلاس درس

می‌بینم یک نره‌خوری در دالان مدرسه دارد می‌آید. می‌گوییم: این گاو کی است؟ می‌گویند این گوساله معلم مثلثاتمان است.» آقای قمصری معلم مثلثاتمان بود. وقتی معلم شدم دبستان شاه عباس می‌رفتم. من، مرحوم یار احمدی و برادر دکتر خاتون آبادی به آنجا می‌رفتیم. یک روز دکتر جلیل خاتون آبادی گفت: «من قرار است مدیر مدرسه فرهنگ شوم. شما هم قول بدهید اگر من مدیر شدم بیایید.» من هم گفتم چشم. تصادفاً رفت و رئیس مدرسه فرهنگ شد و من و یار احمدی هم هر دو رفتیم. مثلثات پنجم را برای من گذاشتند. هر وقت از دالان مدرسه رد می‌شدم، نگاه می‌کردم که یک وقت آقای شفيعی نباشد.

- آقای ملایی: استادان معروفان در زمان دانشگاه چه کسانی بودند؟

- آقای تلگینی: از استادان معروف ما کسی که معلم بود و معلمان را هم از نظر اخلاقی و هم از نظر علمی می‌ساخت، **پروفسور فاطمی** بود. در شهرداری آقای طاهری قرن نامه ای نوشت ولی اسمی از پروفسور فاطمی یا آقای فاطمی که او را کشتند یا از دکتر جناب نبرد. پروفسور تقی فاطمی واقعاً معلم خاصی بود. غیر از مکانیک استدلالی که درس می‌داد درس روش تدریس هم می‌داد. روش تدریس ایشان این بود که همان اول که به کلاس می‌آمد می‌گفت:

«تو در فلان تاریخ بیا هندسه ترسیمی بگو؛» فلانی فلان قسمت را بگوید و برای همه تعیین می‌کرد که باید پای تابلو بیایید. بچه‌ها هم نشسته و خودش هم ته کلاس می‌نشست. یک نفر می‌رفت درس می‌داد و بچه‌ها را وادار می‌کرد انتقاد کنند. اگر نمی‌کردند از ایشان نمره کم می‌کرد. بچه‌ها هم نظراتشان را می‌نوشتند. **خدا می‌داند که وقتی همه ما بچه‌ها که ۲۵ نفر بودیم یعنی ۲۴ نفر اشکالات این یک نفر را می‌گفتند تازه خودش می‌آمد و یک ربع بیست دقیقه ایرادات را می‌گفت که این که تو گفتی، بچه از کجا می‌داند. اینکه گفتی چه بود چرا اینطور گفتی. روش تدریس این بود که بچه‌ها مجبور بودند تمرین کنند و بیایند در کلاس درس بدهند. یک کار دیگر که داشتیم دکتر پاسارگادی بود که ایشان روشهای تدریس را تئوری درس می‌داد. یکی دیگر مثلاً روزهای چهارشنبه یا پنجشنبه را برای من تعیین کرده بودند که باید بروم دبیرستان علامه و از صبح تا ظهر در کلاس معلمان ریاضی می‌نشستم.**

یک نفر از خود آموزش و پرورش برنامه‌ها را داشت. همچنین روزی را تعیین می‌کرد که من درس بدهم و خودش هم آمد ته کلاس نشست. دو کلاس ضعیف و قوی داشت که بر اساس نمرات تقسیم کرده بودند. بچه‌های کلاس ضعیف معلم را بیچاره کرده بودند. تصادفاً من در این کلاس ضعیف می‌خواستم درس بدهم. آنها اینقدر با معرفت بودند که همه نشستند که من درس بدهم. هیچ نگفتند. معلم رفت آنجا حدود پنج شش برگه نوشت و داد به این بچه‌ها که سؤال کنند. بچه‌هایی که همیشه کلاس را بهم می‌زدند همینطور نشسته بودند اما معلم حاضر نبود همینطور برود، سوالات را نوشته بود و می‌گفت اینها را بپرسید. **پروفسور فاطمی خیلی هم متدین بود. بعدها رفت مشهد و جزو خدامین امام رضا شد. مسأله دیگر اینکه نمی‌شود فقط در مورد درسها صحبت کرد؛ بحثهای روانشناسی هم داشتیم که من می‌خواهم به فعالیتهای دیگری که علاوه بر تدریس داشتم، اشاره کنم. در برنامه‌ای دبیری آمد و برنامه‌ای مشخص کرد که افرادی که حضور دارند هر یک راجع به موضوعی صحبت کنند. انتخاب من مطلبی**

راجع به بلوغ بود و اینکه در زمان بلوغ چه مشکلاتی پیش می‌آید. رفتم در سالن صحبت کردم. دانش‌آموزان از هر چهار رشته فیزیک، ریاضی، زیست و ادبیات به آنجا آمده بودند. سه چهار سال از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بود. من در صحبت‌هایم گفتم که بچه‌ها باید آزاد باشند و احزابی باشد که بچه‌ها بتوانند در آن‌ها فعالیت کنند. مدتی بعد دیدم یکی دو تا از بچه‌های دانشسرا با من خیلی رفیق شده‌اند. نزد من آمدند و گفتند: «تو راجع به مصدق چه فکری می‌کنی؟» گفتم: «من خیلی به او علاقه داشتم و وقتی کودتا شد گریه کردم که چرا چنین کردند.» واقعاً هم نسل ما اینطور بود. ما در محله‌ها بودیم و آن‌ها که کودتا کردند را می‌شناختیم و می‌دانیم چه کسانی بودند. بعداً فهمیدم آن دو نفر آمده‌اند که با من صحبت کنند. آن موقع سال ۳۹-۱۳۳۸ بود. گفتند: «ما بعضی شبها دور هم جمع می‌شویم؛ جلسه‌ای هست؛ شما هم بیایید.» رفتم. پانزده جوان بودند. یکی از آن‌ها هم از بزرگان جبهه ملی و طرفدار مصدق بود. وقتی آنجا خودم را با زبان اصفهانی معرفی کردم همه خندیدند و مسخره‌بازی درآوردند. بعد فهمیدم که احمد سلامتیان که اصفهانی است هم آنجا بوده و من هم دومین اصفهانی. فعالیت سیاسی‌ام تقریباً به اندازه فعالیت درسی‌ام بود؛ البته عضو جایی نشدم. سال اول با آقای همدانی و آقای کاظم‌زاده یک اتاق گرفتیم. آن‌ها در خانه می‌نشستند به درس خواندن یا تفریح کردن و من اینطرف آنطرف به اعلامیه پخش کردن. کار من و خیلی دیگر از بچه‌ها این بود که در ایستگاه اتوبوس سوار بشویم اعلامیه‌ها را پخش کنیم و ایستگاه بعدی پیاده شویم؛ تا آخر شب. خیلی از کسانی که فعالیت می‌کردند چپ بودند و آن‌ها هم نمی‌خواستند چپ‌ها به میدان بیایند. یا از سر ناراحتی اینکه از کودتا دفاع نکردند یا بدلیل اینکه آمریکا داشت نسبت به ایران تغییر سیاست می‌داد و آن‌ها می‌خواستند بگویند که چپ نیستند و هرکس چپ بود را کنار می‌گذاشتند تا نگویند این‌ها کمونیست‌ها هستند که دوباره آمده‌اند.

- **آقای ملایی:** خود اساتید دانشگاه به این مسائل می‌پرداختند یا اشاره‌ای می‌کردند؟

- **آقای تلگینی:** خیر؛ آنها اصلاً بحث سیاسی نمی‌کردند. من فکر می‌کنم در زمان فعلی باید خیلی به فکر باشیم. پسر محمدرضا را علم کرده‌اند و دارند با او پیمان می‌بندند و وکالت می‌دهند. کودتای ۲۸ مرداد را امریکایی‌ها کردند. اینها هم دارند در تمام کشورها ایران را بدنام می‌کنند که اگر فردا امریکا به ایران حمله کرد، تمام مردم امریکا برای دولتشان کف بزنند، تمام کشورها هم همینطور.

- **آقای جهانمرد:** ولی متأسفانه بچه‌های زیر ۳۵ سال، شدیداً آنطرفند. نه میرحسین و نه کسی را که در انقلاب ۵۷ قدمی برداشته قبول دارند. اینها چکار کردند که بچه‌ها کلاً از دست رفته‌اند؛ من نمی‌دانم!

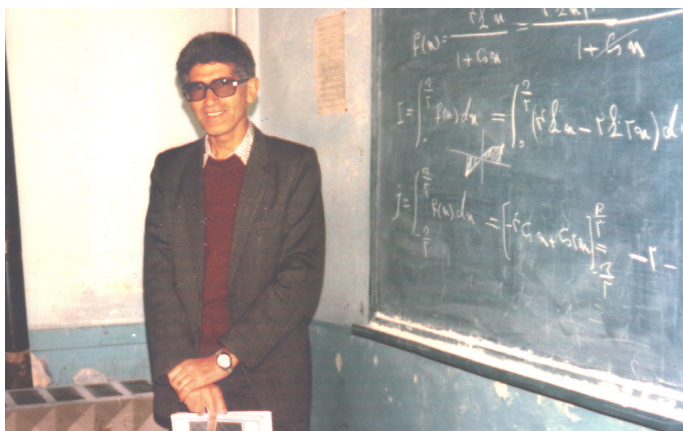
- **آقای ملایی:** بعد از اینکه شما از دانشگاه فارغ التحصیل شدید، مستقیم به آموزش و پرورش رفتید؟

- **آقای تلگینی:** بله سال ۱۳۴۱ به کرمان رفتم و ۱۳۴۲ به اصفهان برگشتم. یک سال آنجا بودم چون با همین شرط رفته بودم. سال اول برنامه‌ام را ۲۶ ساعت دبیرستان صارمیه و ۴ ساعت کیهان گذاشتند. در دبیرستان صارمیه مرحوم مهابادی، مدیر و آقای نجفی معاون بود ولی مدرسه خیلی بد بود. دبیر ریاضی دکتر جبل عاملی بود که دکترا داشت ولی بچه‌ها مشکل داشتند. من گفتم: «دیگر به آنجا نمی‌روم.» برای همین برنامه‌ام را به اینصورت تغییر دادند ۲۶ ساعت بهشت آئین و ۴ ساعت هراتی. در مدرسه بهشت آئین آقای تدین رئیس بود. در مدرسه شاه عباس هم آقای شوشتریان معاون بود و با آقای معرفت اختلاف پیدا کرده بود. به اداره رفته بود. آنها هم دیده بودند من مجردم، برنامه من را با برنامه او عوض کردند.

یعنی ۲۶ ساعت آقای شوشتریان را گذاشتند بهشت آئین و من رفتم شاه عباس ولی سال دوم و سوم برگشتم و در مدارس ادامه دادم. سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ کیهان بودم. من جوان بودم و خیلی خوشحالم که به این مسیر رفتم. از آقای نیلفروشان درس‌ها گرفتم و باصطلاح مرید ایشان بودم.

- آقای جهانمرد: من هم می‌خواستم مطلبی درباره آقای نیلفروشان بگویم. وقتی من رئیس مجتمع بودم، آقای نیلفروشان مدیرکل بودند و در یکی از روزها برای بازدید به مجتمع آمدند. من و معاونینم و رئیس دبستانمان هم با معاونینش به‌همراه مستخدمین همه پشت سر آقای نیلفروشان حرکت می‌کردیم. ایشان بدون هیچ حرف و بصورت عملی یک درس به همه ما دادند. یک تکه گچ کنار کریدور افتاده بود ایشان همانطور که داشتند بازدید می‌کردند این گچ را برداشتند و در یکی از کلاسها در باریکه تخته سیاه گذاشتند. ببینید بعد از ۵۰ سال هنوز اثر تربیتی آن عمل در وجود من مانده. مطمئناً این درس را معاونین، مستخدمین و همه گرفتند بدون اینکه شعاری در کار باشد.

- آقای تلگینی: تعیین مدیرمدرسه هم ضابطه داشت. **قانونش این بود که باید ۱۲ سال دبیری کرده باشند. مدیران مدرسه اکثراً به معلمان جوان درس می‌دادند.** برای مثال در مدرسه صارمیه آقای عین‌الیقین که بعد از مهابادی رئیس شد، واقعاً آموزش می‌داد. من در کلاس عصبانی شده بودم و دفتر را پرت کردم. ایشان من را صدا زد به اتاقش و با شوخی و خنده گفت: «حرص نخور و اینطور و آنطور عمل کن.» انسانی با تجربه بود. هر مدرسه دیگری هم می‌رفتیم، معلمان و مدیرانی بودند که واقعاً کار کرده و بیست سی سال درس داده بودند. زمانیکه من در مدرسه صارمیه بودم، قرار بود مدیر مدرسه عوض شود. می‌خواستند فردی را که با مدیرکل آشنا بود و هر بار چیزی برایشان می‌برد را بعنوان مدیر بگذارند که معلمان اعتراض کردند نتیجتاً او را بردند مدرسه نمونه و آقای دکتر ابراهیم



آقای تلگینی در کلاس درس

نیلفروشان را آوردند صارمیه و بعداً دکتر نیلفروشان را از صارمیه به سعدی برده بودند. چنین سلسله مراتبی برای مدیران بود. ولی متأسفانه بعدها هر کسی را بعنوان مدیر می گذاشتند.

- **آقای جهانمرد:** آقای مهندس شهیدی که رئیس شرکت برق بود یک بار برای من درباره ژاپن توضیح می داد و می گفت: «من از مدارس ژاپن بازدید کردم. در یک دبیرستان رفتیم که عکس سه چهار پیرمرد به دیوار بود. خود آن مدیر هم پیرپیر بود. برای من توضیح می دادند که اینجا بایستی ۳۰ سال معلمی کنی و بعد از ۳۰ سال امتحان مدیری می دهی و بعد اگر قبول شوی مدیر می شوی. حالا این مدیریت می تواند ۱۵، ۲۰ یا ۳۰ سال طول بکشد.» من به یاد این افتادم که بعد از انقلاب انتخاب مدیر و توجه به سوابق او، مورد توجه نبود و به سرعت تغییر میکرد.

- **آقای ملایی:** آقای تلگینی، من محصل شما بودم. به قضاوت بسیاری از دانش آموزان، شما جزو معلمان موفق بودید که هم خوب تدریس و هم خوب کلاس داری می کردید. چون درس دادن یک طرف ماجراست و کلاس داری و تسلط بر آن یک طرف.

- **آقای تلگینی:** بخاطر دانشسراست. دانشسرای عالی مخصوص



مدرسه فروغ

آموزش و ساختن معلم بود. آنها برای انتخاب معلم بسیار دقت می‌کردند. وقتی من رفتم دانشسرا که امتحان بدهم، تمام بدنم را امتحان کردند که از نظر جسمی سالم باشم. زبانم چطور است؟ می‌توانم درست صحبت کنم یا نه؟ فرض کنید آن روز وقتی داشتم صحبت می‌کردم دستم را تکان می‌دادم و حرف می‌زدم. گفت: «تو با دستت حرف می‌زنی یا با زبان؟». آنجا آموزش می‌دادند.

- آقای نیلغروشان: همانطور که می‌فرمایید ما درسی داشتیم که **نمره داشت و آن روش تدریس بود.** روش تدریس این بود که برای استارت آموزشی ما را از اول سال به یک مدرسه می‌فرستادند. یادم هست که من در تهران مدت‌ها، هفته‌ای یک روز به مدرسه‌ای به نام فروغی که شاگردان عقب مانده ذهنی هم داشت و مدرسه‌ای دیگر به نام فرهنگ که اول خیابان شاه آباد بود، می‌رفتم. شاگردان می‌گفتند: «تو چرا اینطور به مدرسه می‌آیی. فکر می‌کردند که من همشاگردیشان هستم.» سن و سال زیاد مطرح نبود. ما را تشویق می‌کردند که در همان کلاس تدریس کنیم. روز تدریس هم استاد می‌آمد و آنجا می‌نشست و به روش تدریس ما نمره می‌داد. ساده نبود که کاری را انجام بدهند.

- آقای ملایی: مهمترین تغییراتی که در روند اداری آموزش و پرورش

رخ داد نسبت به قبل از انقلاب بود چه بود؟ چون بالاخره انقلاب شده بود و انتظارات زیادی هم در خود آموزش و پرورش و هم در مردم ایجاد شده بود.

- آقای تلگینی: اول من بگویم چطور میزم را گرفتم و رئیس شدم. در همان زمان که آقای نیلفروشان انتخاب شدند، قرار بود من و مرحوم شوشتری و یکی دو نفر دیگر شغل نگیریم که در کنار آقای نیلفروشان باشیم و به ایشان کمک کنیم. خودشان هم موافق بودند و اتاقی را در اداره به جامعه معلمان اختصاص داده بودند. مدتی هم من آنجا بودم. بعد از اینکه آقای منعمیان استعفا داده و رفته بود، کارمندان اداره ناحیه یک اعتصاب کرده و گفته بودند ما باید رئیس را خودمان تعیین کنیم. سه چهار نفر را به آقای نیلفروشان پیشنهاد کرده بودند. آقای نیلفروشان می‌گفتند اینهایی که انتخاب کردند آدم‌های خوبی هستند منتها اگر من یکی از اینها را انتخاب کنم این کار مد می‌شود و از همه شهرستانها رئیس انتخاب می‌کنند و می‌گویند برای این ابلاغ بنویس برای همین من نمی‌خواهم این کار را بکنم. شبی در منزل ایشان بودیم، گفتیم با آقای حق پناه و دیگران صحبت کرده ایم که رئیس بشوند ولی نشده است؛ گفتند: «ببینید؛ یک وقت هست که برای آدم مهمان می‌رسد. اگر مهمان رسید و نان نداشتیم، هر کسی هست کتش را می‌پوشد و می‌رود نان می‌گیرد و می‌آید. حالا اینکه من گفتم قرار است من کار نگیرم و اینها، نمی‌شود. یکی از شما باید برود.» آقای شوشتریان سفت و سخت گفت نه. ما هم اصلاً در این فکر نبودیم که جوانی که کمتر از ده سال کار کرده را بعنوان رئیس یک ناحیه انتخاب کنیم. می‌خواستیم کسی باشد که وجهه ای داشته باشد، اما نشد. خلاصه اینکه آقای نیلفروشان دیگر مجبور شدند و من گفتم: «من می‌روم.»

- آقای نیلفروشان: ایشان معلم شاخصی بود و در شهر معروف بود و زمینه داشت. مورد احترام معلمان دیگر هم بود. برای ناحیه‌ای

به این وسعت با اینهمه مدرسه یکی باید آنجا می بود که معلمان از او حرف شنوی داشته باشند و الحمدلله به نظر من اتفاق خوبی بود. ایشان وقتی به اصفهان آمدند ۵ سال را طی کرده بودند.

- آقای تلگینی: همان شب آقای نیلفروشان برای من ابلاغ نوشتند؛ منتهی گفتند سمیناری برای مدیر کل ها گذاشته اند که ما باید برویم و برگردیم و بعد شما به ناحیه برو. ناحیه یک هم اعتصاب کرده و تعطیل بودند. من گفتم نه. اگر من انتخاب شدم، فردا می روم چون هرچه آنجا در این وضع بماند کنترلش مشکلتر می شود. مرحوم نوربخش هم خیلی محتاط بود. او هم می ترسید که برویم آنجا و سرو صدا شود، ولی من گفتم می روم. فردا صبح به اداره رفتم. مرحوم ارجاوند و دیگران هم با بی سیم آمدند. عده ای از کارکنان اداره هم خدمت آقای خادمی رفته و شرح اوضاع را داده بودند؛ ایشان هم نماینده ای فرستاده بود که با ما صحبت کند. آنجا صحبت کردم و گفتم: «ما نیامده ایم درو کنیم. هر کسی تا حالا خوب کار کرده است، حالا هم کار کند.» خلاصه آنجا قبول کردند و من ماندم.

مسأله این بود که اوایل انقلاب واقعاً مردم می آمدند که برای انقلاب کاری کنند. ما وقتی نیاز به محل داشتیم هر کس شب موقع خواب فکر می کرد که اگر این کار را در آموزش و پرورش بکنند خوب است، فردا می آمد و می گفت: «زمین فلان جا هست، بیا بید ببینید، برای مدرسه خوب است.» یعنی وقتی به اداره می آمدند برای این نبود که چیزی بگیرند، می خواستند چیزی بدهند. در زمینه مدرسه سازی و غیره هم خیلی کار شد. پول یک روز فروش نفت را برای مدرسه ساختن برای هر استانی گذاشته بودند. یک روز در اتاقم نشسته بودم که آقای وارد شد. او رئیس دانشگاه اصفهان آقای محمدعلی شاه زمانی بود که در مدرسه شاه عباس شاگرد من بود. آمد و سلام و علیک کرد. در این فکر بودم که چکار دارد، لابد می خواهد خانمش را منتقل کند اما گفت: «من آمده ام که محلی را به شما بدهم.» محل دانشکده

ادبیات در خیابان شاهزاده ابراهیم (که بعداً دانشگاه تربیت معلم شد) یعنی بدون اینکه کسی به او بگوید و دنبال او برود داوطلب شده بود. یا یکی آمد زمینی داد که هنرستان مدرس را در آن ساختند. همیشه افراد می آمدند که کمکی بکنند. واقعاً ما خیلی هنرمند بوده ایم که چنین انقلابی را خرابش کرده ایم.

- آقای ملایی: جناب تلگینی شما در تالیف کتاب دیفرانسیل هم نقش داشتید سوابق این موضوع را هم بگویید.

- آقای تلگینی: بعد از انقلاب چون بچه ها بیشتر به جبهه و اینطرف و آنطرف رفته بودند، در دانشگاه صنعتی اصفهان خیلی افت ریاضی داشتند و معلمان ریاضی خیلی از این بابت ناراحت شده بودند. آقای دکتر همدانی رئیس و آقای خرد پژوه معاون دانشکده فکر کردند که قبل از اینکه دانشجویان ریاضی یک را بخوانند، برای بچه ها درسی بگذارند به نام پیش دانشگاهی. من و مرحوم تیمور غیائی نژاد و آقای حسینعلی موحدی در آنجا درس می دادیم و مسائل دبیرستان را برای آنها می گفتیم تا آماده شوند. بعدها کم کم مشکلی که در دانشگاه صنعتی بود در همه دانشگاه ها پیدا شده بود؛ لذا درسی به نام پیش دانشگاهی گذاشتند. آقای تابش که در دانشکده ریاضی بود، می دانست که من و آقای خردپژوه و مرحوم تیمور غیائی نژاد و آقای دکتر رجالی جزوه ها و مطالبی برای کلاسها آماده کرده ایم. البته وقتی مرحوم غیائی نژاد فوت شد آقای احمد قیاسیان به جای ایشان آمد. وقتی قرار شد کتاب بنویسند از ما بخاطر سوابقی که داشتیم دعوت کردند. آقای دکتر رجالی بودند و ما سه چهارنفر به ایشان کمک کردیم. این تالیف مربوط به سال ۱۳۸۵ بود.

- آقای ملایی: جامعه معلمان سالهای آخر قبل از انقلاب تشکیل شد و اعتصاب معلمان را ساماندهی می کرد. آقای تلگینی شما نحوه تشکیل آن جامعه را توضیح بفرمایید.

- آقای تلگینی: در زمانی که معلمان تهران اعتصاب کردند، من



باشگاه فرهنگیان سال ۱۳۴۵

دانشجو بودم. آقای درخشش در خیابان لاله زار در باشگاه مهرگان صحبت می‌کرد. ما هم که دانشسرای عالی بودیم هر شب شرکت می‌کردیم. حدود سال ۱۳۳۹ بود و جو کمی بعد از ۲۸ مرداد تازه داشت تغییر می‌کرد. جبهه ملی تازه شروع به کار کرده بود و طرفداران مصدق اینطرف و آن طرف دور هم جمع می‌شدند و از دانشگاهیان هم آنها که معلم بودند یا آنها که سیاسی بودند شبها به باشگاه مهرگان می‌آمدند و موتور حرکت این باشگاه بودند، یعنی اگر شبی آقای درخشش کمی کوتاه می‌آمد، می‌گفت در کلاس می‌نشینیم و درس نمی‌دهیم، هو می‌کشیدند و اگر شبی می‌گفت اگر فلان کردید، ما اعتصاب می‌کنیم، کف می‌زدند و تشویق می‌کردند. تا بالاخره روزی که ما از دانشسرای عالی به میدان نزدیک مجلس آمدم؛ وزارتخانه هم همان نزدیکی بود. دانشگاه را هم تعطیل کردند و دانشگاهیان هم آمدند و آنجا جریان شهید شدن آن آقا به وجود آمد. بعد هم معلمان اعلام کردند که مساله ما دیگر حقوق نیست و چیز دیگری است تا اینکه علی امینی نخست وزیر و آقای درخشش وزیر آموزش و پرورش شد. در ادامه صحبت آقای نیلفروشان من عرض کنم در اصفهان آقای هدایت‌اله موسوی مدیرکل شده بود. من سال اولی

روزی که ما از دانشسرای عالی به میدان نزدیک مجلس آمدم؛ وزارتخانه هم همان نزدیکی بود. دانشگاه را هم تعطیل کردند و دانشگاهیان هم آمدند و آنجا جریان شهید شدن آن آقا به وجود آمد. بعد هم معلمان اعلام کردند که مساله ما دیگر حقوق نیست و چیز دیگری است تا اینکه علی امینی نخست وزیر و آقای درخشش وزیر آموزش و پرورش شد.

که از دانشسرای عالی فارغ التحصیل شدم به کرمان رفتم. تعداد زیادی از ما گفتیم می‌خواهیم به اصفهان برویم ولی موافقت نمی‌کردند و به شهرهایی که معلم نداشتند، می‌فرستادند. بندرعباس و شیراز و ... من می‌گفتم نمی‌روم. مدتی بعد نامه آمد که اینهایی که تا الان سرکار نرفته‌اند به سربازی بروند و آنها که رفته‌اند معاف باشند. گفتم مرا بفرستید سربازی. گفتند اگر فقط یکسال می‌رفتی، معاف می‌شدی؛ گفتم خب ابلاغی برای یک سال بدهید. یک ابلاغ یک ساله به من دادند و به کرمان رفتم. یک سال آنجا بودم و تعهد کرده بودند که برگردم. بعد از گذشت یک سال، نامه‌ای به من دادند که ایشان را به اصفهان منتقل کنید و به او یک ردیف حقوقی بدهید. من قبلاً در آموزشگاه برجیس درس خوانده بودم و تابستان آنجا درس می‌دادم. نامه را به آقای برجیس نشان دادم و به‌مراه ایشان، نزد آقای بدری در کارگزینی رفتیم و ایشان قول داد که درست می‌شود. چند بار پیگیری کردم و هر بار به من می‌گفتند درست می‌شود. دوباره به کرمان رفتم حدود یکی دو ماه کرمان بودم که برای من ابلاغ آمد که شما به جانشینی آقای ترابیان منصوب شده اید. آقای ترابیان یکی از سر دسته‌های آنجا بود. نامه‌ای به وزارتخانه داده بودند که مدیرکل پای آن نوشته بود جای او را با ترابیان عوض کنید یعنی ترابیان برود کرمان و من بیایم به اصفهان. یعنی ایشان را تبعید کردند. تا مدتی هم پیگیر بودیم و هر چه سراغ می‌گرفتیم، می‌گفتند محرمانه است. بالاخره هر دو ابلاغ صادر شد. من آمدم اصفهان و آقای ترابیان هم نرفت کرمان؛ چون آنها تهران قدرتی داشتند و آن ابلاغ را باطل کردند.

واقعاً وضعیت معلمان آن زمان خیلی بد بود. یادم هست که در دانشسرای عالی بچه‌های ما با دانشکده فنی مسابقه والیبال داشتند، شعار این بود که معلم بینوا / ۲۵۰ تومن / نون و پنیر نمیشه. در همان زمانیکه ما دانش‌آموز بودیم مرحوم شفیعی می‌گفت: «الاغها نروید معلم بشویدها. حالا من می‌گویم شما باز هم می‌روید، معلم می‌شوید.» خیلی از معلمها از شغل و حقوق



آقای تلگینی، صف صبحگاهی
دبیرستان امام صادق(ع) خ میر

معلمی ناراضی بودند.

سال ۱۳۳۳-۳۴ معلمان بعد از کشته شدن آن معلم شروع به اعتصاب کردند، هرچند که شروع کار آنها تنها مطالبات صنفی بود. آن زمان من مسئول معلمان ریاضی، آقای عریضی فیزیک، آقای یاراحمدی شیمی یا فیزیک و گویا آقای فاطمی هم مسئول معلمان طبیعی بود. کم کم جلساتی تشکیل شد. بعد از آن نامه‌ای به همه مدارس نوشتند و از هر مدرسه ای در اصفهان یک نفر بعنوان نماینده انتخاب شد و سالن ورزشی را در اختیار ما گذاشتند، اما گفتند اگر اتفاقی افتاد می‌گوییم شما در را شکسته و وارد شده‌اید. در آن جلسه آقای نیلفروشان صحبت کردند و آنجا عده ای را انتخاب کردند از جمله آقایان پرورش، نیلفروشان، میرمحمدصادقی، جدیدی، امام جمعه و خلاصه، عده‌ای به این طریق بعنوان جامعه معلمان انتخاب شدند. شروع جامعه معلمان از زمان حکومت نظامی و بعد از تحصن منزل آقای خادمی بود و تا زمان انقلاب ادامه داشت.

دلایل افتی که در سالهای گذشته در مسیر آموزش و پرورش شاهدش بودیم را بطور مختصر می‌گوییم و اینکه بنظر من برای اصلاحش باید چکار کنیم. نشستن و حرف زدن فایده ای ندارد. اولین کاری که کردند خیلی از معلمان خوبی را که داشتیم، معلمان ریاضی و علوم را به دانشکده ادبیات بردند. نمی‌دانم چه شد که همه رفتند دکترای دارو سازی گرفتند. همین دکتر نکوئی و خیلی‌ها

به دانشگاه رفتند، و مدارس را خالی کردند. مشکل دیگر کلاسهای کنکور است. لطمه‌ای که زد این است که معلمان که در کلاس کار می‌کردند را کشید به کلاسهای کنکور.

آقای فقیه: این خالی کردن، ریشه اقتصادی داشت؟ یعنی چون حقوقشان کم بود رفتند دانشگاه؟

- آقای تلگینی: جنبه پرستیژش مهم بود. بودن در آموزش و پرورش افت داشت. دلایلش هم خیلی زیاد است. من پیشنهاداتی دارم که هیچکس هم گوش نمی‌کند اما برای دل خودم می‌گویم. اول اینکه می‌دانید رتبه بندی دانشگاه‌های ما با مقالات مشخص می‌شود. خیلی از معلمان که مقاله نمی‌نویسند، حتی از آنها که مقاله های بیخود می‌نویسند و جایی چاپ می‌کنند عقب‌ترند. مثلاً دکتر رجالی مشکل دارد، چون مقاله نمی‌نویسد. من فکر می‌کنم اگر به جای آن مقالات یا درکنار آنها، تحقیق درخصوص تدریس را هم بعنوان یک مقاله بپذیریم، بسیار خوب است. دیگر آنکه استادان خوب در روانشناسی خیلی زیاد شده اند ولی هیچ یک از آنها به آموزش و پرورش نمی‌آید. اگر به آنها این امکان را بدهند که در هفته چند روز به مدارس بروند و تحقیق کنند و بعد آن را بعنوان مقاله از آنها بپذیرند خیلی خوب است. اینطور پای استادان دانشگاه خصوصاً مدرسین روانشناسی برای تحقیق در مورد روش تدریس به مدارس باز می‌شود.

کار دیگر اینکه در وضعیت دانشگاه فرهنگیان تغییری بدهند. اگر دانش آموزانی که رتبه های پایینی دارند به دانشگاه فرهنگیان و آنها را تربیت کنند که مثلاً ریاضی تدریس کنند کار بیهوده ایست. از آن طرف در کشور ما بسیاری از کسانی که دکترای ریاضی دارند یا مهندسانی که ریاضی خوانده‌اند، بیکارند و حاضرند درس بدهند. آنها راه را رفته‌اند و مسیر را طی کرده‌اند. اگر دانشگاه فرهنگیان با امتحان، این افراد را بپذیرد تا بچه‌ها را آموزش دهند، عالی است. یعنی "ذات نایافته از هستی بخش" را گرفته و آموزشش دهند

من پیشنهاداتی دارم که هیچکس هم گوش نمی‌کند اما برای دل خودم می‌گویم. اول اینکه می‌دانید رتبه بندی دانشگاه‌های ما با مقالات مشخص می‌شود. خیلی از معلمان که مقاله نمی‌نویسند، حتی از آنها که مقاله های بیخود می‌نویسند و جایی چاپ می‌کنند عقب‌ترند.

چون آنها واقعاً شاگردان خوبی بوده‌اند، که مکانیک دانشگاه صنعتی یا دانشگاه شریف قبول شده‌اند ولی حالا بیکارند.

و بالاخره اینکه معتقدم جدا کردن سیکل یک و سیکل دو، راهنمایی و دبیرستان از هم اشتباه بوده؛ وقتی که من معلم بودم در مدرسه شاه عباس برای من نوشته بودند جبر ششم ریاضی یا مخروطات ششم ریاضی حساب اول. یعنی معلمان تمام کلاسها را می‌رفتند؛ اینطور نبود که طبقه بندی شده باشد. و این هم برای معلم مفید بود که سطح گفتارش را پایین بیاورد یا بالا ببرد و ببیند اصلاً چه خبر است، هم برای دانش آموز.

فعلاً وضعیت بدی شده است. خیلی جاها جوانهایی که اشاره کردم فارغ التحصیل شده و بیکارند را به کار می‌گیرند در صورتیکه آنها هم باید جایی آموزش دیده باشند. مثل وزیر و رئیس جمهور معلم هم باید جواز معلمی داشته باشد؛ باید حداقل شش ماه تا یک سال دوره دیده باشد. چون در بعضی جاها می‌دهند که صلاحیت درس دادن ندارند و به بچه ها حرفهایی نامناسب می‌زنند. هر کس، هر جا درس می‌دهد باید اجازه‌ی درس دادن داشته باشد.

-آقای نیلفروشان: از فرمایشات ایشان چیزی به ذهنم رسید که برای هر موفقیتی یک زمینه مساعد یا به قول ما قدیمی‌ها مقتضی موجود و مانع مفقود لازم است؛ اگر مقتضی برای تشویق وجود داشته باشد، باید مواظب آفت‌ها باشند. مثلاً اسم نمی‌برم وقتی یک نفر آمده و نظامی که بیست و هفت، هشت سال آبرو داشته و خیلی هم خوب بوده را درو کرده و کادر آموزشی مجرب، متشخص و محبوب دانش آموزن را به صرف این که سن آنها بالا یا کم است و هماهنگ نیستند را حذف کرده تنزل احساس می‌شود. اداره آموزش و پرورش در اولین یا دومین امتحانش گفته بود، شما باید و این معدلها. بلحاظ اینکه آنها که سواد داشتند و دلسوز و علاقمند بودند، بخاطر اینکه مورد قبول شخص خاصی قرار نگرفته بودند، همه حذف شدند. پس این آفت را هم باید مواظب بود.

فعلاً وضعیت بدی شده است. خیلی جاها جوانهایی که اشاره کردم فارغ التحصیل شده و بیکارند را به کار می‌گیرند در صورتیکه آنها هم باید جایی آموزش دیده باشند. مثل وزیر و رئیس جمهور معلم هم باید جواز معلمی داشته باشد؛ باید حداقل شش ماه تا یک سال دوره دیده باشد. چون در بعضی جاها کسانی درس می‌دهند که صلاحیت درس دادن ندارند و به بچه ها حرفهایی نامناسب می‌زنند. هر کس هر جا درس می‌دهد باید اجازه‌ی درس دادن داشته باشد.

- **آقای تلگینی:** فرض کنید شهرکی ساخته‌اند و برای آن تصفیه خانه آب گذاشته‌اند. مساله آموزش و پرورش ما هم همینطور بود. یک کشوری داشتیم، دانشسراهای عالی و مقدماتی داشتیم که برای دانش آموز معلم تربیت می‌کردند. وقتی کم‌کم توسعه پیدا کرد، تعداد دانش آموز زیاد شد ولی دانشسراها اضافه نشد. بخصوص دانشسرای عالی، اوایل فکر کردند که خیلی خوب، حالا که ما در دبیرستانها نمی‌توانیم معلم تربیت کنیم، بیا بید لیسانسه‌های دانشکده علوم را بگیریم و برای آنها یک دوره یک ساله بگذاریم و طی این یک سال به آنها چگونه معلم بودن را یاد بدهیم. حتی به آنها فوق لیسانس آموزشی هم از نظر حقوقی می‌دادند. یکی از اینها آقای حقیقی دبیر ریاضی بودند.

بعد کم‌کم مثل همان شهرک یا کوتاهی می‌کنند یا در اثر توسعه زیاد، وقتی نمی‌توانند تصفیه خانه بسازند، چاه می‌زنند و آب را به شبکه شهر می‌دهند. حالا ممکن است خیلی از این آبها سالم باشد، ولی اگر یکی از آنها ناسالم باشد برای این شهر کافی است. بعدها کلاً تربیت معلم را کنار گذاشتند. یادم هست وقتی من و آقای امام جمعه زاده به خیابان آذر رفتیم، در آنجا کلاسی برای معلمان گذاشته بودند که آنها را از دبستان به راهنمایی بیاورند. آقای هورفر هم رئیس بود. هندسه تحلیلی را به من داده بودند که درس بدهم. رفتم مقداری به آنها که می‌خواستند فوق دیپلم بگیرند و با فوق دیپلم به مقطع بالاتر بروند، درس دادم. خدا می‌داند که من معادله خط را می‌گفتم و آنها می‌گفتند: «ما نیامده‌ایم اینجا درس بخوانیم؛ آمده ایم همینطور مدرکی بگیریم و بالاتر برویم». اکثر آنها هم آشنا بودند. یک شب که من و آقای امام جمعه بیرون آمدم گفتم: «امام، می‌آیی برویم؟ گفت برو برویم». وسط کار رها



کارگاه ریاضی - دبیرستان امام صادق (ع)

کردیم. وضعیت معلم این طور شده بود که هر کس را از هر جا به دانشسرا بیاورند. این برای قبل از انقلاب بود. بعد با آقای حق پناه صحبت کردند و ایشان را راضی کردند که به جای ما درس بدهد. ایشان زود راضی می‌شد. وقتی آقای نیلفروشان را هم اذیت کردند و او را برداشتند، آقای حق پناه را راضی کردند که به آنجا برود. منظورم این است که به همین شکل معلمان را ارتقا می‌دادند. معلمان هم تا زمانی خودشان رعایت می‌کردند. مثلاً من سالها درصائب درس دادم. قبل از انقلاب دفتر دبیرستان صائب دفتر خیلی مناسبی نبود و معلمان در دفتر شوخی می‌کردند. ولی همین آقای کیوان و بقیه وقتی می‌خواستند به کلاس بروند، می‌دانستند که مقام معلم چیز دیگری است. اصولاً جامعه انتظار دارد معلم چیز دیگری باشد. وقتی می‌خواستند به کلاس بروند، رفتارشان را تغییر می‌دادند. وقتی به کلاس می‌رفتند معلم بودند. ولی متأسفانه حالا دیگر اینطور نیست. چند روز پیش یکی از معلمان می‌گفت من در جایی درس می‌دهم که عده‌ای را برای تدریس آورده‌اند که قبلاً معلم نبوده‌اند. قسم می‌خورد که آنها وقتی با بچه‌ها از کلاس بیرون می‌آیند، شوخی‌هایی با بچه‌ها می‌کنند که من شرمم می‌شود. حتی یکی دوماه برای آنها کلاس نمی‌گذارند تا بعد معلم شوند. هر کس از راه می‌رسد برای تدریس می‌گذارند. مساله دانشسراها و تربیت معلم خیلی مهم است. اگر بخواهند مملکت خوب شود باید این کار را بکنند. پزشکی برای من تعریف می‌کرد که ما چند نفر پزشک هستیم که در این مدرسه درس خوانده‌ایم. آقای فلانی به ما آموزش خوبی داد؛ گفت: «من نسبت به مطالبی که اینجا می‌گویم چیزهایی اضافه‌تر هم دارم. اگر می‌خواهید به فلان آموزشگاه بیایید تا برایتان بگویم. از آنجا ما یاد گرفتیم که باید چطور کار کنیم». البته بعداً برایشان مشکلاتی بوجود آمد ولی اینطور فکر می‌کردند. چون نمی‌دانستند معلمی یعنی چه!

- آقای فقیه: این چیزی که فرمودید با حالا چه فرقی دارد؟ بهتر

شده یا بدتر شده؟

- **آقای تلگینی:** اگر معلمانی به مدارس شما و آقای نیلفروشان و سادات و اینطور مدارس بیایند که معلمی نکرده باشند، خودشان آنها را آموزش می‌دهند و با آنها کار می‌کنند و مواظب هستند که هرز نروند؛ ولی بعضی از مدارس که افراد را بدون اینکه آموزش دیده باشند به کار گرفته اند، اینها برای مدارس و بچه‌ها خطرناکند. از نظر علمی هم همینطور است. محصلی از آشناها نزد من درس می‌خواند و من برای او رفع اشکال می‌کنم. دو معلم دارد. یکی از این معلمها واقعاً زحمتکش است. وقتی مطالب را می‌بینی، متوجه می‌شوی که همه مطالب را گفته اضافه هم گفته؛ ولی معلمی بلد نیست. جلسه اولی که حسابان درس داده از مسائل کنکور گفته. بعد که متوجه شده بچه‌ها نمی‌فهمند، مسائل ساده‌تر را گفته. بچه‌ها هم این معلم را می‌گویند بد است. ولی معلم دیگری که درس نمی‌دهد، شوخی می‌کند و قول می‌دهد که نمراتتان خوب است و واقعاً هم همینکار را می‌کند، بچه‌ها او را می‌گویند، خوب است. در صورتیکه اگر اینها دوره معلمی دیده بودند نه آن معلم پیدا می‌شد که به آن بدی باشد و کار نکند نه اینطور می‌شد که از آخر شروع کند.

- **آقای جهانمرد:** آقای که معلم برجسته‌ای بود، درس را خیلی خوب می‌گفت، اما در مدرسه ما مطلقاً برگه صحیح نمی‌کرد و پنج نمره‌ای را که این اواخر می‌دادیم، به تمام بچه‌ها آن پنج نمره را می‌داد. من به او می‌گفتم اینها به تو اعتراض نمی‌کنند که تو ضعیفترین بچه را پنج می‌دهی. می‌گفت: «نه؛ هم آنها خیلی کیف می‌کنند هم من خیلی کیف می‌کنم». البته درسش را خیلی خوب می‌داد ولی ورقه صحیح نمی‌کرد.

- **آقای فقیه:** میانگین معلم‌های قبل از انقلاب خیلی بهتر از حالا نبود؟

- **آقای تلگینی:** من معتقدم که معلمان قدیم به فکر این بودند که معلمی کنند و معلمی را تجارت نمی‌دانستند. اما متأسفانه مخلوط شده. آن روز اگر یک معلم در چهار مدرسه درس می‌داد و یک مدرسه به او حق التدریس خیلی بالا میداد او بین آن مدرسه و مدرسه ضعیفتر و دولتی فرق نمی‌گذاشت. البته وقتی حساب می‌کردیم، حق التدریس دولتی که به ما می‌دادند بیشتر از ملی‌ها بود ولی یک عده حقوق دولتی را ارث پدری می‌دانند و به دنبال این هستند که حالا در آن مدرسه چه چیزی اضافه‌تر می‌دهند. معلمان قدیم، آنها که خدایاور بودند، برای خدا و آنها که نبودند برای وجدانشان کار می‌کردند. من نمی‌گویم حالا چنین معلمانی وجود ندارند ولی متأسفانه افرادی بین آنها آمده اند که ممکن است حتی یک درصد باشند ولی همان یک درصد محیط را خراب می‌کنند.

- **آقای جهانمرد:** در مورد معلمین قبل و بعد همینطور که نگاه کنید بنظر من افرادی که در زمان رضاشاه تربیت شده اند، خیلی انسانهای برجسته و محقق بودند؛ حتی خیلی قویتر از آنها که زمان شاه تربیت شدند. در رشته‌های مختلف همه صاحب نام بودند. زمان شاه کمی بیرنگ‌تر شد تا الان که اصلاً رنگی نمانده. من تصورم این است که اینکه می‌گویند: «الناس علی دین ملوکهم»، اثری است که آن حکومت روی مردم می‌گذارد. وقتی انضباط حاکم باشد نتیجه بهتری حاصل می‌شود. مثلاً فرزندان دو نفر پاسبان زمان رضاشاه، بسیار تحصیلکرده و پزشک هستند. اینها خودشان بدرستی تربیت شده بودند و روی آنها کار شده بود. در هر صورت سلسله مراتب معلوم است.

- **آقای فقیه:** از سال ۱۳۵۸ به اینطرف دیگر معلم خوب استخدام نشد.



احمد جهانمرد

از دبیران مجرب و معروف ریاضی در اصفهان

دوران دبستان - دبیرستان - دانشگاه

- آقای ملایی: آقای جهانمرد شما از مقطع دبستان شروع کنید که از چه سالی وارد شدید.

- آقای جهانمرد:

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

بد نیست با شعری از شاعر ملی‌مان که بیشتر از همه از کلمه خرد و داد در کتاب ملیش استفاده کرده، شروع کنم. من در سال ۱۳۳۱ وارد دبستان شدم. پدرم در اصفهان کار نمی‌کرد و طرف‌های شلمزار و چهارمحال مغازه داشت. مادر هم اهل این نبود که بیاید مرا ثبت نام کند. یادم نمی‌رود که من گریه می‌کردم که پس یکی بیاید اسم من را در مدرسه بنویسد. بالاخره پیرزنی که کنار منزل ما بود و شوهرش هم مستخدم یک مدرسه بود، دست من را گرفت و برد و برای اول دبستان ثبت نام کرد. اسم دبستان ما کشاورزان بود و محل آن هم در خیابان ارتش، جای خانه معلم فعلی بود. البته یکی دو سال بیشتر نبود و بعد سیل آمد و سقفها ریخت و من یادم هست که کل دفتر مدرسه را آب گرفته بود. وقتی مدرسه کشاورزان خراب شد، باید از حسین‌آباد تا سنگتراشها پیاده می‌رفتم و این برای یک بچه ی دبستانی راه زیادی است. ما به دبستان پیشوا منتقل شدیم، که در کوچه سنگتراش‌ها و محله آرامنه در کنار یک کلیسا بود. البته چون پدرم با حاج آقارضایی (بعد از انقلاب رئیس ناحیه سه) دوست بود و ایشان مدرسه‌ای را



آقای تلگینی، آقای فقیه، آقای دکتر میرشاه جعفر اصفهانی (استاد تمام رشته جامعه شناسی دانشگاه اصفهان)، آقای ملائی، آقای دهکردی، آقای جلیلی، آقای جهانمرد و آقای نیلفروشان

در حسین آباد تأسیس کرده بود به نام رضوی من را برای کلاس چهارم به آنجا بردند. تنها سه محصل بودیم و ایشان با سه محصل کلاس چهارم دبستان را تشکیل داد. در مدرسه پیشوا آقای غفاریان مدیر و خیلی هم سخت گیر بود و شدیداً کتک می زد. در کل رسم این بود که کتک بزنند. معلمی در دبستان داشتیم که بسیار مهربان بود و برای ما از شاهنامه می گفت. در تمام دبستانم آن خاطره برایم مانده. کتابها پربار بود و مطالب بسیاری از سعدی و بقیه در آنها بود. از همه مهمتر در دبستان و دبیرستان که سرصف می ایستادیم همه صحبت از سعدی بود. بعد از انقلاب این قضیه سیاسی شد و کلاً مسائل دیگری برای تعلیم و تربیت در برنامه های صبحگاهی عنوان می شد.

- آقای ملایی: معلم پنجم و ششم دبستان فرق می کرد. چون محتوای کتابها در دبستان از دروس ادبیات فارسی و ریاضی هم سنگین بود. دانش معلمان چقدر بود؟

-آقای جهانمرد: من خیلی بخاطر ندارم، ولی مشکلی هم احساس نمی‌کردم. دبیرستان را در مدرسه دولتی شاه عباس یا همان دکتر شریعتی فعلی ثبت نام کردم. که حالا تخریب شده و از این بابت من واقعاً غصه خوردم. آقای معرفت مدیر و آقای هاشم‌الحسینی معاون مدرسه بود، که بعد هم رئیس دبیرستان نشاط شد. موضوع جالب اینکه آقای هاشم‌الحسینی به غیر از معاونت، چندین درس سیکل یک ما را از جمله شیمی، فیزیک، جبر، انشا و طبیعی را تدریس می‌کردند و همه را با قدرت و خوب می‌گفتند. مثلاً من خاطره همان دروس شیمی را هنوز از کلاسهای آقای هاشم‌الحسینی دارم که اینها را خیلی خوب برای ما گفتند. بعد از آن وارد سیکل دو شدیم. معلمان ارزشمندی داشتیم از جمله آقای شوشتریان که من هیچوقت یاد و خاطره ایشان را فراموش نمی‌کنم. چون دو سال معلم من بودند و بعد از آن هم با هم همکار شدیم و من ازایشان درس اخلاق و رفتار با مردم و دانش آموزان را یاد گرفتم. به پای ایشان نرسیدم ولی آقای شوشتریان برای من یک الگو بود. از نظر سواد هم که خیلی خوب و برجسته. همزمان با آقای شوشتریان دبیران دیگری هم داشتیم. آقای درخشان معلم شیمی و آقای معرفت هم به ما دیباچه گلستان را درس می‌دادند. خود ایشان هم خیلی به دیباچه گلستان علاقه داشت. آقای معرفت دانش‌آموزان را موظف کردند که دیباچه را حفظ کنند و من هنوز هم گاهی در حال رانندگی، بخشهایی از آن را برای خودم می‌خوانم.

- آقای ملایی: من خیلی جاها می‌شنیدم که معلمان ادبیات اصرار داشتند بچه‌ها دیباچه را حفظ کنند. دیباچه بهترین زبانی است که در مورد توحید می‌شود به کار برد. زیباترین کلمات را کنار هم گذاشته. سعدی واقعاً انسان بزرگی بوده است.

-آقای جهانمرد: ایشان از این هم فراتر رفته و داستانهایی می‌خواندند. داستان پادشاهی که کنیزکی را می‌خواست و کنیزک راه نمی‌داد. پادشاه او را به غلامی سیاه بخشید که بعد به او تمکین

کند. آن وقت اینجا سعدی به زیبایی گفته: «مهرش بجنبید و مهرش برداشت.» و چقدر مؤدب گفته. آقای معرفت به اینجا که رسید گفت: «اینجا که معلوم است» و من از روی شیطنت گفتم: «من نفهمیدم.» آقای معرفت گفت: «بنشین پسر، من می دانم اینجا را تو بهتر از من بلدی.»

تا کلاس پنجم در دبیرستان شاه عباس بودم. یک روز به چهارباغ رفتم و همانطور که راه می رفتم دیدم پرده‌ای زده اند که «بس که شنیدی صفت روم و چین / خیز و بیا ملک سنائی ببین». آقای طالقانی این را بعنوان تبلیغ مدرسه حکیم سنائی زده بود. قبل از آن هم من در تابستان به کلاس زبان می رفتم که خود آقای طالقانی درس می داد و چقدر زیبا این افعال را تدریس می کرد و نمره من در امتحان خیلی خوب شد. وقتی نزد ایشان رفتم فرمودند که چون تو نمره زبانت هم خیلی خوب شده، من به تو تخفیف می دهم؛ بشرط اینکه دو محصل دیگر را هم بیاوری. من هم دو تا از دوستان دیگر را با خودم به آن مدرسه بردم. سالی که من دیگر شاه عباس نبودم، آقای تلگینی، معلم جبر شش ریاضی شاه عباس شده بود. من همیشه گفته ام، آنهمه مدارس غیرانتفاعی بعد از انقلاب تشکیل شد خود ما چند تا تشکیل دادیم و در زمانی ۵۰۰ محصل داشتیم ولی من فکر می کنم هیچکدام به گرد پای حکیم سنائی هم نرسید. یکی از دلایل آن معلمانی بود که آقای طالقانی انتخاب کرده بود. آنجا آقای شیخ الاسلام شیمی درس می داد که من همیشه به وجود ایشان افتخار می کردم. از هر بعد معلم نمونه ای بود. من حتی در زمان فوت ایشان چند جمله ای بابت ارادتی که داشتم بیان کردم. **آقای گوهری دبیر ریاضیمان بود که جبر و مثلثات درس می داد و واقعاً از هر حیث کار ایشان بینظیر بود.** آقای حق پناه حساب استدلالی می گفتند که بچه ها مقداری ناراضی بودند. من خودم هم یک سال درس دادم، فکر می کنم جزو مشکل ترین درس هایی بود که می شد تدریس کرد. آقای دانشجو فیزیک مکانیک درس می داد. از آن کلاس هم ما ناراضی بودیم و آقای شفيعی را می خواستیم؛ چون بچه ها از ادب

آقای جواد شریعت
ادبیات بود که
واقعاً دریای علم و
بی نظیر بود. من
هنوز شعرهایی
که این مرد برای
تجزیه و ترکیب
انتخاب کرده و
می گفت را به یاد
دارم. بچه های
دبیرستان را تصور
کنید در آن سن و
سال که برایشان
می خواند: « خاک
دل آن روز که می
بیختند / شبی
از عشق بر آن
ریختند. »

آمده و به آقای شفیع عادت کرده بودند. البته آقای دانشجو فیزیک را از نظر تجسم فوق العاده قشنگ درس می داد اما خب در مسائل آن برش را نداشت. آقای جواد شریعت ادبیات بود که واقعاً دریای علم و بی نظیر بود. من هنوز شعرهایی که این مرد برای تجزیه و ترکیب انتخاب کرده و می گفت را به یاد دارم. بچه های دبیرستان را تصور کنید در آن سن و سال که برایشان می خواند: « خاک دل آن روز که می بیختند / شبی از عشق بر آن ریختند. » بچه همین جا جذب می شود تا دستور زبانش را یاد بگیرد یا « من راه می روم که بدست آورم غذا / آقا برای هضم غذا راه می رود » و بعد می گفت: فرق است... فرق است... آقای آهنی بود. آقای جمالی ترسیم رقومی و مخروطات می گفت که کار ایشان عالی بود. در کل با آن مجموعه که ما رفتیم و خیلی راضی بودیم که در مدرسه ای در سطح عالی ثبت نام کرده ایم.

می خواهم یادی کنم از مرحوم زند آتشبار که ایشان هم معلم هندسه فضایی و مثلثات پنجم ریاضی دبیرستان شاه عباس ما بودند و هر دو را خیلی خوب تدریس می کرد. خاطره ای از کلاس ایشان دارم که من خیلی شیطنت می کردم و سرکلاس آرام و قرار نداشتم آقای زند چند بار به من گفت: « احمد تو از مثلثات رد می شوی. مثلثات خیلی مشکل است. » آن وقت من برگه اش را دارم و یکبار در گروه ریاضیات هم گذاشتم؛ من نمره بیست گرفتم و تنها بیست کلاس هم بودم. وقتی آقای زند برگه را دست من داد بسیار تعجب کرده بود. بعد از این درسی شد برای من که اگر بچه ای در کلاس شیطنت می کند، قصدش اذیت کردن من نیست، اقتضای طبیعتش این است. این بچه بیش فعال است یا چیز دیگر. هر بچه خلقتی دارد. بعضی بچه ها نمی توانند یک ساعت آرام سرکلاس بنشینند. من خودم یک شاگرد در دانشیاران داشتم که پزشک شد و حتی الان چیزی هم در پزشکی کشف کرده. آقای قریشی. من جرأت نمی کردم او بین بچه ها بنشیند. همیشه صدایش می زدم پای تابلو که مسأله حل کند و خودم کنترلش کنم. در عین حال قویترین بچه ی کلاس من بود ولی خب آرامش

نداشت و ذره‌ای از او غفلت می‌کردم معرکه‌ای بپا می‌کرد که کلاس را بهم بریزد. مراحل دبیرستان به این شکل طی شد. هنوز هم نظام عوض نشده بود و کتابها با محتوای قدیم بود.

- آقای ملایی: این مطلبی که آقای جهانمرد گفتند و این تیپ از معلمان آنجا با آن مدیر، دیگر این مدرسه نیازی به مربی پرورشی نداشت. نیاز نبود کسی بیاید بطور ویژه راجع به این نوع مسائل صحبت کند چون رفتار و سکنات و شخصیت و پرستیژ این معلمان لحظه لحظه بر رفتار دانش آموزان تأثیر می‌گذاشت. من هنوز یادم هست آقای تلگینی که سال ششم برای ما جبر درس می‌داد چطور می‌گفت. هنوز یادم هست آقای یاراحمدی که شیمی می‌گفت چطور بود. اینها خیلی از نظر شخصیتی روی انسان تأثیر می‌گذارد. اما الان ما به روزی رسیده ایم که وحشتناک است.

- آقای جهانمرد: اولین سالی که ما کلاس ششم ریاضی حکیم سنائی بودیم، با اینکه بچه‌ها را از ادب و سعدی آورده بودند و نخبه‌ها را جمع کرده بود، بازهم مدرسه ادب درخشید. آن سال یادم هست، بچه‌هایی که در ادب مانده بودند بیداد کردند. شاگرد اول کشور را دادند. **آقای عباس وفایی که با معدل ۲۰ پلی تکنیک قبول شد، دانش‌آموز مدرسه ادب بود.** معدل ۲۰ یعنی امتحان تشریحی که در آن ۶ مسأله می‌دادند ایشان هر ۶ تا را حل کرده بود. رتبه دو رقمی کنکور شده بود. الان هم مثل اینکه استاد دانشگاه اصفهان است و کامپیوتر تدریس می‌کند. **آقای منجمی و آقای ذوالفقاری هم ممتاز بودند.** همان سال بانک مرکزی بورسیه می‌گرفت و مستقیماً برای تحصیل در رشته حسابداری به لندن می‌فرستاد. یکی از آنها این را قبول شد. وقتی ایشان قبول شد به خانه‌شان رفته و سفارش کرده بودند، مراقب ایشان باشید؛ ما خیلی به وجودشان نیاز داریم. به پدر و مادرش سفارش این بچه را می‌کردند که این بچه برای ما خیلی با ارزش است؛ باید مراقب تغذیه اش باشید و غیره. سه نفر از بهترین‌های ایران از اصفهان بودند و چرا بعد کم‌کم اصفهان از

آمار رتبه‌های برتر کنکور حذف شد؟! مستخدمی داشتیم در حکیم سنائی به نام آقای جلالی که کنار دست آقای طالقانی کار می‌کرد و جوان خیلی سرپایی بود و خیلی هم شیک و قشنگ و اصلاً به مستخدمی نمی‌خورد. معلوم بود خیلی هم باهوش است و آقای طالقانی همه کارهایش رابه این مستخدم سپرده بود. برادر این مستخدم در مدرسه حکیم سنائی شاگرد اول ایران شد. من فکر می‌کنم حکیم سنائی را جلالی حکیم سنائی کرد. یعنی اسم حکیم سنائی با جلالی درخشید. بعدها گفتند در خارج از کشور عددی را کشف و به نام خودش ثبت کرده. به نام کوشک نامبر چون اصالتاً کوشکی بودند. در هر صورت این دوران دبیرستان بود. یادی هم می‌کنم از آقای حسین عریضی که ایشان هم معلم ادبیات ما بودند. یادم هست در امتحان هم از من پرسیدند تلهف یعنی چه من هر چه فکر کردم دیدم یادم نمی‌آید گفتم: «آقا از لحاف نمی‌آید؟» آقای عریضی سه دور، دور حوض مدرسه حکیم سنائی دنبال من دوید، که من را گیر بیندازد. تلهف به معنی علاقمندی و دغدغه داشتن است.

وارد دانشگاه شدیم. اول ورودم به دانشگاه، طرحی اجرا می‌شد به نام ساندویچ کرس. که دو سال بخوان، دوسال درس بده، دوباره دو سال بخوان که لیسانس بگیری. بعضی از اساتید دانشگاه و بعضی ضعیف بودند. بعضی حتی از دبیرستان آمده بودند و درس می‌دادند. آقای جلالی و آقای جبل عاملی خیلی خوب بودند. آقای رناسی درس می‌داد اما اصلاً قابل استفاده نبود. دکتر هشترودی از هر بعد جذاب و جالب بود اما کلاس قابل استفاده‌ای نداشت. می‌گفت لاپلاس این را از این راه حل کرد و من از این راه حل کردم. بچه‌ها هم نشسته بودند و هیچکدام نمی‌فهمیدند. ایشان اصلاً به این کاری نداشت که درس دو تا چهار واحد بود و سر امتحان هم نمی‌آمد. بچه‌ها اسم می‌نوشتند و برگه را تحویل می‌دادند. سخنانی که می‌گفت جالب بود ولی کلاسیک و معلمی نبود. دکتر گودرزی، پروازی از تهران می‌آمد و به ما هندسه دیفرانسیل می‌گفت. فوق‌العاده مشکل بود، علتش هم این بود که ما باید

آقای جهانمرد در کلاس درس
همراه با دانش آموزان



یکی دو واحد دروس دیگر می‌خواندیم و بعد این درس را بخوانیم؛ ولی اینها مستقیم همین درس را گذاشته بودند و ما مجبور شدیم خودمان کتاب بگیریم و بخوانیم و چیزی هم در دانشگاه یاد نگرفتیم. بعد این طرح بهم خورد. کسانی را هم که یک سال رفته بودند تدریس، برگرداندند و گفتند لیسانس را پیوسته بخوانند. مثل اینکه آموزش و پرورش نیاز شدیدی به لیسانس‌ها داشت و می‌خواستند سریعتر بخوانند و مدرک بگیرند. من پیوسته خواندم. ولی سال قبل از ما آقای جوادی و بقیه یک سال هم رفتند تدریس و برگشتند.

پریروز در خانه ریاضیات بودیم و یکی از استادان دانشگاه فرهنگیان آمده بود و راجع به آن دانشگاه صحبت می‌کرد که چه واحدهایی می‌خوانند و چطور برای کلاس رفتن آماده می‌شوند. البته ایشان آقای دکتر کاشفی بود و با دید منتقدانه نگاه می‌کرد. اولاً جای تأسف دارد که آنهایی که برای دبستان تربیت می‌شوند، فقط دو واحد ریاضی می‌خوانند. ریاضی دانشگاه فرهنگیان را با ریاضی که در دانشکده علوم می‌خوانند مقایسه می‌کرد و می‌گفت سی واحد کمتر از آنها ریاضی می‌خوانند و بیشتر واحدهای تربیتی و شعاری که اعتقاد بر این بود که هیچکدام خیلی به درد نمی‌خورد. مهمترین چیز به نظر من این است که قضیه تعهد را با شعار و تدریس نمی‌شود به وجود آورد. تعهد باید در خون یک نفر باشد و حس کند و عملی یاد گرفته باشد.

جای تأسف دارد
که آنهایی که برای
دبستان تربیت
می‌شوند فقط
دو واحد ریاضی
می‌خوانند. ریاضی
دانشگاه فرهنگیان
را با ریاضی که در
دانشکده علوم
می‌خوانند مقایسه
می‌کرد و می‌گفت
سی واحد کمتر
از آنها ریاضی
می‌خوانند.

دوران ورود به آموزش و پرورش

سال اول شهرضا افتادم. شهرضا هم رشته ریاضی و هم طبیعی داشت. مدرسه سپهر طبیعی بود و آقای شیدا رئیسش بود. مدرسه‌ی آقای طاهر ریاضی بود. آن‌زمان در شهرضا آقای ضیاءتقوی تمام دروس ششم ریاضی را تدریس می‌کرد و کس دیگری نبود. یعنی از حساب استدلالی و جبر و مثلثات و ترسیم رقومی و همه را یک تنه می‌گفت و خوب هم درس می‌داد و همه راضی بودند. چقدر مرد محترم و معزز بود. آقای ایاز بهرامی از شاگردان همان دوره بود و چهارم ریاضی دبیرستان سعدی شاگرد من بود. آقای تقوی نهایت محبت را به من کرد و گفت چون شما سال اول هستی، یکی از درسهای شش ریاضی را که می‌دانی راحت است بگیر و من جبر را انتخاب کردم، فکر کردم این یکی را می‌شود کاریش کرد. که دیگر در جبر ماندیم. بعد که من جبر را انتخاب کردم گفت هندسه پنج ریاضی را هم شما باید بگویی. گفتم چشم. جبر و متمم حساب ۴ ریاضی را هم از رشته ریاضی گرفتم و ۶ طبیعی هم کتابش معلوم بود. هنرستان را هم چند ساعت برای من گذاشته بودند. ای کاش معلم غیرت و حمیت داشته باشد. من یادم هست که آن سال شبی یک ساعت و نیم خوابیدم. چون من دو بچه داشتم، در شهرضا اقامت نکردم؛ می‌آمدم و می‌رفتم. عصر میرسیدم خانه. ساعت ۵ صبح باید حرکت می‌کردم که ۸ آنجا باشم. اصلاً نمی‌فهمیدم شامم را چطور می‌خورم. واقعیت را بگویم هیچ چیز هم بلد نبودم. نمی‌دانم در دانشگاه چه چیزی به ما یاد داده بودند ولی من هیچ چیز بلد نبودم. خودم بودم و این کتاب که بخوانم و بخوانم و بخوانم. عادت داشتم غیر از اینکه کتاب را بخوانم و یاد بگیرم چند کتاب دیگر هم ضمیمه یاد بگیرم. همان سال برای تمام سالهای خدمتم زحمت کشیدم و ساخته شدم. هدفم هم این بود که حتی یک بار هم سر کلاس گیر نیفتم. البته در هندسه فضائی اکثر قضایا برهان خلف است و

برهان خلف حافظه می‌خواهد من هم درکم فوق العاده قوی بود و هست ولی حافظه معمولیم همیشه ضعیف بود. یادم هست که چند قضیه یادگرفته بودم که فردا بروم بگویم. البته همیشه چند تا جلوتر بودم. قضیه اول را گفتم و مشکلی پیش نیامد، قضیه دوم را که گفتم خودم فهمیدم نشد. گفتم و تمام شد و البته تعجب می‌کنم که آن زرنگی را داشتم. یادم هست که یکی از بچه‌ها از ته کلاس گفت: «آقا می‌شود این قضیه را یک بار دیگر بگویید.» گفتم: «بله ولی ما چهار پنج تا قضیه می‌خواهیم بگوییم و این چهار پنج تا را می‌گوییم و بعد مرور می‌کنیم.» قضیه‌های بعدی را گفتم و کتاب هم روبرویم بود و قضیه‌ها را نگاه می‌کردم و روی آن قضیه هم هر دفعه نگاهی می‌کردم که کجایش نشد. گفتم و تا اینکه زنگ خورد و بچه‌ها خواستند بروند. گفتم نه نشد؛ ایشان یک مشکلی دارد و هر جلسه باید مشکل حل شود آن قضیه را گفتم و پرسیدم: «فهمیدی جانم؟» گفت: «بله.» گفتم: «حالا بفرمایید بروید.» این اولین و آخرین باری بود که سر کلاس من گیر محکم داشتم. شهرضا در هر صورت طی شد. من پنج سال تعهد داده بودم ولی نزد آقای احمدزاده که اهل رضائیه بود، رئیس فرهنگ شهرضا شده بود، رفتم و گفتم که برایم مشکل است و این وضع را دارم و باید در اصفهان باشم. گفت: «جهانمرد تو برو خوب کار کن؛ ما احتیاج به سه یا چهار معلم ریاضی داریم ولی اگر یک نفر به جای تو بیاید من تو را منتقل می‌کنم.» رفتم با آقای کمالیان که از همکلاسان خودم بود صحبت کردم و او قبول کرد بعنوان جانشین من به شهرضا برود. او را نزد آقای احمدزاده بردم. گفت: «فکر کردی احمدزاده به وعده اش وفا نمی‌کند.» نامه‌ای نوشت و در آن را چسباند. من باورم نمی‌شد. خیلی هم صریح و روشن حرف می‌زد گفت: «جهانمرد چقدر حاضر بودی بدهی که من تو را منتقل کنم؟» گفتم: «من وضع مالی ام خوب نیست ولی بالاخره پنج شش هزار تومان جور می‌کردم.» گفت: «برو؛ احمدزاده خودش وضعش توپ است. در رضائیه اگر آمدی سراغ بگیر؛ باغ سیب من هست.» گفت: «تو جوانی؛ برو خوش

باش و به خانواده ات برس.» من آمدم اصفهان و یک سال هم هنرستان بودم و بیشتر نماندم چون در هنرستان یک معلم ریاضی احترام کافی ندارد. بیشتر، مهندسان احترام دارند. خوشم نیامد. بعد از آن مدارس و نواحی مختلف بودم و صد هزار مرتبه شکر می‌کنم که در تمام اوقاتی که درس دادم لحظه‌ای منتظر زنگ نشدم. همیشه زنگ را زدند و من متوجه شدم که زنگ خورده و وقت تمام شده. بچه‌هایم کوچک بودند و گاهی بیمار می‌شدند ولی وقتی می‌رفتم کلاس همه چیز از ذهنم بیرون می‌رفت وقتی از کلاس بیرون می‌آمدم دو سه دقیقه طول می‌کشید تا بفهمم کجا هستم و کی هستم و چه کار دارم. تا این حد غرق در مطلبم می‌شدم و خوشحالم. یکی از گله‌هایی که خانمم همیشه به من می‌کند این است که من زایمان داشتم تو من را گذاشتی در بیمارستان و رفتی کلاس. آمدند به من گفتند یکی باید فرم را امضا کند و کسی نبود تو باید این کار را می‌کردی. یادم نیست چرا رفتم ولی شاید جلسه آخر بوده و من دیگر نمی‌توانستم بچه‌ها را ببینم می‌خواستم دینی نباشد. سعیم را کردم.

در سال ۱۳۵۷ هم که بصورت فعال در انقلاب شرکت کردم و من از ناحیه یک جزو اعضای جامعه انتخاب شده بودم. یادم هست وقتی مردم در میدان نقش جهان جمع شده بودند و من آن روز جمعیت میلیونی را از بالای عالی قاپو دیدم. به من گفتند جمعیت در بازار فشار می‌آورد و مردم دارند همدیگر را خفه می‌کنند و اعلام کن که مشکلاتی ایجاد شده و کسی به میدان نیاید، که جا نیست. با اینکه هیچ وقت در عمرم صحبت نکرده بودم و پشت میکروفون نرفته بودم از روی ذوق و شوقی که برای انقلاب داشتم، اینها را اعلام کردم. بعد گفتند تعداد زیادی بچه گم شده. حوض میدان هم آب نداشت گفتند بچه‌های گم شده را به حوض میدان بیاورید که همه بیایند بچه‌هایشان را آنجا پیدا کنند. وقتی پایین آمدم حوض، پر از بچه گم شده بود. از همین جا می‌شد بفهمی که چقدر جمعیت آنجا بود.

در سال ۱۳۵۷
هم که بصورت
فعال در انقلاب
شرکت کردم و من
از ناحیه یک جزو
اعضای جامعه
انتخاب شده بودم.
یادم هست وقتی
مردم در میدان
نقش جهان جمع
شده بودند و من
آن روز جمعیت
میلیونی را از بالای
عالی قاپو دیدم.

-آقای ملایی: بحثی که مقایسه‌ای خواهیم داشت و بیشتر دنبال آن هستیم تقریباً مقاطع مختلف تحصیلی را به آن نقطه رسیدیم که هنوز نظام جدید در زمان تدریس شما یعنی نظامی که بعد از تحصیل خودتان بود و بعد هم در همین فاصله دوباره بعد از انقلاب نظام تغییر کرد و واحدی شد و اینها در هر کدام از این مقاطع که تغییر پیدا کرد، هم محتوای کتابها، هم معلمان که بطور طبیعی تغییر می‌کردند و اینها مرتب وضعیت آموزش و پرورش از نظر کیفی تغییر می‌کرده. جمع بندی نهایی را برای این می‌خواهیم که این سیر قهقرایی و این وضعیت نابسامانی که الان بلحاظ آموزشی در کشور حاصل شده و چه بحران هولناکی را هم ایجاد کرده و چه تبعات خطرناکی را هم در آینده به وجود خواهد آورد، کمااینکه هم اینک هم به وجود آورده. واقعا اگر کسی اهل محاسبه باشد می‌فهمد که چه شده. بسیاری از تحصیلکرده‌ها و نوابغ کشور و هرکس هنری داشته، کشور را ترک کرده و رفته. موقعی می‌گفتند و حساب کرده بودند که در فرآیندی ۱۰ - ۱۵ ساله آی کیوی ایران از ۹۰ شده بود ۸۰ یعنی ۱۰ واحد کمتر شده، که بخشی از آن بخاطر این بوده که بسیاری از نخبگان رفته‌اند. و خودبخود در این میانگین‌ها حضور ندارند، به اضافه اینکه وقتی آموزش ناقص انجام شود اگر فرد باهوش هم باشد معلوم نیست چطور بتواند خودش را ارتقا بدهد.

- آقای جهانمرد: سال ۱۳۵۹ من رئیس مجتمع صمد بهرنگی شدم که حالا مجتمع دکتر بهشتی شده و عده ای مرتب به من مراجعه می‌کردند که صمد بهرنگی کمونیست بوده و کی گفته که شما این اسم را بگذارید. این اسم را زمان شاه گذاشته بودند.

- آقای دهکردی: صمد بهرنگی یکی از مخالفین درجه اول شاه بود، وقتی انقلاب شد.

- **آقای جهانمرد:** تیمور غیاثی نژاد قبل از من رئیس مجتمع بود و به ایشان انگ کمونیستی زدند و ایشان را برکنار کردند، که واقعاً ناراحت کننده بود. من جز درستی و پاکی در وجود تیمور غیاثی نژاد چیزی ندیدم و یکی از بهترین معلمان ریاضی هم بود.

- **آقای ملایی:** علی مقدس نقل می‌کرد آمده بودند از من راجع به ایشان تحقیق می‌کردند که این چطور است؟ من گفتم اسم پدرش را علی گذاشته و اگر بخواهیم بدانیم چه جور آدمی است همین کافی است.

- **آقای جهانمرد:** آقای امامی که بعد از انقلاب مدیرکل لرستان شد که آدم گیج و منگی هم بود و نمیدانم چطور مدیرکل شده بود. دو برادر بودند یکی از یکی گیج‌تر. هر روز اصرار داشت که این اسم را عوض کنید. گفتم شما یک دلیل برای من بیاورید، یک سند بیاورید که این ایرادی داشته. من تا جایی که می‌دانستم و کتابهایش را هم خوانده بودم ایشان در کتاب ماهی سیاه کوچولو، حرکت و اقدام و عمل و یک‌جا نماندن را ترغیب می‌کند. هیچ چیز نمی‌توانست بگوید فقط می‌گفت: «می‌گویند این کمونیست است.» در هر صورت من اینکار را نکردم. سالی که آقای مقبلی آمدند من استعفا دادم و کنار رفتم. آن وقت اسم آن مجتمع را دکتر بهشتی گذاشتند که هنوز هم به همین نام است.

من از آن مدرسه خاطراتی دارم. نمی‌خواهم به خودم به به بگویم، اما یادم نمی‌رود همیشه به کارمندان دفتری، مستخدمین و بقیه که خیلی وقتها بیکار نشسته بودند می‌گفتم: «ما وظیفه داریم برای امتحان بچه‌ها، سالن را بچینیم؛ برگه‌ها را بگذاریم و تمام این کارها را بکنیم؛ اینها وظیفه ماست معلم فقط وظیفه‌اش طرح سؤال است.» در زمان تدریس بعضی مواقع خودم به جایی که قرار بود امتحان بگیریم، می‌رفتم و می‌دیدم صندلی افتاده آن طرف و تازه باید با کمک بچه‌ها صندلی‌ها را درست کنم و اینها فاجعه است. کار دیگری که من در مجتمع کردم آنجا هم دبستان داشت،

هم راهنمایی، هم دبیرستان. یادم نمی‌رود ۶ تا کلاس اول راهنمایی داشتیم که پسر خود من (دکتر) هم محصل یکی از همین پنج کلاس بود و همیشه هم تا وقتی من بودم شاگرد دوم سوم می‌شد و وقتی آمدم و مدیریت را کنار گذاشتم خوشبختانه همه‌اش شاگرد اول بود. حتی سال ۱۳۶۵ در دیپلمش هم با معدل ۱۹/۴۷ شاگرد اول استان شد. چرایش را می‌خواهم بگویم.

من یادم هست که خودم شوق تست داشتم؛ شوق کار داشتم؛ معلمان راهنمایی اصلاً نمی‌دانستند داستان چیست که تست طرح کنند، من آن‌ها را مجبور کردم که تست طرح کنند. شش تا کلاس را به رقابت وا داشتم. من بارها این شش کلاس و شاگردانی که امتحانات مشترک داده بودند را رتبه اول، دوم تا رتبه چهارم و پنجم اعلام می‌کردم که چند بار پسر خودم شاگرد چهارم و پنجم شد. نتیجه‌اش این بود که بچه‌ها وقتی همان سال در مجتمع دکتر بهشتی دیپلم گرفتند ۴ یا ۵ نفرشان رتبه دو رقی کنکور شدند. که همه با هم به تهران رفتند. پسر خود من هم ابتدا به تهران رفت و بعد به اصفهان برگشت. این نتیجه همان رقابتها بود که از همان ابتدا در آنها شکل گرفت. یک دفتردار داشتم خیلی آدم منضبط و خوبی بود می‌گفت: «آقای جهانمرد این کارها که تو برای ما می‌گذاری و به ما می‌گویی ورقه بنویسیم و تست بنویسیم و اینها وظیفه ما نیست جزو کارهای ما نیست.» می‌گفتم: «ما آمده‌ایم کاری بهتر و خوب تر انجام بدهیم.» بعدهم که استعفا دادم و آمدم ناحیه، البته مدتی هم در زمان آقای مقبلی در اختیار اداره کل و دفتر آقای عامریان به اتفاق آقای تلگینی و جواهری دبیر فیزیک بودیم.

- آقای تلگینی: اتهامات چه بود؟

- آقای جهانمرد: اینکه چرا استعفا داده اید.

در مورد من می‌گفتند: «بایستی وسط تابستان مدیر مدرسه تقاضای استعفا کند.» می‌گفتم: «بنده ۱۴ فروردین به اداره ناحیه

سه می‌آیم که غایب نباشم؛ شما هر کار خواستید بکنید.» و آمدم. دیدند فایده‌ای ندارد موافقت کردند. آقای عاملیان به من گفت: «شما در مورد آقای مقبلی حرفهایی زده‌اید. آقای مقبلی خوب هستند و از این حرفها نزنید.» به من گفتند: «کجا می‌خواهی بروی؟» گفتم: «من دبیر ناحیه یک بوده‌ام، می‌خواهم بازهم به ناحیه یک بروم.» گفتند: «نه؛ ما تو را به ناحیه دو می‌فرستیم.» گفتم: «زور دست شماست، هر کار می‌خواهید بکنید.» من را فرستادند دبیرستان هراتی ناحیه دو، من دو ماه هم سابقه خدمت در ناحیه دو دارم. آقای رقایی رئیس دبیرستان هراتی بودند. خدمت ایشان رفتیم. تنها اقدامی هم که در ناحیه دو کردم این بود، یکی از معلمان پرورشی نشسته بود من دیدم یک من کوره روی دمپاییهای لاستیکیش پیداست، صداش زدم. فکر کردم من که مغضوب شده‌ام بگذار حرفم را بزنم. گفتم: «آقا انگار می‌گویند که اسلام از نظافت حرف می‌زند.» گفت: «بله؛» گفتم: «یک نگاه به پاهایتان بکنید. ما الگوی این بچه‌ها هستیم آقا. چرا اینطوری؟» چیزی نتوانست بگوید. گفت: «بله؛» و رفت. دو ماه بعد هم من را به ناحیه یک منتقل کردند. آنجا هم مدتی بعنوان سرگروه ناحیه بودم. آن زمان کلاس اول را غالباً دیپلمه‌ها تدریس می‌کردند. یکی از اقدامات خوبی که به ذهنم رسید و انجام دادم و فکر می‌کنم خیلی جالب بود، این بود که می‌گفتم هر معلم کلاس چهارمی، یک درس هم در کلاس اول بدهد. که دانش آموز از همان اول با معلم باسواد شکوفا شود. یادم هست یک سال سؤالات هماهنگ بود و من خودم سؤالات جبر اول را نوشتم و دست تمام دیپلمه‌هایی که دانش کافی نداشتند رو شد. من تمام نکات کتاب را نگاه کرده بودم و پاسخ همه سؤالات در کتاب بود. هر چه خواستند ایراد بگیرند، نشد.

-آقای فقیه: آن روز آقای جهانمرد جبر اول را استانی طرح کردند. جبر اول که استانی طرح شد سر و صدای عجیبی در استان شروع شد که باید منحل شود. خود معلمان ریاضی هم از این مسأله

حمایت می‌کردند، به جز معلمان ریاضی ناحیه ۳، ناحیه ۳ آقایان اصغری، جوادی و عامری بودند. جناب امام جمعه زاده هم که دبیر ریاضی متبحری بودند، مدیرکل بودند. خود آقای مدیرکل کتباً نوشت که امتحان منحل شود. من نامه ای به آقای امام جمعه زاده نوشتم که اگر این امتحان منحل شود، هیچ دبیر ریاضی‌ای در ناحیه ۳ ورقه ریاضی تصحیح نمی‌کند. ایشان خیلی آدم بزرگواری بود و هست. به من زنگ زد که «فقیه چرا بازی درآورده ای و این حرفها چیست که میزنی؟» گفتم: «همکاران بگویند عیب این سوالها چیست و اشکالاش کجاست؟» گفت: «راه حلش چیست؟» گفتم: «راه حلش این است که ضریبی مشخص کنیم و نمره بچه ها را بالا ببریم.» یادم هست که آقای عامری، گویا مرحوم غیاثی‌نژاد و آقای جوادی ضریبی تعیین کردند و آن ضریب هم فرمول خاصی داشت. طراحش آقای عامری بود. آن را خدمت آقای امام جمعه‌زاده دادیم و ایشان موافقت کرد که ضریب اعمال شود.

-آقای ملایی: بعد از انقلاب بعضی مدارس غیرانتفاعی راه‌اندازی شد که در آنها چهار یا پنج مدرسه دیگر هست که با اینکه غیرانتفاعی است، ولی از نوع خیریه‌ای است و در آنها کسی منفعت شخصی ندارد. مثل بنیاد امام‌باقر(ع)، بنیاد امام‌صادق(ع)، خیریه کمال در دانشگاه صنعتی و سادات. با توجه به اینکه آقای نیلفروشان زمانی در بنیاد فرهنگی امام باقر بودند و آقای فقیه و آقای تلگینی در بنیاد امام‌صادق(ع) فعالیت می‌کنند و همچنین آقای دهکردی که هم اکنون هم تدریس می‌کنند و مطالعات دیگری هم داشته‌اند و برای کتابهای آیین فرزاندگی با بسیاری از اکابر مصاحبه کرده‌اند و همینطور آقای جهانمرد که از بهترین دبیران ریاضی استان هستند از تجربیات همه عزیزان استفاده می‌کنیم.

در اوایل انقلاب
آموزش و پرورش
شروع به صعود
کرد. درست چهار
پنج سال اول و
علتش شوقی بود که
مردم برای ساختن
مملکت داشتند و
همه خود را شریک
می‌دانستند.

-آقای جهانمرد: من معتقدم که در اوایل انقلاب آموزش و پرورش شروع به صعود کرد. علتش اول اینکه همانطور که گفته‌اند نتیجه آموزش و پرورش درست چند سال بعد معلوم می‌شود و اوائل انقلاب داشتیم ثمره آموزش و پرورش درست قبل را برداشت می‌کردیم و یکی هم شوقی بود که مردم برای ساختن مملکت داشتند. همه مملکت را از آن خود می‌دانستند. مثل حالا نبود که من فکر می‌کنم در این مملکت غریبم و مال این مملکت نیستم. مدتهاست که این احساس را دارم. مملکت از آن عده‌ای دیگر است. آن زمان همه مردم با تمام وجود شروع به کار کردند. چیزی که می‌شد به آن برسیم خوب بود ولی به جای اینکه آن را رشد بدهیم تغییرش دادیم.

برنامه‌ی سؤالات هماهنگ، فوق‌العاده جالب بود. نمی‌گویم ایرادی نداشت ولی ما معلمی را می‌شناختیم که نصف کتاب را به بچه‌ها تخفیف می‌داد و خودش هم امتحان می‌گرفت و هم بچه هم معلم خوشحال بودند. همه جور معلمی هست؛ نمی‌توان گفت همه معلمان با ارزشند. امتحانات هماهنگ دست خیلی‌ها را رو کرد. یادم هست وقتی سؤالات را داده بودم، معلمی سراسیمه خود را به دبیرستان صائب رساند و به من گفت: «من چهار تا از این مسائل را خودم هم بلد نیستم حل کنم. فردا می‌خواهم بروم کلاس، چکار کنم؟!»

-آقای نیلفروشان: راه حلش ساده است. معلم تازه کار ممکن است اطلاعات خوب و سواد خوبی داشته ولی ضعفهایی هم داشته باشد که این با دوره‌های تابستانی حدود یک ماهه کمتر درست می‌شود. صرف نظر از آن اگر ایشان اطلاعاتش را ندارد با مرور کتابها می‌تواند بیاید درس را تدریس کند.

-آقای جهانمرد: من اعتقاد دارم به اینکه رشد ما در اوایل انقلاب حتی بالاتر از زمان شاه بود. من در نیلفروش‌زاده کلاس

آقای جهانمرد در
کلاس درس همراه با
دانش آموزان



شش ریاضی را داشتیم. تعداد بچه‌ها بیست و یک نفر بود. پسر آقای کریمی مدرس زیست شناسی هم آنجا بود که شهید شد. بچه‌های این کلاس حتی روزی که اصفهان بمباران بود و همه مدارس تعطیل شده بود و حتی خیلی از معلمین نیلفروش‌زاده هم نمی‌آمدند و به شهرهای خودشان رفته بودند، به من گفتند: «آقای جهانمرد ما که وقت داریم؛ معلمان هم نمی‌آیند؛ شما بیایید برنامه ما را زودتر تمام کنید.» داشتیم درس می‌دادم که چارسوق را زدند و همه با هم فرار کردیم. این کلاس آن سال شاگرد اول استان و در ضمن پسر دکتر واعظی با نمره خیلی بالا شاگرد اول استان شد. من هنوز نمرات این ۲۱ دانش‌آموز را که در درس جبر و آنالیز دیپلم گرفته‌اند، را دارم. ۱۲ نفرشان نمره بین ۱۹ تا ۲۰ گرفته بودند. برای من بهت‌آور است که این بچه‌ها آن سال چه کار کردند.

مدارس دولتی فضای باز و گسترده و معلمین خوبی داشت که خیلی وقتها هم نتایج عالی می‌دادند. در ضمن مدرسه ادب کنار مدرسه نیلفروش‌زاده بود، سعدی کنارش بود، بهتر از آن حکیم سنائی بهترین معلمین را داشت. معلمین ادب، ادب ماندند و نتیجه آنها خیلی بهتر از ملی‌ها شد. ما به تقلید از مدارس ملی زمان شاه بود که مجموعاً تعدادشان در شهر به ده تا نمی‌رسید در هر سوراخ و جای کوچک مدرسه غیرانتفاعی تأسیس کردیم و تازه

من اعتقاد دارم به اینکه
رشد ما در اوایل انقلاب
حتی بالاتر از زمان شاه
بود. من در نیلفروش‌زاده
کلاس شش ریاضی را
داشتیم. تعداد بچه‌ها
بیست و یک نفر بود.
پسر آقای کریمی مدرس
زیست شناسی هم آنجا
بود که شهید شد.

با کیفیت خیلی پایینتر از مدارس دولتی. مردم چقدر گیج بودند که پول را داده و در یک مدرسه خیلی بدتر از دولتی اسم بچه را نوشته اند.

وقتی آقای عبدالله امینی در اداره کل بود، بچه‌های مدرسه‌ی شاه‌دخت آذر که می‌دانید هیچوقت مدرسه‌ی بالایی نبود در درس جبر و آنالیز اول شده بودند. البته نمراتشان بالا نبود ولی نمره زیر ۱۰ نداشتند. در مدارس دخترانه محبوبه دانش بالا بود ولی آنجا نه. همان زمان آقای جواهری از مدرسه عدل، در استان رتبه اول فیزیک شده بود و چند معلم هم در رشته‌های دیگر. قرار بود از طرف وزارتخانه از من تقدیر کنند. آن زمان آقای سید معلمی رئیس دبستان و رئیس ناحیه بود. کمی قبل‌تر ایشان از مرحوم امیدعلی جعفری دبیر ادبیات ایراداتی گرفته بود و همچنین آقای جعفری را شدیداً توبیخ کرده بود و اصرار داشت که از ناحیه بیرونش کنند.

آقای شیرانی هم در کوچه تاج مدرسه راهنمایی داشت. بخشنامه کرده بودند که فقط بچه‌های محدوده خودتان را ثبت نام کنید. آقای شیرانی هر چه بچه‌ی خوب از گوشه کنار ایران بود را اسم نوشته بود. آقای سیدمعلمی او را توبیخ کرده بود و به تمام استان هم بخشنامه کرده بود. من نزد ایشان رفتم. بعضی وقتها آدم بتوان زبانش را می‌دهد. گفتم: «آقای سیدمعلمی شما دو کار کرده‌ای که بنظر من ناجور است؛ یکی آقای جعفری که ایشان نفر اول یا دوم این شهر است و شما داری ناراحتش می‌کنی تا از ناحیه ما برود؛ دوم آقای شیرانی که گناهش این است که می‌خواسته ناحیه شما بالا برود. شاگردان خوب را ثبت نام کرده. خود آنها هم راغب بوده‌اند به اینجا بیایند. چه دلیل دارد که توبیخش کنی؟» یک مرتبه دیدم که شروع کرد به گفتن اینکه: «آقا شما خودت هم افکارت اشتباه است و غیره» و با من کج تا کرد. بخاطر همین مسأله، او دیوان صائب را که وزارتخانه بعنوان تقدیر برای من فرستاده بود، دو سال در کشوی میزش نگه داشته



آقای جهانمرد در کلاس درس
همراه با دانش آموزان

و به من تحویل نمی‌داد و اسم مرا که قرار بود برای اول شدن دانش‌آموزانم در سطح استان برای تقدیر وزارتی فرستاده شود را حذف کرد. گفته بود چون مربوط به فلانی است حذف کرده‌ام. بعد از دو سال که شخص دیگری به جای ایشان آمد، من را صدا کرد و کتاب را به من داد که از بس مانده بود پاره شده بود. منظور اینکه عوامل مختلف موجب می‌شود مدارس دولتی از معلمین خوب خالی شود.

-آقای نیلغروشان: از فرمایشات ایشان و تجربه‌هایی که دارم بنظرم می‌رسد کار معلمین باید زیر ذره‌بین باشد؛ تشویق و تقدیری که پررنگ باشد خیلی تاثیر دارد. قبل از انقلاب هم اینطور بود. یعنی کار معلمین خیلی مورد توجه بود، من خودم غیر از تقدیرهای محلی، چهار تقدیر وزارتی دارم. آنها به کسی که کارش را درست انجام می‌داد، دقت می‌کردند. نظارت داشتند و فرق بود بین کسی که طفره می‌رود و کسی که فداکاری می‌کند. حالا حداقل نتیجه‌ی این جلسه این است که برای عواملی که سر کارند و مسئول نظارت، فقط جنبه‌ی آماری پرسنل مطرح نباشد. دقت کنند و آنها را که شاخص هستند و فعالیت چشمگیری دارند معرفی و به صورت علنی از آنها تقدیر کنند و این کار را با تنگ نظری انجام ندهند؛ یعنی اگر عده‌ای خیلی خوبند، عده‌ای خوبند و عده‌ای قابل

قبول، خرج چندانی ندارد و یک تقدیر می‌تواند همه‌ی اینها را راضی کند و این یک موفقیت برای نظام است.

-آقای جهانمرد: من در بین روحانیون از همه بیشتر به آقای طالقانی علاقه دارم ولی همان آقای طالقانی اوایل انقلاب یک جمله در تلویزیون گفت که من گفتم اینجا را اشتباه کرد. یادم هست که گفت: «حالا دیگر یک پاسبان می‌تواند رئیس شهربانی شود.»

- آقای نیل‌روشان: من همیشه گفته‌ام در نظام ارتشی و نیروهای انتظامی درجه افراد روی شانه‌ها پیداست؛ در صنف معلمان هم درجه‌بندی هست. آنها که خبره‌ی کار هستند آن درجه را می‌بینند ولی دیگران نه؛ منظور این است که در هر نظامی باید کسی را سر کار بگذارند که دیگران زیر بار حرف او بروند.

- آقای تلگینی: بد بعضی‌ها را گفتیم؛ بگذارید خوب یکی را هم بگوییم. آقای شوشتریان را خواستیم آماده کنیم برای ناحیه یک، هرکاری کردیم گفت من می‌خواهم بازنشسته شوم و نرفت. به من گفت من به تو وصیت می‌کنم آقای فلانی که رئیس ناحیه بوده، نگذاشته دبیرستان‌ها رونقی پیدا کنند. من رئیس ناحیه شده بودم. آقای شوشتریان هم محل کارها را تعیین می‌کرد و باور کنید هفته‌ای چهار ساعت بعدازظهرها برای من در دبیرستان نمونه، درس گذاشته بود. گفت: «تو باید بروی درس بدهی.» خودش هم معمولاً برنامه را در مدرسی می‌گرفت که وضعیتش خیلی خوب نبود.

- آقای جهانمرد: من هشتم، نود درصد موفقیت بچه‌های خودم را مرهون خانمم می‌دانم. این که یک خانم برای بچه‌ها وقت بگذارد تا آنها در رفاه باشند و بتوانند درس بخوانند؛ مسأله‌ای بسیار مهم است. من یادم هست همسرم از کوچکترین تا بزرگترین حق

خودش می‌گذشت که در خانه بنشیند و از درس خواندن بچه‌ها مراقبت کند. من شصت تا هفتاد ساعت درس می‌دادم و همه‌اش بیرون از منزل بودم وقتی هم که بر می‌گشتم خسته و کوفته بودم. او بود که حاشیه‌ی امنی برای درس خواندن بچه‌ها فراهم می‌کرد. فکر می‌کنم مادران جدید، کمتر زیربار بروند. در پایان اگر موفقیتی داشتم، همه را مرهون فداکاری و پشتیبانی همسرم میدانم.



علی فقیه

از دبیران معروف ریاضی
مدیرعامل بنیاد فرهنگی آموزشی امام صادق (ع)

دوران دبستان - دبیرستان - دانشگاه

من دوران تحصیلم را از دبستان فردوسی شروع کردم. با معلمین بسیار بزرگوار و با دیسیپلین. معلمانی که واقعا از نظر شخصیتی و پرستیژی الگو بودند و نمونه‌هایشان را کمتر در مدارس فعلیمان می‌بینیم. معلم کلاس اول ما شخصی بود به نام **آقای اعظم که بعدها هم ایشان پزشک شدند**. جلسه اولی که ما سر کلاس رفتیم ایشان با دیسیپلین کامل معلمی، تدریس که می‌کردند آدم خود به خود جذب شخصیت ایشان می‌شد. البته نه به خاطر ظاهر، بلکه به خاطر برخورد و تعاملی که داشتند چون در معلمی آنچه بسیار مؤثر است، نفس گرم است. من حس می‌کردم که ایشان نفس گرمی دارند. هر چند که گاهی تنبیه هم می‌کردند. تقریباً همه معلمانم را به یاد دارم. به کلاس ششم که رسیدم درسها اختصاصی می‌شد و دو گروه معلم داشتیم. یک گروه از معلمان ریاضی و علم الاشياء درس می‌دادند و گروه دیگر تاریخ و جغرافیا و غیره. یادم هست که جناب آقای اعظم در جلسه دوم یا سوم از یک تا ده را روی تابلو نوشتند و گفتند از یک تا ده را بنویسید و فردا بیاورید. من در خانه تا نصف صفحه که نوشتم سر درد بسیار شدیدی گرفتم. چون از یک تا ده را یک مرتبه با هم نوشتم و این برای کسی که تنها دو سه هفته است به مدرسه رفته قدری مشکل بود. به نظرم دروس ریاضی و علوم الان، کمی با قبل تفاوت دارد و مدرن تر و پیشرفته تر شده است. این امر را فقط برای دو درس ریاضی و علوم می‌گویم؛ بقیه درسها بیشتر تبدیل شده به تعلیمات

دینی تا اینکه واقعاً ادبیات یا تاریخ یا غیره باشند. آن چه که من در دوران ابتدایی در معلمین عزیزمان می‌دیدم، بیشتر کسوت معلمی و شخصیت معلمی بود که باعث می‌شد این افراد مورد توجه قرار بگیرند. اکنون مواقع بازرسی از بعضی مدارس، می‌بینم که بچه‌ها به معلم‌های خانم می‌گویند خاله؛ یا بیشتر در مقطع پیش‌دبستانی یا دبستان بچه‌ها دستشان را بلند می‌کنند و می‌گویند عمو. من بشدت با این مسائل مخالفم. معلم، معلم است. نه خاله است و نه حتی مادر. کسوتی دارد که بایستی مورد توجه قرار بگیرد و حفظ شود. حتی من اعتقادی ندارم به اینکه در مدرسه بچه‌ها را به اسم کوچک صدا بزنند؛ می‌شود گفت دخترم؛ پسر؛ عزیزم؛ اما من با الفاظی دیگر که متأسفانه متداول است، زاویه دارم. یکی از مشکلات اساسی معلمان نسل ما این است که کمتر معلم با کسوت دیده‌اند تا رفتار و منش او را برای خودشان الگو قرار دهند. معلمینی که برای ضمن خدمت بنیاد، همکاری داشته‌اند، از پیش کسوتانی بودند که برای آموزش ابتدایی انتخاب شدند و معلمین زبده را برای تدریس انتخاب کردند. یک بار از دفتر پژوهش بنیاد فرهنگی آموزشی امام صادق (ع) در خصوص کلاسهای ضمن خدمتی که برای معلمین آموزش ابتدایی می‌گذاشتیم، خواستم که حتماً از دبیران پیشکسوت دعوت شود تا برای معلمین آموزش ابتدایی تدریس کنند. یک عده می‌گفتند اینها در آموزش ابتدایی نبوده‌اند و ممکن است مورد توجه معلمان قرار نگیرند، من مخالفت کردم و گفتم ما می‌خواهیم آنها شخصیت یک معلم را ببینند. پیشکسوتان آمدند و صحبت کردند و بسیار بسیار مورد استقبال قرار گرفتند. من مطلبی را در اینستاگرام دیدم و واقعاً افسوس خوردم. اینکه معلمی که مطرح هم هست و در مدارس مطرح هم تدریس می‌نماید، تبلیغ خودش را می‌کند که بچه‌ها جلسه‌ی بعد می‌خواهیم یک سری تستهای خفن بزنیم! من نمی‌دانم تست‌های خفن دیگر چیست و به چه صورت است؟!

نکته بعدی این است که یک معلم هر چقدر هم معتقد باشد و



هر چقدر هم به شغلش علاقه داشته باشد اگر از نظر معیشتی و از نظر گذران امور روزمره خودش تأمین نباشد، نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید خدمت کند. البته زمان قبل هم مقداری از این مشکلات و مسائل بود اما به نظر من نسبت به الان خیلی کمتر متجلی بود.

زمان ما معلم وقتی به کلاس درس می‌رفت، محو در معلمی خودش بود. حالا این خاطره ای که می‌گویم تعریف از خود هم باشد اشکالی ندارد، چون اتفاقی است که واقعاً افتاده. من از سالهای ۱۳۶۰ به بعد که در دبیرستان تدریس می‌کردم، تنگی نفس داشتم. نفس کشیدنم طوری بود که واقعاً سخت بود. اما وقتی به کلاس می‌رفتم آنقدر غرق تدریس می‌شدم که اصلاً این حالت به من دست نمی‌داد. اینکه فرمودند چه شد که به شغل معلمی علاقمند شدی؟ واقعاً چرایش را نمی‌توانم بگویم. چون علاقه‌ام از دوران بچگی شکل گرفته بود. یادم هست بچه که بودم خواهرم و سایر اقوام را به زور می‌نشاندم و می‌گفتم بنشینید تا من درستان بدهم. بیچاره‌ها می‌نشستند. من هم با دغال روی دیوار یا درهای چوبی می‌نوشتم. گاهی فرار می‌کردند؛ دوباره می‌رفتم آنها را می‌آوردم و

به نظر من
دانشگاه فرهنگیان
با دانشگاه تربیت
معلم قبل از
انقلاب تفاوت
بسیار بسیار
فاحشی دارد..

می‌گفتم بنشینید تا من درستان بدهم. شوهر خاله ام پزشک بود و من به خاله‌ام گفته بودم یکی از کراواتهای شوهرت را برای من بیاور و او هم برایم آورده بود. من آن کراوات را می‌زدم و درس می‌دادم. به نظر من دانشگاه فرهنگیان با دانشگاه تربیت معلم قبل از انقلاب تفاوت بسیار بسیار فاحشی دارد. دکتر کاردان و دکتر شکوهی که از بنیانگذاران رشته تربیت دبیری در دانشگاه تهران بودند، دقیقاً می‌دانستند چه کار می‌خواهند بکنند. اما ما اکنون نمی‌دانیم در تربیت افراد نهایتاً چه هدفی داریم و به چه چیزی می‌خواهیم برسیم.

دوره دبیرستانم را در دبیرستان هاتف بودم. دبیران بسیار مقتدر و باسوادی داشت. علیرغم اینکه دبیرستان هاتف آن موقع جزو دبیرستان‌های درجه اول نبود و در مقایسه با ادب و حکیم سنائی و سعدی در مراتب بعدی قرار داشت، اما خدا رحمت کند مرحوم دامادزاده، مدیر بسیار مقتدری بودند. ایشان یک دست در جیب و یک دست پشت سر، روی پله های دبیرستان هاتف می‌ایستادند و من هیچگاه ندیدم به کسی بگویند برو کلاس یا داد بزنند. با نگاهش با بچه‌ها حرف می‌زدند. از طرف دیگر ناظمی داشتیم که ایشان یکی از این شلاقهای چرمی افسران شهربانی را داشتند و گاهی هم ما را با آن نوازش می‌دادند. البته من دستشان را می‌بوسم و اصلاً هم از ایشان ناراضی نیستم. من و برادرم دکتر فقیه که دندانپزشک هستیم، هر دو در دبیرستان هاتف درس می‌خواندیم. ایشان دو سال از من بزرگتر بود ولی خیلی شبیه هم بودیم و به ما می‌گفتند دوقلوها. از بس شیطننت می‌کرد زمین خورده بود و یکی از دندانهایش شکسته بود. **یک بار در مدرسه داشتم می‌رفتم آقای نکته‌دان معاون مدرسه گفتند بیا جلو و دوتا سیلی زدند توی گوش من و بعد از زدن سیلی گفتند: «من فکر کردم تو آن هستی که دندان‌ش شکسته.»** من را با برادرم اشتباه گرفته بود و سیلی زدند. که حتی آن موقع هم دلخوری‌ای از ایشان نداشتم. حسم این است که در هر حال می‌خواستند نظم و انضباطی برقرار کنند و شیوه‌های



خاص خود را داشتند. از دیگر معلمینی که داشتیم مرحوم حسین مقدس بود. نمونه واقعی دیسیپلین و اقتدار معلمی. ایشان مثلثات درس می دادند و حتی طرز گرفتن گچ در دستشان برای من الگو بود. یا شیوه‌ای که آقای مشتاقیان‌پور، دبیر هندسه تابلو را پاک می‌کردند. هیچ وقت ندیدم دانش‌آموز را بفرستند پای تابلو که تابلو را پاک کند. اگر تابلو تمیز نبود خودشان پاک می‌کردند و حتی زوایای تابلو را هم پاک می‌نمودند. علیرغم نظر خیلی‌ها، هندسه فضایی در زمان تحصیل اصلاً برای من مشکل نبود

چون آقای مشتاقیان‌پور واقعاً هندسه فضایی را به ما می‌خواند. بعدها هم که دبیر شدم تدریس هندسه فضایی هم برایم مشکل نبود. حساب استدلالی که مرحوم شوشتریان به ما درس می‌دادند هم به نظرم مشکل نبود. چون نقشی که دبیر در یادگیری ما داشت این را در ذهن و فکر ما حک می‌کرد. من نمی‌گویم نمونه‌هایشان کم است؛ می‌گویم نیست. مرحوم دامادزاده تمام تلاشش را می‌کرد که بهترین معلمان را برای ما بیاورد. برای دروس هندسه مخروطات، مرحوم تیمور غیائی‌نژاد و ترسیم‌رقومی، مهندس تجویدی گفته بودند که در ایام هفته وقت ندارند لذا بعدازظهر روزهای جمعه آنها به دبیرستان هاتف می‌آمدند و به ما درس می‌دادند و انصافاً ما هم با علاقه می‌رفتیم. من هیچگاه در دوران تدریس و خدمت به هیچ دانش‌آموزی نگفتم تو ضعیفی؛ واقعاً هم اعتقاد دارم اینطور نیست. ممکن است یک نفر با یک بار تدریس یاد بگیرد یک نفر با دوبار یک نفر با سه بار، اما در هر حال هر دانش‌آموزی می‌تواند آنطور که باید و شاید درس را فرا گیرد و به مراتب تحصیل‌عالی برسد.

سال ۱۳۵۲ من موفق به اخذ دیپلم شدم. امتحانات نهایی واقعاً ابهت داشت. یادم هست سوالات امتحان را با پلیس مسلح

می‌آوردند. الان بعضاً می‌بینیم که نیروهای محترم خدماتی با موتور گازی سوالات را جابه‌جا می‌کنند. رئیس حوزه امتحانی ما یکی از دبیران ریاضی بودند. فکر می‌کنید سر جلسه امتحان مراقبان ما چه کسانی بودند؟ از دبیران مطرح با دیسیپلین خاص بودند. هر



چیزی ابهت داشت، افول در سیستم چطور رخ می‌دهد؟ ریختن ابهت‌ها. حفظ شأن آموزش و پرورش برای همه‌ی ما لازم است. وضعیت فعلی آموزش و پرورش اصلاً خوب نیست. کسانی که هیچگونه صلاحیت مدیریتی و آموزشی ندارند، بزرگترین تصمیمات را برای آموزش و پرورش می‌گیرند و متأسفانه فرض بفرمایید که در کرونا، آلودگی هوا و غیره تنها ارگانی که در تصمیم‌گیری برای تعطیلی مدارس به حساب نمی‌آمد، آموزش و پرورش بود. خود آقایان در استانداری اعلام می‌کردند تعطیل؛ وقتی با آموزش و پرورش تماس می‌گرفتیم که چه باید کرد، می‌گفتند: «صبر کنید با دیگر ارگان‌ها هماهنگ کنیم.»

چند سال پیش شخصی از دفتر یکی از معاونین استانداری با من تماس گرفتند و گفتند ایشان گفته‌اند شما فردا تشریف بیاورید استانداری. گفتم که فرمایششان چیست؛ گفتند ثبت نامی داشتند، می‌خواستند انجام بگیرد. گفتم: «اگر ثبت نام دارند تشریف بیاورند، ما در دفترمان در خدمتشان هستیم.» ببینید متأسفانه ابهت‌ها را ما خودمان خود به خود از بین برده‌ایم. واقعاً بسیاری از مسائل مبتلا به آموزش و پرورش به این دلیل است که اقتداری در کار نیست. هر کسی به نحوی آموزش و پرورش را بالاخص در بخش غیرانتفاعی تحت فشار قرار می‌دهد.

زمان ما کلاسهای خصوصی رواجی نداشت. مثل الان که معلمین

به منازل می‌روند و درس می‌دهند. به نظر من همین امر هم یکی از عوامل ریختن ابهت معلم است. کتابی بود به نام فیزیک غضنفر بازرگان، من به اصطلاح این کتاب را خورده بودم. همه‌ی راه‌حل‌های کتاب را از حفظ بودم. یا کتاب شیمی دکتر ایزدی یا مکانیک عرب‌آف. اینها کتابهای بسیار قوی و اصیلی بودند. خود دانش‌آموزان هم همت داشتند که این کتابها را تهیه کنند و بخوانند. اکنون بعضی کتابهایی که هست مثل کتابهایی که بعضی مؤسسات به اصطلاح معروف نوشته‌اند، واقعاً ریاضی را به ابتذال کشانده. الان دانش‌آموز نشسته در خانه، معلم می‌آید؛ تا دانش‌آموز آماده شود! یادم هست دبیران در بعضی دبیرستان‌ها پیشنهاد می‌کردند برای حساب دیفرانسیل و انتگرال، کلکولس را بخوانند که در حد ریاضی عمومی دانشگاه بود. چه بود و چه شد واقعاً! بگذریم.

من بخش عمده‌ی شخصیت‌م را از مرحوم پدرم گرفته‌ام و بخشی از آن را از تعدادی از دبیران خودم که به آن‌ها بسیار علاقه دارم و برایشان احترام قائل هستم. سال یازدهم یا دوازدهم بودم. مایکل جکسون در تهران کنسرت اجرا کرده بود و دختران و پسران حاضر، احساساتی شده و لباس‌های خود را روی سن پرتاب کرده بودند. مجله مکتب اسلام آن زمان مقاله‌ای نوشته و این کار را تقبیح کرده بود. معلم انشاء گفتند، هرکس نوشته‌ای به دلخواه از هر کجا که دوست دارد تهیه کند و در کلاس بخواند بعد من را یواشکی صدا زدند و گفتند مجله مکتب اسلام را تهیه کن و مقاله انتقادی به کنسرت فوق را بیاور و در کلاس بخوان. من همین کار را کردم. رئیس وقت دبیرستان من را صدا زد در دفتر و گفتند: «می‌دانم چه کسی گفته این کار را بکن.» من هم معلم انشاء را لو ندادم و از این جهت به خودم آفرین می‌گویم. گفتم: «ایشان گفتند مقاله بنویس و من هم دیدم که این مقاله خوب است و از فساد گفته، خوشم آمد و آمدم خواندم.» گفتند: «نه؛ معلم انشاء به تو گفته.» من سکوت کردم. گفتند: «برو و دیگر از این خرابکاری‌ها نکن.» البته جدای



از آن، من گاهی مجله مکتب اسلام را می‌خریدم. اینطور نبود که فقط خاص آن مقاله خریده باشم.

بعد از دبیرستان وارد دانشگاه شدیم. آن موقع فقط حق ده رشته برای انتخاب داشتیم. دانشکده علوم دانشگاه تهران را باید یا رشته اول یا دوم می‌زدیم.

من واقعاً هیچ علاقه‌ای به مهندسی نداشتم و هنوز هم ندارم. می‌خواستم معلم شوم. اما مرحوم پدرم می‌گفت حیف است رشته ی مهندسی انتخاب نکنی، با ترس و لرز رشته‌ی اول را مهندسی راه و ساختمان دانشگاه تهران و رشته دوم را ریاضی دانشگاه تهران زدم. خدا را شکر رشته اول را قبول نشدم و وارد رشته‌ای که مورد علاقه‌ام بود، شدم. هر چند با نمره‌ای که آورده بودم در مهندسی خیلی از دانشگاه‌های دیگر غیر از راه و ساختمان تهران قبول بودم اما آن زمان راه و ساختمان و برق دانشگاه تهران در بورس بود و قبول شدنش مقداری سخت. دانشگاه تهران که بودیم، وارد مبارزات سیاسی شدم. صد و سی و هفت واحد گذرانده بودم که از دانشگاه اخراج شدم. کلاً باید صد و چهل واحد می‌گذراندیم. آن زمان مرحوم دکتر شیبانی که قبلاً رئیس دانشکده علوم بود، رئیس دانشگاه تهران شده بودند. بعد از اینکه نامه اخراج را به من دادند نزد آقای دکتر شیبانی رفتم. بلافاصله ایشان گفتند: «چرا عینکت را برداشته‌ای؟» اینطور دقت داشتند و دانشجویان را می‌شناختند. شاید هم می‌خواستند به من تذکر دهند که قصد داشته‌ای چهره‌ات را عوض کنی که من نشناسمت. گفتم من ۱۳۷ واحد گذرانده‌ام و اخراج شده‌ام. الان آمده‌ام خدمت شما راه حلی به من بدهید. ایشان گفتند: «یک نامه بنویس.» نامه‌ای را که قبلاً نوشته بودم به ایشان دادم. عین این عبارت را نوشتند «دکتر مفیدی؛ فرزندم به دانشگاه برگردد.» آقای دکتر مفیدی معاونت آموزشی دانشگاه تهران بودند. البته این جریان مربوط به سال ۱۳۵۶ بود و

مصادف شد با انقلاب و دانشگاه تعطیل شد و این نامه بلااثر شد. هرچند که دکتر شیبانی لطف خود را کرد و زحمت خود را کشیده بودند. درسی که مانده بود، اسمبلی، زبان برنامه نویسی کامپیوتر بود که در تیر ماه ۱۳۵۸ آن را گذراندم و فارغ التحصیل شدم. در **ضمن این را هم بگویم که من گاهی پیش نماز مسجد دانشگاه تهران هم بوده‌ام.** آن موقع این امور دست دانشجویان بود و من شوخی می‌کردم می‌گفتم قبل انقلاب من پیش نماز بودم و بعد از من، چه کسانی پیش نماز شدند.

زمین چمن دانشگاه تهران بیشتر دست بچه های دانشکده علوم بود. در زمان انقلاب آنجا افراد سیاسی و احزاب گوناگون سخنرانی می‌کردند و معمولاً من اعلام برنامه می‌کردم. **در بهمن ۱۳۵۷ برخی روحانیون و آیت‌اله مطهری و آقای رفسنجانی در مسجد دانشگاه تهران به اعتراض از جلوگیری از ورود امام به کشور تحصن کرده بودند.** من با میانه‌روی آنها زاویه داشتم و به هر دلیل، جوانی یا هر چه که اسمش را بگذارید نزد آنها نمی‌رفتم و همکاری نمی‌کردم. ما برنامه خودمان را در چمن دانشگاه تهران برگزار می‌کردیم. یکبار درخواست کرده بودند که چمن دانشگاه تهران و بلندگوها را در اختیارشان قرار دهیم. موافقت نکردیم تا بالاخره وساطت شد و یک روز سیستم صوتی در اختیار آنها قرار گرفت. وقتی در حال اجرای برنامه بودند من با یکی از دوستان که هنوز با هم در تماس هستیم، روی سکوی دانشکده علوم نشسته بودیم. بلندگو دائم سوت می‌زد و آنها نمی‌توانستند آن را درست راه اندازی کنند، من به شوخی گفتم: «محمد اینها یک بلندگو را نمی‌توانند راه بیندازند، می‌خواهند مملکت را اداره کنند؟!»

من در اصل معلمی را از سال ۱۳۵۲ شروع کردم. چون در دبیرستانها ریاضیات جدید آمده بود و عده ای از معلمین آموزش و پرورش در تدریس آن مشکل داشتند. آنها از دانشگاه تهران خواسته بودند که تعدادی دانشجو را معرفی کند. من جزء کسانی بودم که معرفی شدم و در دبیرستان اروند تهران تدریس می‌کردم.

-آقای آشوری مدیر مدرسه اروند، انسان مقتدری بودند. معروف بود که ساواکی هم هستند. شانزدهم آذرماه، دانشگاه شلوغ شده بود. من از درِ دانشکده علوم خارج شدم و وقتی می‌خواستم از در دانشکده فنی داخل شوم، نگهبان به گارد چشمک زدند که این هم در تظاهرات بوده و گارد من را دستگیر کرد و به مرکز گارد دانشگاه تهران برد. شخصی معروف به قوچ علی که ستوان یک بود و بعدها اعدام شد با باتوم کتک سختی به ما زد. رئیس گارد دانشگاه تهران از طبقه دو، روی تراس گارد دانشگاه ایستاد و به جناب سروان گفت چه شده؟ گفت اینها در دانشگاه اغتشاش کرده اند. جناب سرهنگ یکی یکی از همه سوال کردند که چه شده. رسید به من و گفت: «جانم چه شده؟» گفتم: «آقا من در دبیرستان درس می‌دادم تدریسم تمام شد داشتم وارد دانشگاه می‌شدم که من را گرفتند و به اینجا آوردند.» گفتند: «بیا دفتر من.» پرسیدند: «کجا درس می‌دادی؟» گفتم: «دبیرستان اروند.» دروغ هم گفتم. گفتند: «شماره تلفنش را داری؟» شماره را دادم و او زنگ زد. گفت: «ما یکی از معلمان شما را که اینجا دانشجویست دستگیر کرده ایم؛ می‌گویند در مدرسه‌ی شما درس می‌داده و پس از درس به دانشگاه آمده درست است؟» او قصد کمک داشت و نه انتقام‌گیری و گفت: «بله اینجا بوده.» در صورتیکه کل ماجرا دروغ بود. حسم این است که سرهنگ به او القا کرد که چنین بگویند، در هر حال ما را آزاد کردند.

بعد از فراغت از دانشگاه، همه شور و حال این را داشتند که کاری کنند. شنیدم که شهرکرد به معلم نیاز دارد. رفتم شهرکرد خودم را به آموزش پرورش آنجا معرفی کردم که اگر نیاز به معلم دارید من هستم. به قول معروف خودجوش رفتم. گفتند: «خیلی خوب؛ شما بروید در فلان دبیرستان و فلان دبیرستان درس بدهید.» یک هفته آنجا ماندم ولی یکی از روحانیون با نفوذ فعلی که امام جمعه آنجا بود هر روز یک اُرد ناشتا می‌داد. دیدم کار کردن با ایشان و کارهایی که ایشان می‌گویند اصلاً با روحیه من سازگاری ندارد و

بدون خدا حافظی آنجا را ترک کردم. بچه های دانشگاه تهران گفتند اگر ممکن است به سمنان بیا. **آنجا بچه های سمنان شرایطی فراهم کرده اند که برای آموزش و پرورش کار کنیم.** به سمنان رفتم. حدود یک ماه از تدریسم گذشته بود که فهمیدم آموزش و پرورش اصفهان آگهی استخدام داده است. مدیر دبیرستان شخصی بود بسیار مهربان و توانا. صادقانه به او گفتم: «که اصفهان می خواهد استخدام کند و من مجبورم کلاسهای شما را رها کنم و بروم.» گفت: «تو نگران نباش من خودم معلم جایگزین می کنم.» واقعاً اگر خود ما بودیم چه می کردیم؟ حداقل مقداری اخم می کردیم. خلاصه من به اصفهان آمدم و اینجا استخدام شدم. هفته اول استخدام بود که مرحوم مهندس گنابادی معاونت وقت وزارت آموزش و پرورش نامه ای به آموزش و پرورش اصفهان نوشت که من به تهران بروم. آنجا مجتمعی بود به نام مجتمع تکنولوژی انقلاب که دانشگاه شهید رجایی فعلی است. علت اینکه من را خواسته بودند این بود که در این مجتمع، چهارده یا شانزده گروه سیاسی وجود داشت. در حالی که هر دانشگاهی نهایتاً سه یا چهار گروه داشت اما اینجا با نام های شفق و فلق و ستاره سرخ و غیره گروه های فراوانی شکل گرفته بود. دفتر مرحوم مهندس گنابادی با انجمن اسلامی دانشگاه تهران تماس گرفته بود که کسی را معرفی کنید تا او را به عنوان مسؤول امور دانشجویان به آنجا بفرستیم. کسی که دانشجویان را بفهمد و بتواند با آنها تعامل کند. مدتی در آنجا سرپرست امور دانشجویان و سرپرست خدمات و غیره بودم که هر کدام دو یا سه ماه طول کشید. مدتی هم سرپرست آن مجتمع شدم و همزمان در دانشکده شیمی آنجا ریاضی عمومی هم تدریس می کردم.

بچه های حزب اللهی، مجتمع تکنولوژی انقلاب، کتابخانه دانشجویان را که مربوط به هواداران مجاهدین خلق بود، آتش زده بودند. من نامه ای به مرحوم شاه آبادی که رئیس کمیته لویزان بود نوشتم با این مضمون که اینجا کتابخانه را آتش زده اند. خواهشمند است نسبت به شناسایی عوامل این امر اقدام فرمایید. ایشان خیلی مرا

دوست داشت و هر بار مرا می‌دید، در آغوش می‌گرفت و روبوسی می‌کرد. پیغام داده بودند که آقای فقیه ساعت هشت شب روز جمعه به کمیته لويزان بيايد. می‌دانستم که وقتی ساعت و روز غیرعرف کسی را بخواهند بیشتر جنبه‌ی تنبیه دارد. رفتم و نیم ساعتی نشستم و ایشان اصلاً نگذاشت من حرف بزنم. گفتند: «اینها چیست که می‌نویسی؟ اینها باید نابود شوند. باید تعطیل شوند آن وقت تو نوشته‌ای عوامل شناسایی و تنبیه شوند. حیف که تو را می‌شناسم و گر نه می‌دانستم با تو چه کار کنم. بلند شو برو.» من هم از دفتر ایشان بیرون رفتم.

سال ۱۳۵۹ به آموزش و پرورش اصفهان آمدم. در ابتدای امر هم سمت خاصی نداشتم ابلاغی به عنوان مشاور مدیر کل به من داده بودند. اما بلافاصله بعد از آن معاون اداری مالی اداره کل آموزش و پرورش شدم. گاهی از من سؤال می‌شود این جرأتی که کسی مثل شما که هیچ سابقه‌ای ندارد، یک مرتبه معاون مالی اداری ارگانی شود و این سمت را قبول کند از کجا می‌آید؟ ما هنوز وحشت داریم که در امور مالی جایی وارد شوم. شما چطور جرأت کردید بپذیرید؟

واقعاً سؤال خیلی خوبی است. اولاً یک آدم با اعتماد به نفس می‌خواهد این کار را بکند که من کردم. وحشت نکردم چون به کارشناسان خبره هم اهمیت داده و از آنها استفاده می‌کردم. یکی دو ماهی در اداره کل بودم، بعد این سمت را به من دادند. رئیس حسابداری مرد شریفی بود به نام آقای فرج‌اله سلطانی. رئیس کارگزینی هم آقای منوچهر شفیعی بود. مسئول بودجه هم آقای ندافی بود. من رابطه خیلی خوبی با اینها داشتم و می‌دانستم اینها کارهای اداری من را حل می‌کنند. مقداری هم مربوط به اعتماد به نفسی بود که داشتم. اما واقعاً هم سعی می‌کردم کاری که می‌کنم کارشناسی باشد. فرض کنید برای نقل و انتقالات، کمیته‌ای تصمیم می‌گرفت؛ اینکه خود من بگویم چه کسی جابجا شود نبود. در طول خدمتم اقداماتی انجام شد. از جمله با عده‌ای از افراد

مواجه شدم که گزینش آنها را جهت استخدام به آموزش و پرورش معرفی کرده بود و آنها در خود نواحی مشغول به کار شده بودند. معلمینی که در زرین شهر و مبارکه و ... بودند، اعتراض کردند که ما با ده، هجده سال سابقه در شهرستان مانده ایم و شما آنها را در اصفهان به کار گرفته اید. خلاصه با پافشاری، نیروهای جدید الاستخدام را به اطراف فرستادیم و با سابقه ها به اصفهان آمدند. وقتی افراد استخدامی گزینش به روستاها رفتند، گزینش کمر همت بست که من را اخراج کند. چون من استخدام آزمایشی بودم و گزینش حق اخراج داشت و همچنین به دروغ مدعی شدند که: «او در چمن دانشگاه تهران، بلندگودار مجاهدین خلق بوده است.» من منتظر ماندم ببینم چه می شود. مدیرکل وقت نزد مرحوم دکتر باهنر وزیر وقت آموزش و پرورش رفت و شرح ما وقع را گفت. مرحوم باهنر دستور داده بود «آقای فقیه با یک سال سابقه خدمت تبدیل به رسمی شود» و من را قطعی کردند و پاکسازی من بوسیله گزینش منتفی شد. بعد از استعفا از معاونت اداره کل به ناحیه سه رفتم.

بعد از اینکه مرحوم پرورش وزیر شد، تصمیم به عزل مدیرکل وقت استان اصفهان داشتند و آن را عملی کردند و من هم استعفا دادم؛ خیلی اصرار می کردند که هم زمان با مدیرکل وقت اصفهان با سمت مدیرکلی به استان زنجان بروید که مورد موافقت ما واقع نشد. من معتقدم گرایش های سیاسی آن موقع واقعاً هر دو آدم های استخوان داری بودند. آیتاله طاهری این طرف وزنه ای بسیار سنگین بود و آقای پرورش علیرغم اختلاف نظری که با او داشتیم و داریم آن طرف. شادروان پرورش در مراسم عقد، من روز ششم فرودین ماه، آن مطلب رفتن به زنجان را به من گفتند حتی مرا به جدشان سوگند دادند. ایشان در مراسم عقد وکیل من و حجت الاسلام عباس هدایتی هم وکیل همسرم شدند و این دو نفر خطبه عقد ما را خواندند.

در ناحیه سه، معلمان دید خوبی نسبت به کسی که از اداره آمده

بود نداشتند. مرحوم راستی که سرگروه ریاضی دبیرستان دکتر شریعتی بودند، هر چه درس علوم انسانی بود اما برای تدریس به من دادند. اقتصاد اول و دوم انسانی و اقتصاد سوم و غیره. در آبان ماه نزد مرحوم راستی رفتم و گفتم: «من به این کلاسها نمی‌روم.» گفتند: «چرا؟» گفتم: «چون همه دروس علوم انسانی را به من داده‌اید. دست کم یک درس خوب برای من می‌گذاشتید.» گفتند: «مثلاً چه درسی؟» گفتم: «مثلاً جبر دو ریاضی.» گفتند: «هندسه دو ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می‌گیرم.» گفتند: «هندسه سه ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می‌گیرم.» گفتند: «هندسه چهار ریاضی هم رویش است.» گفتم: «می‌گیرم.» ایشان به غیر از هندسه چهار ریاضی، بقیه دروس را به من دادند. همه درسهای من را هم مرحوم راستی خودشان گرفتند. بعد از مدتی به من گفتند: «من فکر کردم بعد از یکی دو هفته بچه‌ها تو را از کلاس بیرون می‌کنند و من دوباره خودم برمی‌گردم درس می‌دهم اما چنین نشد.» از آن روز مارک هندسه بر پیشانی من خورد. در ذهنم هست که از دبیرستان شهید قدیری دستگرد، همه مدارس را در مسیر درس می‌دادم، می‌آمدم تا دبیرستان شیخ فضل اله نوری در خیابان آپادانا. تفاوت فاحشی بین اینها نبود که بگوییم شهید قدیری دستگرد با دبیرستان‌های سعدی یا شهید بهشتی خیلی فرق می‌کند. من چهارم ریاضی دبیرستان شهید قدیری دستگرد را درس می‌دادم که شانزده دانش‌آموز داشت. از این شانزده نفر، پانزده نفرشان در کنکور قبول شدند. آن ایام دانشگاه پیام‌نور و آزاد هم نبود همه دانشگاه‌ها دولتی بود. این یک نفر هم که قبول نشد، بهایی بود. یعنی پذیرفته نشد والا او هم جزء قبولی‌ها بود.

لازم می‌دانم این مسأله را هم بگویم که وقتی بچه‌ها سوال می‌کردند من به سختی جواب سؤالشان را می‌دادم. بیشتر راهنمایی می‌کردم و می‌گفتم حل مسائل ریاضی لذت بخش است؛ این لذت را خودتان ببرید. در راستای همین موضوع، اوایل خدمتم بود که در کلاسهای تابستانه دبیرستان سعدی تدریس می‌کردم. از

کلاس که بیرون آمدم یکی از دانش آموزان آمد و گفت: «مسأله تقسیم زاویه به سه قسمت مساوی با خط کش و پرگار را برای من حل کنید.» من با غرور گفتم: «حالا برو بعداً برایت می گویم.» به خانه آمدم و هرچه ور رفتم دیدم نمی شود. غرورم هم اجازه نمی داد از کسی بپرسم تثلیث زاویه چطور است. همیشه موقعی که حقوق می گرفتم، اولین جایی که می رفتم کتابفروشی مهرگان اول خیابان سید علیخان بود. یک سری کتاب خریده بودم از جمله «در پی فیثاغورت» از مرحوم پرویز شهبازی. وقتی کتاب را مطالعه می کردم دیدم این مسأله در آنجا هست. توضیحات مفصلی داده بود مبنی بر اینکه این مسأله اصلاً قابل حل نیست. فهمیدم که آن پسر هم از روی شیطننت این سوال را از من پرسیده بود.

مسأله ای که هست این است که یک معلم بعد از سی یا چهل سال قضاوت می شود. این را باید به همکارانی که الان تدریس می کنند گوشزد کنیم. در بین تمام پیامهای محبت آمیزی که بچه ها به من داشته اند و دارند و نمونه هایش را الان در تلفن همراه دارم، بعضی وقتها حادثه تلخی را که هنوز هم که می گویم ذائقه ام تلخ می شود، به یاد می آورم. من وقتی در کلاس شروع به درس دادن می کردم در حالی که با بچه ها صمیمی بودم بچه ها جرأت نفس کشیدن نداشتند. ولی در یکی از کلاسها یکی از بچه ها دائم صحبت می کرد. یکی دوبار سکوت کردم مرتبه بعد به او گفتم: «چی می گفتم؟» چیزی نگفت. گفتم: «چی می گفتم؟» جواب ندادند. گفتم: «مگر نمی توانی حرف بزنی؟» کسی که آن جلو نشسته بود سریعاً یادداشتی به من رساند، دیدم نوشته بود او لکنت زبان دارد. خدا شاهد است کلاس روی سر من خراب شد. البته من از او عذرخواهی کردم اما در هر حال روغنی بود که ریخته شده بود.

قبل از اینکه به آموزش پرورش بیایم، در مقطعی به من پیشنهاد کردند، شهردار پلور شوم. پلور شهری بعد از تهران در مسیر شمال است. اما هر چه فکر کردم دیدم معلمی بهتر است و خدا به من لطف کرد که نرفتم.

همکاران باید خیلی دقت داشته باشند که سی، چهل سال بعد در موردشان چه می‌گویند. در این جریان‌ها هم واقعاً همیشه نقش مدیران خیلی مؤثر بوده. همانطور که دوستان فرمودند، تصمیمات نباید قائم به فرد باشد. قطعاً اینطور است. شرط موفقیت بالاخص بنیادها و دبیرستان‌ها این است که افراد و مدیران آن طوری انتخاب شوند که خود محور عمل نکنند، برخلاف این که به من می‌گویند خودمحوری؛ اما من واقعاً معتقدم که خودمحور عمل نکرده‌ام. اما باید قضاوت‌های بعد از این سی، چهل سال را در نظر داشته باشیم که بعدها خدای نکرده باعث پشیمانی نشود. امیدارم این مطالبی که بازگو کردم مورد فایده قرار بگیرد.

سالی که من امتحان نهائی دیپلم دادم، فیزیک خیلی مشکل بود. فکر می‌کردم شاید تجدید شوم. بعد شنیدم که در اصفهان کسی بیشتر از سیزده نیاورده است. من ده و نیم آوردم. باور می‌کنید که من هفت، هشت سال پیش خواب دیدم در فیزیک تجدید شده‌ام. این اثر آن سوالات سخت فیزیک آن موقع بود.

در حاشیه شهر واقعاً استعدادهای درخشانی وجود دارد که نباید از آنها غافل بود و امیدوارم به آنها رسیدگی شود. زمانی که رئیس ناحیه دو بودم، با دبیران زبده ناحیه دو صحبت کردم که به مدرسه شهید کمالی خوراسگان بروند و آنها هم قبول کردند. خودم هم هندسه شان را به عهده گرفتم و به آنجا رفتم. واقعاً چقدر این بچه‌ها در فراگیری و یادگیری مستعد و چقدر طالب یادگیری بودند. می‌دانید مدارس دولتی را از بین بردند و مدارس غیرانتفاعی و مدارس ملی هم آنطور که باید و شاید نمی‌تواند به همه خدمات بدهند. در هر حال وقتی شما در کلاسی قرار می‌گیرید که سی چهل نفر در آن هستند، ممکن است همه یک دست نباشند. این هنر معلمی است که چطور این کلاس را اداره کنند. در یکی از سالهای تدریس کلاس سوم ریاضی دبیرستان عدل را داشتم. سه نفر آخر کلاس می‌نشستند و چند بار دیدم که با هم صحبت می‌کنند. من هم معمولاً با نگاه دانش‌آموزان را ساکت می‌کردم. دیدم اینها

یکی از کارهایی
که در دهه‌ی
هفتاد اتفاق افتاد،
تشکیل انجمن
علمی جوان بود
که بچه‌های نخبه
نه فقط تیزهوش
اعضای آن بودند.
بچه‌های نخبه در
دبیرستان هراتی
جمع می‌شدند و ما
جمعه‌ها برای آن‌ها
تدریس می‌کردیم.

ادامه دادند. هر سه را از کلاس بیرون کردم. رئیس وقت دبیرستان عدل سؤال کردند: «چرا این سه نفر را بیرون کرده‌ای؟» گفتم: «توجه به کلاس ندارند.» گفتند: «این سه نفر المپیادی هستند.» گفتم: «بگویید بیایند.» وقتی به دفتر آمدند گفتم: «چرا به کلاس توجه ندارید؟» گفتند: «اینها که شما می‌گویید ما همه‌اش را می‌دانیم و خسته می‌شویم.» گفتم: «حق با شماست. از هفته دیگر به کلاس بیایید.» خدا شاهد است که من در طول هفته یکی دو ساعت وقت صرف می‌کردم و سه تا مساله سخت هندسه را دست کاری می‌کردم و به هرکدام یک مسأله می‌دادم تا حل کنند و بدینوسیله آن‌ها را جذب کلاس خودم کردم.

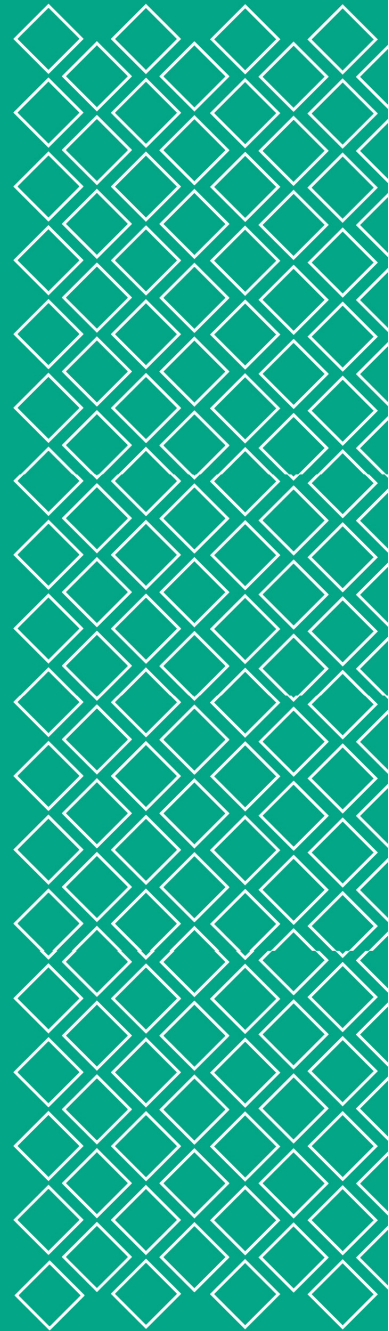
دانش آموز دیگری سوم ریاضی ثلث اول از هندسه نوزده و ثلث دوم یک آورد. به او گفتم: «چرا یک آوردی؟» گفت: «من در المپیاد فیزیک رتبه آوردم و باید به مرحله کشوری بروم. ولی هندسه را نخواندم.» من همان نوزده ثلث اول را برای ثلث دومش هم گذاشتم و جای تأسف که حتی مدیریت مدرسه هیچ برنامه خاصی جهت المپیادی‌ها نداشت که حداقل به دبیران معرفی شوند. البته الان هم این مشکل را داریم. طرف دارد برای المپیاد می‌خواند و ما مصریم حتماً کلاس تاریخ و جغرافیش را هم برود.

یکی از کارهایی که در دهه‌ی هفتاد اتفاق افتاد، تشکیل انجمن علمی جوان بود که بچه‌های نخبه نه فقط تیزهوش، اعضای آن بودند. بچه‌های نخبه در دبیرستان هراتی جمع می‌شدند و ما جمعه‌ها برای آن‌ها تدریس می‌کردیم. این موضوع چند جنبه مثبت داشت که از بین رفت. یک جنبه مثبت این بود که اولاً معلم به مطالعه وادار می‌شد. چون می‌خواست برای یک عده نخبه درس بدهد، نمی‌توانست مطالب معمولی بگوید. یکی دیگر این که بچه‌هایی که می‌خواستند المپیاد بدهند، نمی‌توانستند کتابهای مختلف را بخوانند. این معلمین بودند که عصاره‌ی کتابهای مختلف را می‌گرفتند و آن‌چیزی را که برای المپیاد لازم بود برای بچه‌ها می‌گفتند.

اما متأسفانه در حال حاضر دغدغه‌ها چیز دیگری است. به نظر من دغدغه علمی و آموزشی و حتی تربیت در کار نیست. ابهت‌ها کمرنگ شد تا به اینجا رسیدیم. به نظر من معلم برای تدریس باید صاحب سبک باشد. دارای نَفَس گرم باشد. **مرحوم حسین مقدس معلم مقتدر یا استاد عزیز جناب آقای مشتاقیان‌پور یا مرحوم شوشتری، صاحب سبک بودند. حفظ شأن معلمی چیزی است که می‌تواند باعث موفقیت شود و متأسفانه مقداری کمرنگ شده، اگر از من سؤال کنند یک معلم چگونه می‌تواند صاحب سبک شود در جواب می‌گویم: جوینده یا بنده بود، هر کسی با شیوه ابداعی خود. یکی از آفت‌های بعد از انقلاب به نظر من تأسیس امور تربیتی‌ها بود که در زمان مرحوم رجایی رخ داد. معلمین هر کدام در کلاس خودشان و در درس خودشان روی دانش آموزان نفوذ داشتند و همه از نظر شخصیتی برای ما الگو بودند.**

بخش دوم

مدارس غیرانتفاعی





مدارس غیرانتفاعی و دولتی

حسین ملایی

بهترین کسانی که می‌توانند درباره سوالاتی از تاریخ چند دهه اخیر آموزش و پرورش استان پاسخ دهند، از این جمع بیرون نیستند. می‌خواهیم به اینکه چرا وضعیت آموزش و پرورش سیر نزولی داشته، بپردازیم. مثلاً آقای نیلفروشان تشریح کنند که فضای آموزشی و معلم چگونه بود؟ فضای بین دانشجو و معلم چگونه بود؟ بعد که معلم شدید به چه شکل شد؟ مدارس دولتی و ملی و غیرانتفاعی چه آثار مثبت و منفی در آموزش و پرورش داشته است؟

وضع جاری کشور با این شرایط قابل تداوم نیست. این سیر قهقرایی به ویژه در حوزه اقتصادی، هیچ حدی برای آن نمی‌توان تصور کرد. مهلکه‌ای درست شده که پایان آن را خدا رحم کند. ما دنبال یافتن مرجعی هستیم که روشن کنیم، وقتی این نابسامانی اقتصادی پدید آمد، پس سیر نزولی آموزش و پرورش به موضوعات اقتصادی مربوط می‌شود. واقعیت غیر قابل انکاری وجود داشت که زمانی معلمان با حقوق خود می‌توانستند زمین بخرند، به سفر خارجی بروند ولی امروز حتی قادر به خرید خودرو هم نیستند.

آقای نیلفروشان بعد از کنکور به دانشسرا رفتند که از اساتید بزرگی مانند دکتر حسابی و دکتر جناب بهره بردند. دوره‌های بعد برنامه‌ریزی و حساب شده بود. وقتی کسی با علاقه برود و در ساختار درستی آموزش ببیند، خروجی افرادی مانند آقایان

نیلفروشان و تلگینی می‌شود. افرادی که دلبستگی و دلسوزی آنها
برای کار معلمی انکارناپذیر است.
فرصت را مغتنم می‌شماریم و به موضوع مدارس غیرانتفاعی و
نقش و میزان تأثیر آن در آموزش و پرورش می‌پردازیم و از نظر
اساتید محترم بهره می‌جوئیم.



مدارس غیرانتفاعی و دولتی

محمود تلگینی

اگر قرار است روی آموزش و پرورش بررسی انجام شود، باید پارامترهای دیگر نیز در نظر گرفته شود. این نظام در چهل سال اخیر وضعیت خاصی داشته است. اگر آموزش و پرورش به قهقرا رفته، تقصیر من و شمای معلم نبوده و مسائل دیگر دخیل بوده که به اینجا رسیده‌ایم.

در آن زمان فارغ التحصیلان مدارس در خود کشور بودند و اگر هم می‌رفتند، برمی‌گشتند اما در سالهای اخیر اغلب نخبگان مهاجرت کرده‌اند و باید بررسی شود. حدود ۳۰ درصد دانش‌آموزان ما خارج از کشور هستند.

زمانی که دخترها تحصیل نمی‌کردند، اگر دختری زیبا بود می‌گفتند چقدر شانس آوردی و اگر نبود می‌گفتند بیچاره، باید هرچه دارد صرف این دختر کند، آخر هم با یک آدم لختی ازدواج کند.

اگر دانش‌آموزان به مدارس تیزهوشان نمی‌رفتند، حالا وضعیت کشور این چنین نبود. نمی‌دانم چرا در خانواده، بچه که به دنیا می‌آید می‌خواهد به کانادا و آمریکا برود؟ اینقدر مردم فکر رفتن دارند، که حاضرند هرچیزی دارند فروخته و برای آنها بفرستند. صاحبان فکر باید بررسی کنند که چرا مثلاً کشور فنلاند که مانند ما بود پیشرفت کرده است. باید از این افراد دعوت شود. حتی افرادی را از بنیادها و مدرسه‌های غیرانتفاعی به خارج بفرستند و برای این

در سالهای اخیر
اغلب نخبگان
مهاجرت کرده‌اند و
باید بررسی شود.
حدود ۳۰ درصد
دانش‌آموزان ما
خارج از کشور
هستند.

من هیچ وقت
هدفم مسائل
مادی نبود. معلمان
قدیم مانند آقای
مشتاقیان هم
هیچگاه اینگونه
نبودند.

بچه‌ها باید به
میل خود به نماز
بیایند زیرا وقتی ۱۰
نفر اینگونه نماز
بخوانند بهتر است
تا ۱۰۰ نفر به زور
بیایند.

امور تحقیق کنند که دلایل پیشرفت آنها چیست؟
می‌توان برای درس گرفتن، دوران قبل و بعد از انقلاب را مقایسه کنیم
سپس ببینیم که چه باید باشد و نیست. فکر کنم باید بررسی کنیم
که چرا این پسرفت اتفاق افتاده است. باید بحث شود که حقوق
چه معلمی نیاز به افزایش دارد. بعضی‌ها هستند که اگر حقوقشان
۱۰ برابر هم بشود هیچ فایده‌ای ندارد. انتخاب از اول اشتباه بوده
است. نحوه‌ی گزینش معلم باید صحیح باشد، سپس طرح‌های مالی
نیز درست شود.

قبل از انقلاب بعد از حکیم سنایی، گروه هشتروندی را تشکیل دادیم.
محلی را در میدان انقلاب خریدند و قرار بود مدرسه خوبی بسازند، اما
نشد. بعد از انقلاب این فکر بین معلمان بود که مدرسه غیرانتفاعی
داشته باشند. اگر قرار باشد کار اضافی انجام دهند، در خانه‌های
مردم نروند و در مدرسه باشند. مجبور بودند حداقل هفت هشت نفر
باشند. دیدیم که هرچه تشکیل شد، دچار انشعاب می‌شد. یکی
از مشکلات نیز مشکل محل بود. به همین دلایل موفق نشدند.
من هیچ‌وقت هدفم مسائل مادی نبود. معلمان قدیم مانند آقای
مشتاقیان هم هیچگاه اینگونه نبودند.

دوست داشتم یک مدرسه خوبی داشته باشم. سال ۱۳۷۴ یک
جوسپاسی و مذهبی حاکم شد و مقداری آزادی دادند. اگر کسی
مخالف است حرف بزند و منطقی راضی شوند. بچه‌ها باید به میل
خود به نماز بیایند زیرا وقتی ده نفر اینگونه نماز بخوانند بهتر است
تا صد نفر به زور بیایند.

من، دکتر رجالی و آقای دهکردی تفکرات خود را برای هیئت مدیره
بنیاد امام جعفرصادق (ع) می‌فرستادیم. بعداً که کلاس‌ها را به این
مکان آوردند، من که هم سیاسی بودم، هم مذهبی و دنبال چنین
مدرسه‌ای بودم، به امام جعفرصادق (ع) آمدم. مسائل مذهبی نیز
قرار بود به زور نباشد. من مدرسه را دیدم، ساختمان خوبی داشت
و به من قول دادند که در کارم چندان دخالت نکنند. فکر نمی‌کردم
بیش از یک یا دو سال بمانم، اما اینجا که آمدم، تا جایی که

به بچه‌ها می‌گفتم، سرچشمه را نگاه کنید. نمازخانه برای نماز تقریباً پر می‌شد. سعی نمی‌شد بچه‌ها از خانواده مذهبی حتماً انتخاب شوند. بعضی‌هایی که می‌آمدند اصلاً خانواده مذهبی نداشتند اما به مدرسه که می‌آمدند به طور منطقی اعتقادات را می‌پذیرفتند.

می‌توانستم ادامه دادم. به بچه‌ها می‌گفتم، سرچشمه را نگاه کنید. نمازخانه برای نماز تقریباً پر می‌شد. سعی نمی‌شد بچه‌ها از خانواده مذهبی حتماً انتخاب شوند. بعضی‌هایی که می‌آمدند، اصلاً خانواده مذهبی نداشتند اما به مدرسه که می‌آمدند به طور منطقی اعتقادات را می‌پذیرفتند. از نظر علمی نتیجه این چهارده سال خوب بود و رتبه آنها در کنکور زیر هزار بود. اکثراً شریف و صنعتی می‌رفتند. بیش از پنجاه درصد چون از خانواده‌های مرفه بودند اکنون خارج از کشور هستند. یک مدرسه اگر قرار است خوب اداره شود باید درآمد داشته باشد.

من در پرونده‌ام یک توبیخ دارم. دو نفر را معرفی کرده بودند که یکی از آنها از خیرین مدرسه‌ساز و دیگری دکتر دندانپزشک معروف اصفهان بود که وضعش خیلی خوب بود. هر دو نفر در آزمون بد نبودند، خوب هم نبودند. از آنها خواستیم که اگر تمایل دارند ده هزار تومان به مدرسه کمک کنند. رابطشان پرسیده بود چه کردید؟ گفته بودند يك پول اضافه دادیم و ثبت نام کردیم.

اگر پولی اضافه می‌گرفتند برای کمک مردمی، آنهم به صورت دلخواه بود چون مدرسه آنقدر وسیع است که هفت هشت نفر نیروی خدمتکار می‌خواهد و باید همیشه تمیز باشد.

يك ریال از این پولها به حساب بنیاد واریز نشد و همه آن صرف مخارج مدرسه می‌شد. مثلاً معلمی می‌گفت فلان‌جا به من پول بیشتری می‌دادند ماهم از این پول به آنها می‌دادیم.

اگر بیماری را درنظر بگیریم که دیابت روی چشم، قلب و زخم‌های بدنش اثر گذاشته است، هرچقدر او را پیش متخصصان چشم یا قلب ببریم، مؤثر نیست زیرا باید اصل را ببینند. وقتی گفتند مدارس ملی را ببندید، هدف این بود که خود دولت شرایط تحصیل را فراهم کند.

من وقتی رفتم ناحیه یک، وضع دولت خیلی خوب بود. یک روز پول نفت را داده بودند به آموزش و پرورش و اگر جایی زمینی داشتیم مدرسه می‌ساختند. مردم که می‌خواهیدند، فکر می‌کردند که چگونه

به انقلاب کمک کنند. مثلاً می‌گفتند زمینی در امیدیه قرار دارد، مال شهردار تهران بوده، بیا بید برای آموزش و پرورش مدرسه بسازید. مثل همین مدرسه مدرس که بلافاصله در طرح گذاشتند و ساختند یا هنرستان انقلاب اسلامی.

مهندس سهرابی هر روز برای این موضوع در اداره بود. اداره هم کمک می‌کرد تا مثلاً ایشان بتواند مدرسه آمریکایی را به هنرستان تبدیل کند. مدرسه فرزانه مربوط به حکیم سنایی بود که مثل دیگر مدارس ملی آن را بسته بودند. علاوه بر دانش‌آموزان قبلی، دانش‌آموزان جدید نیز فشار آورده بودند که به این مدرسه بیایند. ما دیدیم چنین مشکلی داریم و یک مدرسه دبستان مقابل اداره خالی بود. گفتیم خودمان به خانه اصناف می‌رویم و درست است که برای اداره خوب نیست اما باید مشکل حل می‌شد.

قرار شد مدرسه صحت را برای اداره بسازند که بلافاصله بودجه تأمین شد. مدرسه فرزانه هم به «محبوبه‌دانش» تغییر نام داد. مدارس کیهان و خرد که بسته شد نیز به همین منوال بود. جای آن مدرسه نیلفروش زاده را باز کردند که مدرسه خوبی هم شد. یک روز آقای شاه زمانی رئیس دانشگاه پیش من آمد. با من در مدرسه شاه عباس هم‌کلاس بود. دانشکده‌های ادبیات را برای آموزش و پرورش داد که ما یکی از آنها را برای بچه‌های جنگ زده اختصاص دادیم. آن زمان مردم و دولت به فکر بودند اما وقتی جنگ شد همه فکرها از آموزش و پرورش بیرون رفت و صدا و سیما هم علیه مدرک‌گرایی تبلیغ نکرد. همه رفتند مدرک بگیرند. در دوره‌ای که حساب و دیفرانسیل را آقای رجالی و دیگران که من هم کنارشان بودم مطرح کردند، قرار بود هفتاد درصد دانش‌آموزان به هنرستان هدایت شوند اما مردم نمی‌دانستند و تظاهرات کردند چون برای آنها تبلیغ نشده بود. با این وضعیت مردم و شهریه‌هایی که اضافه می‌شود، دیگر خانواده کارگران و کارمندان نمی‌توانند در مدارس امام محمدباقر(ع) و امام جعفرصادق(ع) ثبت نام کنند. من در چهارده سالی که مدیر مدرسه امام جعفرصادق(ع) بودم، هرچه شهریه تخفیف می‌دادند بحثی نمی‌کردم و قبول می‌کردم اما اکنون نمی‌شود.

ترس ما این است که مردم از اسم این مدارس بترسند. مدرسه سادات در این باره فکری کرده و اطلاعاتی به دست می‌آورد که در مدارس راهنمایی نفوذ داشته و دانش‌آموزان با استعداد را با وضعیت مالی آنها شناسایی می‌کند. این افراد را بدون آزمون پذیرش می‌کنند اما مدارس امام محمدباقر(ع) و امام جعفرصادق(ع) اینگونه نیست. صرفاً موردی اتفاق می‌افتد مثلاً دانش‌آموزی بود که دانشگاه شریف قبول شد و رفت خوابگاه اما گفت نمی‌توانم در خوابگاه درس بخوانم برای همین در تهران برای او آپارتمان تهیه کردیم. این افراد خودشان می‌آیند و ما خبری از آنها نداریم، برای همین بهتر است خارج از بنیاد امام جعفرصادق(ع) یک صندوق قرض‌الحسنه و خیریه درست شود که سراغ محصلان بی بضاعت برویم.

اگر آموزش و پرورش شرایط اولیه و ایده‌آل را داشت و دولت کمک می‌کرد، مدارس غیرانتفاعی می‌خواستیم چه کار؟ اما اگر وضع اینگونه باشد این مدارس می‌توانند به بخشی از آموزش و پرورش کمک کنند. حتی همان مدارس که فکر می‌کنیم وجودشان مضر است، در اصل بخشی از حجم دانش‌آموزان را قبول می‌کنند.

اگر بگوییم دبیرستان‌های آن زمان مانند مشتاقیان خوب بودند و حالا نیستند... پول خرجشان می‌کردند... دائم هر سال کارآموزی می‌فرستند... من، آقای مشتاقیان و قیاسیان قبل از انقلاب، تابستان را به دانشگاه ملی می‌رفتیم؛ پول بود و کلاس و کارآموزی می‌گذاشتند و ما هم چیز یاد می‌گرفتیم. اگر برای افراد کلاس می‌گذاریم، باید بهترین اساتید را نیز برای آن در نظر بگیریم اما می‌آییم دانشگاه فرهنگیان را راه‌اندازی می‌کنیم و هرکدام که وقت داشته باشیم به آنها درس می‌دهیم که نمی‌شود.

از لحاظ انسانی بسیار غنی هستیم و صاحب نظران و اساتید بزرگ دانشگاه‌ها در دسترس هستند همانطور که در گذشته بودند.

متأسفانه تربیت اجتماعی ما این است که می‌خواهیم با سر و صدا و زور یک قانونی را به هم بزنیم و در مدارس نیز بچه‌ها را با همین مسیر تربیت کنیم. اگر معلمی نمره خوبی نداد با سر و صدا می‌خواهند که او عوض بشود و ما هم تسلیم می‌شویم. در قانون کشور نیز همین

ما از اهمیت
کلاس کم کرده
ایم و به کنکور
اهمیت داده
ایم. وقتی اثبات
می‌گوییم دانش
آموز می‌گوید
نمی‌خواهم فقط
فرمول را بگو.
مدارس از اثبات
دلیل چرا و چگونه
خالی شد.

طور است. هر قانونی که اگر اجرا می‌شد خوب بود، با يك سر و صدا از آن عقب نشینی کردیم.

قرار بود در مقطع پیش دانشگاهی تنها سی درصد به سمت دانشگاه‌ها هدایت شوند. وقتی برنامه‌نویسی می‌شود به جای آنکه در یک منطقه کوچکتر اجرا کنند آن را در کل کشور اعلام می‌کنند که عملی نیست. اگر آب به ریشه‌های درخت نرسد، همه آن معیوب و زرد می‌شود.

مسئله مالی برای آموزش و پرورش مهم است. وقتی از ژاپن حرف می‌زنیم باید بدانیم که این کشور خرج می‌کند. من سیاست سرم نمی‌شود و نمی‌خواهم دولت را محکوم کنم اما بعد از انقلاب اول جنگ شد و بعد هم درگیر تحریم‌ها بوده‌ایم.

قبل از انقلاب برنامه دوره راهنمایی تحصیلی را در تمام کشور اجرا کردند، شاید اینهایی که تدریس می‌کنند این دوره را دیده باشند. معلم‌ها را از دوره اول دبیرستان پایشان را بردند. در برنامه مدرسه شاه عباس نوشته بود جبر ششم و ریاضی اول. مدرسه ادب هم تقسیم می‌کردیم، می‌گفتیم یک ششم بگیر يك اول. وقتی آمدند، جدا کردند. آموزگار فوق دیپلم گرفتند تا به سمت راهنمایی بیایند اما به آن هدفی که می‌خواستند نرسیدند چون هدف همین بود که سی درصد به دبیرستان و دانشگاه بروند و مابقی به هنرستان هدایت شوند. اهمیت ندادن به دانشسراهای مقدماتی باعث شده افراد با هر سابقه و شکلی تدریس کنند.

ما از اهمیت کلاس کم کرده‌ایم و به کنکور اهمیت داده‌ایم. وقتی اثبات می‌گوییم دانش آموز می‌گوید نمی‌خواهم فقط فرمول را بگو. مدارس از اثبات دلیل، چرا و چگونه خالی شد.

قبل از انقلاب قانون داشت. اداره بازرسی داشتند. نزدیک بازنشستگی بودند به اینجا می‌آمدند. بعد از انقلاب هرکی هرکی شد و یک مقدار هم که دوام پیدا کرد جناحی شد. اینها بروند یک عده دیگر بیایند.

انسان‌های فرهیخته فراوان داریم اما من در روند اخیر و به تازگی، بینشی نمی‌بینیم.



مدارس غیرانتفاعی و دولتی

محمد علی مهدی پور

در مورد نقش مدارس غیردولتی در آموزش و پرورش مدرن (در اینجا «مدرن» صرفاً در مقابل نظام آموزشی سنتی مکتب خانه‌هاست) به نظر می‌رسد که اصل تلاش‌های شادروان میرزا حسن رشديه در تأسیس مدارس جدید، نمونه‌ای بارز از مشارکت مردمی در ایجاد این‌گونه مدارس محسوب می‌شود. اگر سفرنامه کلات را مطالعه کنید، خواهید دید که میرزا حسن رشديه چه رنج‌هایی متحمل شد و چگونه توسط ناصرالدین‌شاه به کلات تبعید گردید. بنابراین حضور مردم برای بنا نهادن مدارس جدید از ابتدا ملموس و بلکه آغازگر این راه بوده است.

در ریشه‌یابی این مقوله کافی است بدانیم که کشور ما اسیر دست دیکتاتوری ناصری است و همه دیکتاتورها در طول تاریخ با آموزش دیدن مردم مخالف بوده‌اند و هستند. ارباب‌ها منفعت خود را در جهل مردم می‌دیدند و روحانیون که علی‌الظاهر نگران بی‌دین شدن مردم بودند.

تا آنجا که ذهن من یاری می‌کند تنها دو مقطع تاریخی، مردم منع قانونی شدند از اینکه مدارس خصوصی یا مردمی یا ملی به هر نامی و در هر زمان می‌خواندند، داشته باشند و الا در بقیه مقاطع همواره مردم در تأسیس مدارس نقش داشته‌اند؛ بد نیست بدانیم انگیزه‌های تأسیس مدارس جدید متفاوت بوده است.

چنانچه در غالب شهرها افراد متدین و دین‌باور ضمن همراهی با

آموزش‌های جدید خودشان به تأسیس مدارس اقدام می‌کردند، تا دانش‌آموزانی تربیت کنند که ضمن تعلیم دروس جدید به لحاظ دینی هم تحت تعلیم و تأثیر جو مدرسه قرار گیرند.

و لذا به خصوص بعد از سال ۱۳۲۰ در همین اصفهان چند نوع مدارس غیر دولتی با انگیزه‌های متفاوت تأسیس شده بود که بعضی تا سال ۱۳۵۶ که قانون انحلال و خرید مدارس ملی تصویب شد به کار خود ادامه دادند.

در تاریخچه مدارس ملی اصفهان مدرسه احمدیه را می‌بینیم که صرفاً با دید دین‌دار کردن دانش‌آموزان با حمایت بازاری‌ها و نقش آفرینی روحانیون معروف مثل سید ابولحسن‌بدری تأسیس شده بود و به نظر حقیر برون‌دادی مطابق اهداف افراد مؤسس نداشت. ایضاً مدرسه رضوی در ناحیه ۳ که توسط مرحوم جعفر رضایی تأسیس شده بود و از حمایت‌های حداقل معنوی آیت‌الله طاهری برخوردار بود و آن هم برون‌داد قابل توجهی نداشت. ضمناً مدرسه احمدیه نیز از حمایت‌های آیت‌الله‌خادمی برخوردار بود اما مدرسه‌ای صبغه علمی بیشتری داشت و در عین حال مدیریت آن در دست آقای وهاب‌طالقانی بود و معمولاً نخبه‌های پولدار جذب می‌شدند. مدرسه حکیم‌سنایی بود که کاملاً مشهود بود مدرسه موفق‌تری بود همانند مدارس مطرح و مهم دولتی آن روز که عموماً بار اصلی به دوش آن‌ها بود. ده‌ها مدرسه دیگر هم بود که فی‌المثل یکی از آن‌ها توسط یک روحانی تأسیس شده بود به نام خلدبرین که مشهور بود تمام خلاف کارهای مدارس دیگر که اخراج می‌شدند به آنجا می‌رفتند.

بد نیست بدانیم این رقابت و انگیزه در اقلیت‌های مذهبی به شدت به چشم می‌خورد. مدرسه رودابه یکی از بهترین مدارس دخترانه آموزش با زبان فرانسه که دست مسیو نوه‌ای فرانسوی بود و همه مردم می‌دیدند که مسیو نوها با همان لباس‌های سرمه‌ای کشیش‌ها در مدرسه حضور دارند و مدرسه کار که متعلق به پروتستان‌های انگلیکن بود. که ظاهراً اسقف دهقانی این مدرسه و چند مدرسه دیگر را هدایت می‌کرد. آرامنه ارتدوکس اصفهانی هم

مدارس ملی خودشان را داشتند .

حتی پروتستان‌های انگلیکن برای نابینایان مدرسه‌ای ایجاد کردند به نام کریستوفر و لذا مذهبی‌ها به شدت از حضور بچه‌های مسلمان در این گونه مدارس نگران بودند و سعی در ایجاد و تقویت مدارس مذهبی داشتند . حتی در مقابل کریستوفر مرکزی اسلامی به نام ابابصیر تأسیس کردند.

به هر حال حضور مردم در تأسیس این گونه مدارس به خوبی مشهود بود تا سال ۱۳۵۵ که به اصول انقلاب شاه و مردم یک اصل دیگر اضافه شد؛ اصل ۱۵ تحصیلات رایگان و در کنفرانس رامسر به ریاست شاه، دولت مکلف شد تمامی مدارس و دانشگاه‌های ملی را خریداری کند و این کار را کردند. در اصفهان مدرسه عالی کوروش کبیر در دانشگاه اصفهان ادغام شد و ایضاً تمامی مدارس خریداری شد، به طوری که در آستانه انقلاب هیچ مدرسه ملی وجود نداشت.

بعد انقلاب و تصویب قانون اساسی همان اصل ۱۵ قبل انقلاب به عنوان اصل سی در قانون اساسی گنجانده شد. اما دیری نگذشت که یکی از روحانیون بزرگ با تأسیس مدرسه نیکان، زیر بار این قانون نرفت و موضوع مدارس ملی (بعداً به اسم مسخره غیر انتفاعی) سال‌ها مورد نزاع دو جناح سیاسی کشور شد. راجع به لزوم یا عدم لزوم این مدارس از جهات مختلف و در مقاطع مختلف زمانی می‌توان بحث‌های فراوان داشت.

بدون شک این مدارس هم منافع برای کشور داشته و هم مضاری؛ می‌توان مؤلفه‌هایی یافت در اثبات این که آموزش و پرورش را رشد داده است و می‌توان مؤلفه‌هایی ارائه کرد که باعث خراب‌تر شدن نظام تعلیم و تربیت شده است .

با توجه به این اصل مهم که تمام این بررسی‌ها باید در چارچوب بحث توسعه باشد که فعلاً در کشور ما جز بر روی کاغذ از آن خبری نیست. آموزش و پرورش بخشی، البته مهمترین بخش از بحث مهم توسعه است که مجموعه بارگزاران تقنینی و اجرایی کشور باید در بحث توسعه متبحر باشند.

نگاهی به لیست وزیران قبل انقلاب حداقل می‌تواند این مقایسه را تسهیل کند. دکتر عیسی صدیق اعلم در سال ۱۳۰۹ جهت بررسی آموزش و پرورش به آمریکا رفته است تا نقش آموزش و پرورش در توسعه را بیاموزد. شرح آن سفر در آن شرایط سخت بیانگر این است که اگر امروز ما در توسعه قرن‌ها از آمریکا عقب‌تر هستیم یعنی ما به قهقرا رفته‌ایم.



مدارس غیرانتفاعی ودولتی

حسن نیلغروشان

آموزش باید طبق قانون اساسی رایگان باشد یعنی خدمات هر مؤسسه فرهنگی، مجانی باشد. با این حال مؤسساتی که خصوصیاتی داشته و مورد استقبال مردم بوده نیز، می‌توانند وجود داشته باشند تا هرکسی به صورت دلخواه به آنجا برود و هزینه آن را بپردازد.

نمی‌توان همه جا را منع کنیم تا بازار ما رونق داشته باشد بنابراین اگر به صورت افراطی ورود کنیم درست نیست. مثلاً نمی‌توانیم بگوییم هیچکس به میل خود خارج نرود. باید اینجا جاذبه درست کنیم. معلمان آدم سرشناس، خوب و فاضل باشند. معلم اینچنینی نیز نیاز به تأمین معاش دارد تا خود را با دیگران مقایسه نکند و حقوق قابل قبولی داشته باشد. بنابراین اصراری روی اینکه کسی دیگر فعال نباشد به صلاح نیست.

من چون از اول در مدرسه امام محمدباقر (ع) در شاخه غیرانتفاعی حضور داشتم، عده ای باورشان این بود که هر برنامه ای در مدارس دولتی اجرا می‌شود، به موازات آن باید در مدارس غیردولتی نیز اجرا شود ولی محیط‌ها و واحدهای آموزشی به صورت غیردولتی باشند. هرکس بخواهد با هزینه دولت از آموزش استفاده کند و لذا ممنوعیتی برای وجود مدارس غیردولتی نباید باشد. آقای رجایی در این خصوص سوءبرداشت داشت و به استناد اینکه باید آموزش رایگان باشد گفت که مدارس غیردولتی نباشد.

آقای رجایی در این خصوص سوءبرداشت داشت و به استناد اینکه باید آموزش رایگان باشد گفت که مدارس غیردولتی نباشد.

ما در اصفهان
نیز از سال ۱۳۷۰
در پوشش بنیاد
امام‌محدباقر(ع)
شروع کردیم.

واحدهای آموزشی غیردولتی در شهرهای بزرگ بود که برنامه دولتی را اجرا می‌کردند و فضای اضافی برای برنامه‌های دیگر قرآنی، اخلاقی و علمی داشتند که منافاتی نداشت.

مدرسه داشتیم ۱۵ سال قبل از انقلاب و آمار ۲۵۰ نفر که استیجاری بود. محل آن مال محمد هراتی بود که جنب آن منزل داشت. دبیران نیز از بین دوستانمان انتخاب می‌شدند. شهریه نازلی نیز پرداخت می‌شد. وقتی انقلاب شد گفتند مدارس صرفاً باید دولتی باشد. بعد از چند سال در سال ۱۳۶۵ متوجه شدند که این مدارس ضرری به مدارس دولتی نمی‌زند. مدارس علوی از آن زمان‌ها باقی مانده بود و ما در اصفهان نیز از سال ۱۳۷۰ در پوشش بنیاد امام محمد باقر(ع) شروع کردیم.

این مسائل به صورت انفرادی نیز مطرح می‌شد. در این زمان هیئتی بود که دوستان فرهنگی و غیرفرهنگی به همراه آیت الله هاشمی طالخنچه‌ای این کار را انجام می‌دادند. در کتابخانه امیرالمومنین(ع) نزد آیت الله فقیه ایمانی اعلام موجودیت کردیم و در یک خانه استیجاری و قدیمی پشت مسجد درب کوشک در خیابان طیب ۵۰ نفر دانش‌آموز را با آزمون ثبت نام کردیم. پایه اول دبیرستان را تا شش سال ادامه دادیم و بعد منتقل شد به مکان دیگری.

حق انتخاب با اولیاء دانش‌آموزان است. اگر نظرش در اینجا تأمین نشد، بچه را به تهران می‌فرستند، اگر آنجا هم تأمین نشد به خارج می‌فرستند. بنابراین وجود یک فضای فرهنگی و آموزشی اگر معایبی نداشته باشد، منع نکنیم و وجود مدارس موازی، رقابت ایجاد میکند. با وجود این مدارس، مدارس دولتی با هر تراکم و هر دبیری فعالیت نمی‌کنند. البته نباید آنچنان بازاریابی کنند که خود را تافته جدا بافته بدانند. هردو نوع مدارس باید با نظارت باشند. نباید تبلیغاتی که برای کالاها می‌شود برای مدارس غیردولتی شود. ورود دانش‌آموز باید با دقت انجام شده و حلقه تنگ نشود در ضمن فضا برای دانش‌آموزان مستعد باز باشد و شهریه به حدی نباشد که مانع از ادامه تحصیل در این فضا باشد. اگر اینگونه

۲۷ سال کار
ثبت نام بچه ها
را خودم انجام
می دادم. در این
سالها پدر و مادر
دانش آموز بدون
اینکه غرورش
شکسته شود،
می گفتیم اینجا
خیریه است

نباشد کار فرهنگی نیست، یک شغل بوده و به نوعی ناقص است. ۲۷ سال کار ثبت نام بچه ها را خودم انجام می دادم. در این سالها پدر و مادر دانش آموز بدون اینکه غرورش شکسته شود، می گفتیم اینجا خیریه است... میزان را اعلام می کردیم. به هرکسی بنابر توان او اهمیت می دادیم. اگر از دانش آموزی آزمون می گرفتیم و تمام مراحل را پشت سر می گذاشت اما پول شهریه را نداشت بدون استعلام از جایی، کار ثبت نام او انجام می شد.

در واقع مدارس شهر از وجود معلمان اصفهانی استفاده می کنند پس صرف اینکه بگوییم این مدرسه خوب است یا بد چندان درست نیست. اگر عوارض مدارس غیردولتی را کنار بگذاریم وجود دو دسته دولتی و غیردولتی منافاتی ندارد. نمی توانیم بگوییم این را استفاده نکنند ولی اداره آموزش و پرورش می تواند مشخص کند که اولویت اول با اهل محل است یا هر چیز دیگر. در حالت کلی وجود مدارس غیردولتی با شرایط و ضوابطی که آن را در مسیر خاص قرار دهد، مشکلی ندارد. وجو مدارس دولتی و غیردولتی با حفظ شرایطی منافاتی ندارد اگر ایرادی دارد باید آن را برطرف کرد بنابراین نباید در را ببندیم.

وقتی قرار بود ما را به عنوان معلم جذب کنند در کل کشور ۲۵ نفر پس از گذراندن آزمون و مصاحبه انتخاب شدند. اکنون مدارس دولتی تنزل پیدا کرده اند که ریشه آن در بیرون است. ارزش وجودی معلم در کشور ارزیابی که نمی شود هیچ، به بازی هم گرفته می شود.

نمی توان گفت هرکاری در انحصار يك رشته یا سبک باشد بنابراین وجود يك مدرسه وقتی ضرری برای نظام آموزش و پرورش نداشته باشد فضای جدیدی است برای هرکسی که بخواهد در آن تحصیل کند. مدارس ملی از بدو تأسیس که قبل از مدارس دولتی باب شده، هیچکدام سابقه بدی نداشته است، هرچند که امکانات و سرمایه گذاری به میزان اشخاصی که در آن ثبت نام کرده اند وجود نداشته است در مقابل مدارس دولتی فضا و امکانات خود را با

اکنون مدارس
دولتی تنزل پیدا
کرده اند که ریشه
آن در بیرون
است.

سالی که ما فارغ
التحصیل شدیم
۱۲ نفر بیشتر
نبودیم و آن روز
هم ۱۴ استان
بزرگ بود که به هر
استان يك فارغ
التحصیل فیزیک
هم نمی‌رسید.

اعتبار دولتی کسب کرده و مجهزتر است. مدارس ملی خروجی خوبی هم داشته و استقبال خوبی هم از آنها شده است. از طرف دیگر رونق مدارس ملی مانند سعدی، ادب و هاتف را در زمانی که مدارس ملی دچار افول شده بود شاهدیم. نفی مدارس ملی صحیح نیست.

اکثر جمع حاضر انحصار تعلیم و تربیت به مدارس دولتی را لازم ندانسته و وجود مدارس غیردولتی را باعث رقابت می‌دانند اما این سوال مطرح است که آیا امکان استفاده از مدارس غیردولتی که مجاز به فعالیت هستند برای هر قشری فراهم شده است یا خیر؟ لازم است هرکس که داعیه فرهنگ دوستی دارد شرایطی را فراهم کند که عدم توان پرداخت شهریه مانع ادامه تحصیل افراد دارای استعداد درسی و علمی در مدارس غیردولتی نشود. نباید این باشد که حریف را از صحنه خارج کنیم تا بازار ما تأمین شود بلکه به جای نفی بقیه باید برای خود جاذبه درست کنیم. اگر دولت هم برای مدارس دولتی جاذبه ایجاد کند، در سطح قابل قبولی خواهد بود. هدف از اینکه تنها ۳۰ درصد قرار بود به پیش دانشگاهی بروند این بود که هرکس شانس قبولی ندارد بی‌جهت خود را معطل نکند چون همین ۳۰ درصد هم دو برابر دانشگاه‌ها بود اما با این حال جاذبه‌ای برای رفتن به هنرستان ایجاد نکردند. صرف نظر از خط‌های سیاسی درباره وزارت آموزش و پرورش که آن زمان وزارت فرهنگ بود، برای افراد این وزارتخانه اهمیت قائل بودند. مسئولینی که انتخاب می‌کردند افرادی تحصیلکرده و فاضل بودند. من سال اول تحصیل در شهرضا بود. سالی که ما فارغ التحصیل شدیم ۱۲ نفر بیشتر نبودیم و آن روز هم ۱۴ استان بزرگ بود که به هر استان يك فارغ التحصیل فیزیک هم نمی‌رسید. آقای غلامرضا کیان نماینده لنجان و مبارکه و شهرضا تحصیلکرده فرانسه بود و تعصب فرهنگی داشت که وقتی معلمان را می‌خواستند تقسیم کنند به وزارتخانه آمد و ماند تا سهمی برای منطقه بگیرد.

فهمیده بود چند نفر اصفهانی در رشته‌های فیزیک، شیمی و ریاضی در بین فارغ التحصیلان هستند. ما را در منزل تهرانش دعوت کرد

و خلاصه حرفش این بود که «هر استانی بروید فضا هست اما بالاخره به اصفهان برمی‌گردیم، ما در آنجا دوره اول متوسطه داریم اما ثبت نام دوره دوم منوط به کادر لیسانسه است. این کمک را بکنید و چند نفر ارائه دهیم، اجازه ثبت نام می‌دهند. ما برای شما فوق العاده‌ای نیز در نظر می‌گیریم.»

من یکسال ماندم اما بعضی بیشتر هم ماندند. زمان ما آقای امام بود که همان اوایل خدمت به شهرضا اعزام شده بود، صمیمی بود و بلد بود پرسنل را چگونه جذب کند برای همین این چند نفر اصفهانی را رها نمی‌کرد.

غرض اینکه در انتخاب مسئولین دقت می‌شد. آقای کریم فاطمی رئیس کل آموزش و پرورش استان بود. هنگام سرکشی مناطق به شهرضا آمد و با معلمان صحبتی داشت. به آقای جهانشاه گفته بود، اگر معلم فیزیک کم داری اینجا هست. از یک برخورد بعضی‌ها را زیرنظر گرفته بود. در یک مصاحبه با ما معلمی که می‌خواست را انتخاب کرد. وقتی به اصفهان آمدیم ما را به آن مدرسه‌ای که می‌خواست فرستاد. ایشان روی کارهایشان دقیق بودند.

روزی که آقای تاجرزاده به اداره آمد در گوشش گفتم اینجا تحت تأثیر قرار نگیری. پوست کلفت می‌خواهد، این خوب نیست آن خوب است، این مسلمان نیست آن هست... شانس داشتیم سابقه کاری ما این نبود که بگویند مسلمان نیست. این اعتبار باعث شد با ما بسازند.

آموزش و استفاده از منابع علمی تنها کارساز نیست، مگر اینکه در اشخاص تبلور پیدا کند و او بتواند جامعه را اصلاح کند، بنابراین آموزش و پرورش قابل تفکیک نیست. کتاب و نوار، ارتقای علمی ایجاد نمی‌کند. شخص معلم، جامعه‌ساز است. کتاب باید به صورت عملی و مجسم درآمده و از لحاظ صنفی، محصول فکر و علاقه شغلی یک معلم تربیت کند تا برای عوام و خواص تأثیرپذیر باشند.

تعلیم و تربیت باید به موازات هم دیده شود و حتی اگر به تربیت

باید به اصلاحات
و اخلاق اعتقاد
داشته باشیم.
اگر چنین کردیم
آموزش ما می‌تواند
بهره‌ور باشد. اگر
محصول ما از
مدارس آدم‌های
سالمی تحویل داد
یعنی به مقصود
رسیده‌ایم.

نیز تکیه شود و از لحاظ علمی عقب بمانیم درست نیست.
آنچه غیر از مسائل علمی به درد جامعه می‌خورد همان تربیت
است. وگرنه می‌شود داستان آن فردی که گفت «سگ را رها
کرده‌اند و سنگ را بسته‌اند.» القاء رسانه‌های خارجی نیز باعث
تخریب فرهنگ شده و در مقابل نیز چاره‌ساز نبوده‌ایم. برخی منابع
که با کلام خود اعمال نفوذ داشتند نیز این قدرت خود را ازدست
داده‌اند. باید به اصلاحات و اخلاق اعتقاد داشته باشیم. اگر چنین
کردیم آموزش ما می‌تواند بهره‌ور باشد. اگر محصول ما از مدارس
آدم‌های سالمی تحویل داد، یعنی به مقصود رسیده‌ایم.



مدارس غیرانتفاعی ودولتی

سیدابراهیم میرشاه جعفری

کانت می‌گوید: «در بین ابداعات و هنرهای بشری دو هنر از همه سخت‌تر است. هنر تعلیم و تربیت و مملکت داری.»

کانت می‌گوید:
در بین ابداعات و
هنرهای بشری دو
هنر از همه سخت
تر است. هنر
تعلیم و تربیت و
مملکت داری.

ما به عنوان کسانی که عمرشان را در نظام آموزش و پرورش گذرانده‌اند، خود نیز تعلیم و تربیت را خیلی ساده می‌بینیم. من چند سال پیش مطلبی نوشتم با عنوان «ساده‌انگاری تعلیم و تربیت، دشوارترین دشواری ما» باید ببینیم این سوال، که مدرسه غیرانتفاعی لازم است یا نه، در چه فضایی مطرح می‌شود. اصل سی‌ام آموزش را رایگان می‌داند و دولت مکلف است، امکانات لازم آن را فراهم کند؛ یعنی من که فرزندم در مرکز ایران تحصیل می‌کند باید با آن فردی که در دورترین روستا قرار دارد امکانات یکسان در اختیار داشته باشد. در زمان، ما مدیر نوسازی مطرح کرد که درصد قابل ملاحظه‌ای از مدارس استان در آستانه تخریب است. وقتی اینها مهیا نیست، چه باید کرد؟

خواستگاه اینکه پدری نیاز می‌بیند فرزندش را به مدرسه غیرانتفاعی بفرستد، آیا ناشی از این است که دستگاه‌ها ناتوان بوده‌اند؟ یا اینکه می‌بینیم امکانات حداقلی را همه برخوردارند، اما می‌خواهیم شرایط بهتری برای فرزندان وجود داشته باشد؟ من زحمات مدارس غیرانتفاعی را انکار نمی‌کنم، اما داریم ضربه می‌زنیم.

این مدرسه که جزو مدارس خوب است و مردم برای آن سر و دست می‌شکنند، گرفتاری‌ها را می‌بیند؟ افرادی که توان مالی دارند می‌آیند، اما ممکن است دانش‌آموز با استعداد در منزل آدم فقیری باشد.

به نظر بهتر است بحث‌ها را بر اساس موضوعات جزئی‌تر پیش ببریم، مثلاً در جلسه آینده، به موضوع معلمی بپردازیم که در کنار خانواده و محیط آموزشی از ارکان مهم آموزش و پرورش است.



رحیم مدنیان

مدارس غیرانتفاعی ودولتی

درباره پاکسازی‌ها به نقل از دکتر صلواتی خاطره‌ای نقل می‌کنم که می‌گوید همان زمان لیستی مربوط به بعد از ترور آقای صدوقی است که روح‌الله خاتمی، امام جمعه یزد شده بود. رفتند برای این لیست تایید بگیرند. ایشان به لیست نگاه می‌کند و می‌گوید «بروید من چند روز فکر کنم.» می‌روند وبعد از چند روز می‌آیند. آقای خاتمی لیست را دوباره نگاه می‌کند. فرض کنید مثلاً ۴۰ نفر بوده‌اند، می‌گوید «این خوب است، پس من را هم چهل و یکمین بنویسید.»

وقتی حرف از سیر نزولی می‌زنیم، باید بدانیم که منظور چیست و نسبت به چه زمانی باید بررسی کنیم. واقعیت اینکه بعد از انقلاب، آموزش و پرورش به لحاظ کمی رشد خوبی داشته است. پوشش تحصیلی به نزدیک ۹۹ درصد رسیده است؛ یعنی این میزان از کسانی که باید در این سن در مدرسه باشند را پوشش داده است.

موضوع مهم دیگر، میانگین سالیان تحصیلی بزرگسالان (۱۵ یا ۱۸ سال به بالا) ایران به حدود ده سال رسیده است که قبل از انقلاب دو و نیم سال بود. بالاترین در دنیا حدود دوازده و نیم و سیزده سال است. این آمارها و آمارهای دیگر از لحاظ کمی رشد را نشان می‌دهد، اما واقعیتی وجود دارد که به لحاظ کیفی، آموزش

این لیست مربوط به بعد از ترور آقای صدوقی است که روح‌الله خاتمی امام جمعه یزد شده بود. رفتند برای این لیست تایید بگیرند. ایشان به لیست نگاه می‌کند و می‌گوید بروید من چند روز فکر کنم. می‌روند وبعد از چند روز می‌آیند. آقای خاتمی لیست را دوباره نگاه می‌کند. فرض کنید مثلاً ۴۰ نفر بوده‌اند، می‌گوید این خوب است پس من را هم چهل و یکمین بنویسید.

در سهم آموزش و پرورش ایران تولید ناخالص داخلی یا ملی دو و نیم درصد است که در کشورهای جهان میانگین آن حدود پنج است.

هزینه تجهیز هنرستان بسیار بالاست اما اینکه ۷۰ درصد دانش آموزان به سمت هنرستان هدایت شوند این اتفاق در آلمان افتاده است.

نتوانسته پیشرفت کیفی داشته باشد و در کیفیت شخصیتی افراد تاثیرگذار نبوده است.

دو آزمون تیمز و پلز که در دنیا برای سواد ریاضی و خواندن معیار قرار می‌گیرد، هر بار در سال‌های اخیر که از دانش‌آموزان ایرانی گرفته شده، بد یا بسیار بد بوده است.

مشکلات آموزش و پرورش بعضی جنبه اقتصادی دارد و بعضی که غیراقتصادی است نیز تحت تاثیر اقتصادی قرار دارد. در سهم آموزش و پرورش ایران، تولید ناخالص داخلی یا ملی دو و نیم درصد است که در کشورهای جهان میانگین آن حدود پنج است. عمان حدود شش و نیم درصد این سرانه را صرف آموزش و پرورش می‌کند. یکی از شاخص‌ها از بودجه عمومی دولت است که در این قصه افت و خیز ناجوری داریم، مثلاً در سال ۱۴۰۱ حدود ۱۲/۹ درصد بوده که در سال ۱۴۰۲ حدود ۱۱ درصد شده است و هنوز هم با کشورهای دیگر فاصله دارد. چند سال پیش در جایی خواندم که رتبه ایران از این جهت حدود ۷۰ است. هرچه سهم آموزش و پرورش از تولید ناخالص داخلی کمتر باشد، به ضرر اقشار متوسط و ضعیف است که نتیجه آن پایین آمدن کیفیت آموزشی و عدالت آموزشی است.

درباره نابرابری آموزشی در تهران می‌شنیدیم، شهریه بعضی مدارس ۵۰ میلیون تومان است. اخیراً گزارشی دیدم که بعضی مدارس شهریه را به دلار می‌گیرند، به حساب هم نمی‌ریزند. توجه نکردیم که آموزش و پرورش امروز با پوشش تحصیلی بالا باید به لحاظ روش‌ها، نوع تربیت، معلم، کتابهای درسی و امثالهم متفاوت باشد. همچنان داریم با همان دیدگاه مسائل را دنبال می‌کنیم.

هزینه تجهیز هنرستان بسیار بالاست اما اینکه ۷۰ درصد دانش‌آموزان به سمت هنرستان هدایت شوند، این اتفاق در آلمان افتاده است. اگر زور آوردید که ۷۰ درصد هنرستان، فارغ‌التحصیلان را چه کار کنیم؟ ما هدفگذاری کردیم که سهم هنرستان نسبت به متوسطه به ۴۲ درصد برسد که وقتی من اداره

وزرا کمتر بینش
و دید فرهنگی
داشته‌اند. کسی
که وزیر می‌شود
باید دو هزار کتاب
خوانده باشد.

آموزش و پرورش را ترك كردم تقريباً همين هم بود. یکی از اشکالات ما این است که مسائل به مدیریت وزارت آموزش و پرورش برمی‌گردد. وزرا کمتر بینش و دید فرهنگی داشته‌اند. کسی که وزیر می‌شود باید دو هزار کتاب خوانده باشد. لطف‌الله میثمی وقتی درباره عضویت در سازمان مجاهدین اولیه صحبت می‌کند می‌گوید «هریک از ما ۷۰۰ کتاب خوانده بودیم.» در زمان قبل از انقلاب که ما محصل بودیم، مسأله کنکور مربوط به کلاس یازدهم و دوازدهم بود اما الآن کتابهای کمک آموزشی به کلاس اول ابتدایی نیز رسیده است. نتوانسته‌ایم نیاز تربیتی امروز را تأمین کنیم.

آموزش و پرورش چند رکن دارد، که رکن اصلی آن معلم است. به نظر حتی اگر ما یک مدرسه شیک داشته باشیم، اما معلم خوب نداشته باشیم، فایده‌ای ندارد. برعکس آن هم هست. حکیم سنایی در یک ساختمان کهنه بود اما خروجی خوبی داشت. مرحوم آقای جمالی می‌گفتند: من هم دانشسرا قبول شدم هم دانشکده فنی و بین این دو، دانشسرا را انتخاب کردم.

شخصیت کمتر از سواد معلمی نیست. آقای ابوالحسن خانعلی در تظاهرات معلمان در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ کشته شد. آقای درخشش وزیر آموزش و پرورش شد و در نتیجه حقوق معلمان را با حقوق مهندسان هم‌تراز نمود. با شرایط مالی فعلی آدم‌های قوی به سمت دانشگاه فرهنگیان و بعد از آن آموزش و پرورش نمی‌آیند. ترازویی برای اینکه بدانیم آیا وضع فعلی ناشی از بینش حاکمان است، نداریم. اما باید بدانیم که تابحال کسی در مراسم ترحیم از نکات منفی مرحوم نمی‌گوید. همچنین انسان بر چیزی که اصرار می‌کنند، مقاومت کرده و حتی واکنش مخالف نشان می‌دهد.

قبل از انقلاب تأکید روی مراسم و مناسک در مدارس نبود و بر جنبه‌های ملی و باستانی تأکید می‌شد که چندان آشکار نمی‌شد. بعد از انقلاب در کتابهای درسی و شیوه مدیریتی و برنامه‌ریزی و آموزشی به ایدئولوژی زدگی دچار شدیم. سند تحول بنیادین آموزش و پرورش را ۱۰ سال اخیر نوشتند و نکته بارز آن این بود که

سند تحول بنیادین
آموزش و پرورش
را ۱۰ سال اخیر
نوشتند و نکته
بارز آن این بود که
می‌خواستند حیات
طیبه ایجاد کنند.

می‌خواستند حیات طیبه ایجاد کنند.

حیات طیبه را مطرح کردند، اما نگفتند بستر بحث قرآنی آن چیست و آنچه مطرح می‌شود چگونه است. دانش‌آموزی که آن روز وارد شده، اکنون يك دور تمام مقاطع را رفته، پس به کجا رسیده است؟ به نظر من فرهنگ معلمی از بین رفته است. چند نفر مانند آقای رنجبر داریم؟ من در حکیم سنایی شاگرد آقای عریضی بودم. نقل می‌کنند وقتی ایشان رئیس دبیرستان ادب بودند، عصر به کتابخانه مدرسه می‌رفتند و به تبع مدیر، دانش‌آموزان نیز می‌رفتند.

در سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور دفتری بود که به بودجه بیشتر می‌پرداخت. بیشتر مسائل محتوایی مربوط به سازمان پژوهش بود که تحت تاثیر ایدئولوژی قرار داشت. شورای عالی آموزش و پرورش هم قصه‌ها دارد.

چشم انداز ۲۰ ساله کشور دو سال دیگر تمام می‌شود، اما هیچ تغییری ایجاد نشده است.

همانگونه که رهبری گفتند، از سال ۱۳۹۲ تا ۱۴۰۲ چهار وزیر و چهار سرپرست به وزارت آموزش و پرورش آمده‌اند. وقتی سرپرست به جایی می‌رود یعنی فاتحه آن خوانده شده است.

اگر سوال شود چرا سهم آموزش از تولید ناخالص کم است، یکی از دلایل مسئله تحریم‌هاست و بودجه‌هایی که در مسیرهایی که اولویت نبوده هزینه شده است و به جای آنکه سرمایه‌گذاری کنیم خرج راه‌های دیگر می‌کنیم. در دنیا بعد از بحث توسعه، توسعه پایدار مطرح شده که یعنی عدالت بین نسلی در توسعه رعایت شود اما ما به نسل‌های آینده آسیب وارد کرده ایم. بی‌تردید باید توجه کنیم که اصل بر مدارس دولتی بوده و در نظر بگیریم که فلسفه مدارس غیردولتی با وجود اصل عام قانون اساسی چه بوده است. آیا آن فلسفه اکنون محقق شده یا اینکه تا حدودی در جهت مخالف حرکت کرده است؟

آن زمان جمعیت دانش‌آموزی کشور بیش از ۱۸ میلیون نفر بود. در استان اصفهان یک میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر دانش‌آموز داشتیم. در زمان وزارت آقای نجفی و ریاست جمهوری

رهبری گفتند، از
سال ۹۲ تا ۱۴۰۲
چهار وزیر و چهار
سرپرست به وزارت
آموزش و پرورش
آمده‌اند.

اگر سوال شود
چرا سهم آموزش
از تولید ناخالص
کم است یکی
از دلایل مسئله
تحریم‌هاست و
بودجه‌هایی که
در مسیرهایی که
اولویت نبوده

آقای رفسنجانی بود که گفتند: «حالا که دولت نمی‌تواند در این قصه موفق باشد غیرانتفاعی ایجاد کنیم. بخشی را والدین بپردازند تا دولت بتواند به مدارس دولتی کمک برساند.» آن ۱۸ میلیون به ۱۲ میلیون رسید و اکنون ۱۵ میلیون است. آیا در این سالها وضعیت مدارس دولتی بهتر شد؟ در این مدت توجه مردم به ساخت مدرسه نیز زیاد شد؛ به حدی که نیمی از مدارس درحال ساخت اصفهان، خیرساز است.

شاید ۱۵ تا ۲۰ درصد از دانش آموزان در غیرانتفاعی تحصیل می‌کنند. بحث شهریه‌ها با وضعیت اجاره و قیمت ملک قابل مدیریت نیست. در سال ۱۳۵۰ شهریه مدرسه حکیم سنایی حدود هزار تومان بود؛ یعنی حقوق یک ماه معلم را برای شهریه گرفتند. آیا اکنون شهریه دانش‌آموز به اندازه حقوق یک ماه معلم است؟ نیست. پس باید این موضوع که چنین شهریه‌هایی به نفع چه کسانی است بحث شود.

وجود مدارس غیردولتی اجتناب ناپذیر است اما شرط بودنشان این است که علاوه بر هدف اصلی تعلیم و تربیت، اهداف خاصی را نیز برای دانش آموزان طرح کنند. مثلاً یک مدرسه تربیت دینی و مدرسه دیگر موضوعات توسعه را آموزش دهد. مدارس خوارزمی، نیکان و علوی در کنار اهداف عام کار می‌کردند.

دانش‌آموز خوب هر جا باشد، خود را بالا می‌کشد. آیا اکنون مثل قبل نفرات برگزیده کنکور همچنان به همان صورت است؟ حدود ۱۵ سال پیش آقای معزالدینی در کانون بازنشستگان پیشنهاد داد مشکلات آموزش و پرورش را کار کنیم و برای وزارتخانه و دفتر رهبری بفرستیم. فکر کنم حدود ۵۰ صفحه شد. چندبار هم پیگیری شد که ببینیم اصلاً این نامه رسید یا نه، هیچ کس نگفت که رسیده است.



مدارس غیرانتفاعی و دولتی

سید غلامرضا دوازده امامی

مهمترین چیزی که توسعه یافتگی بر آن استوار می‌شود، عقلانیت است که در رقابت بروز می‌کند. در بستر رقابت، ارتقا و رشد اتفاق می‌افتد. مثلاً نزدیک به ۲۰۰ سال است دو حزب بزرگ در انگلیس فعال هستند. هرکسی برنامه‌ای ارائه می‌کند تا مشارکت واقعی اتفاق افتد، اما در جمهوری اسلامی یکسری را تأیید می‌کنیم و می‌گوییم رأی بدهید. یعنی در نظام ایدئولوژیک، تهییجی و انگیزشی است.

اصل وجود مدارس غیرانتفاعی بر این است که مدارس دولتی لاغر نشوند، اما می‌توان با مدارس بستر مواجهه و رقابت صواب و درستی ایجاد کرد.

امیرالمومنین(ع) دستوری دارند که اجازه دهید تضارب‌آرا صورت گیرد؛ چون در این نظام نتیجه صواب و درست است اما ما تکصدایی می‌کنیم. درست است که یکرنگی چیز خوبی است اما تکرنگی هم ملال‌آور است. قطعاً وجود مدارس لازم است به شرطی که تحت نظارت باشد. در غرب سیستم نظارتی حاکم است که بررسی می‌کند این مدارس تجلیگاه استعداد است یا از بین برنده آن.

این جمع مقایسه نسلی نیز هست. آقایان تلگینی و نیلفروشان

فرهنگ از دو واژه
فر و هنگ تشکیل
شده است که به
معنای فراراندن
است.

۶۰ سال تجربه آموزش دارند. می‌توان با حضور این افراد بررسی کرد که قبل از انقلاب نقاط ضعف و قوت چه بود و آیا جمهوری اسلامی نقاط ضعف را رفع و قوت را تقویت کرده یا نه.

فرهنگ از دو واژه "فر" و "هنگ" تشکیل شده است که به معنای فراراندن است. در لاتین نیز به معنای مراقبت کردن است. در سال ۱۹۵۰ در انگلیس کتابی به چاپ رسیده است به نام «فرهنگ یک بررسی انتقادی مفاهیم و تعاریف». در آن کتاب می‌گوید ۱۶۰ تعریف از فرهنگ داریم. اگر در تعاریف فرهنگ دقت کنیم، تدریجی بودن آن عیان است که به یک سدی به نام «انقلاب» برخورد می‌کند. تعریف انقلاب، حرکات بنیادی عادی همراه با خشونت است. وقتی به هر انقلاب کلاسیکی نگاه شود، جابجایی یک شبه، کشت و کشتار آنی و خشونت دیده می‌شود؛ مانند انقلاب روسیه، کوبا و انقلاب اسلامی در ایران. انقلاب تغییر آنی و فرهنگ تغییر تدریجی است. پدیده انقلاب که در ایران آمد، چند معضل ایجاد کرد؛ یکی بحث ایدئولوژیک فرهنگ، دیگری کن فیکون شدن فرهنگ، سومی ورود سیاست به فرهنگ که کثیف‌ترین کار بود و دیگری خلط آن با قداست.

بعد انقلاب چیزهایی به سرعت اتفاق می‌افتد. مثلاً می‌خواستیم یک شبه همه را دیندار کنیم. سخت‌ترین مرحله دعوت پیامبر اکرم (ص)، سفر به طایف است و ایشان را زخم زدند و هو کردند. در این حین حضرت به دیوار کوچه باغی تکیه کرده بودند که یک غلام ایشان را می‌بیند و فقط همین یک نفر ایمان می‌آورد که باعث خوشحالی حضرت می‌شود. قصه فرهنگ این است. حادثه‌ای به نام انقلاب این مصیبت را درست کرد و هنوز هم می‌گوییم ما انقلابی هستیم.

فرهنگ را از وضعی که تدریج و همراه کردن است با بخشنامه فرمان انقلابی می‌خواهیم گسترش دهیم، درحالی که تحت یک سیستم باید اتفاق افتد که دانش، باور و سلیقه در آن وجود داشته باشد.



بررسی وضعیت مدارس غیرانتفاعی ودولتی

احمد جهانمرد

من تحصیلات ابتدایی را در مدرسه کشاورزان واقع در خیابان ارتش (خانه معلم فعلی) در سال ۱۳۳۲ شروع کردم و در همان سال یا یک سال بعد از آن، مدرسه در اثر بارندگی و سیل تخریب شد و ما را به حسینیة حسین آباد منتقل کردند و بعد برای کلاس چهارم پدرم نام مرا در مدرسه ملی رضوی به مدیریت حاج جعفر رضایی نوشت که بیشتر جنبه مذهبی داشت و کلاس ما ۳ دانش آموز بیشتر نداشت. سال پنجم و ششم را در مدرسه پیشوا به مدیریت آقای غفاریان در محله آرامنه سنگ تراشها گذراندم. راه تا خانه ما دور بود و مدیر سخت گیر و طرفدار تنبیه بدنی بود اما معلمین خوبی داشتیم.

سال ۱۳۳۸ در دبیرستان دولتی شاه عباس واقع در خیابان نظر شرقی ثبت نام کردم و سیکل ۱ و کلاس چهارم و پنجم ریاضی را آنجا گذراندم. معلمین خوبی داشتم آقایان: هاشم الحسینی، شوشتریان، درخشان، زند آتشبار، دکتر خاتون آبادی، دکتراسلامی و خود آقای معرفت، مدیر دبیرستان، معلمان تأثیرگذاری بودند. سال آخر دبیرستان را در دبیرستان ملی حکیم سنایی که تازه افتتاح شده بود (۱۳۴۳) و مدیریت آن با آقای طالقانی بود ثبت نام کردم. مجموعه ای از بهترین معلمین شهر هم دبیران ما بودند:

آقایان جمالی، گوهری، حق پناه، دانشجو، شیخ الاسلام، شریعت
عریضی، سهیلی و آهنی.

جالب است بدانیم مدارس ملی قبل از انقلاب کمتر متوسط بودند؛ یا خیلی عالی بودند یا خیلی ضعیف که اکثر محصلان آنها دانش‌آموزان دوسال ردی و... بودند. ضمناً پیش از انقلاب به افرادی با سابقه و شناخته شده امتیاز تأسیس مدرسه ملی را می‌دادند و تعداد آنها هم انگشت شمار بود اما بعد از انقلاب به هرکس که تقاضای غیرانتفاعی کرد امتیاز دادند و همین موجب شد که کار بی‌کیفیت انجام شد و مشکلات زیادی برای دبیرستان‌های دولتی ایجاد شد و در این‌جا لازم است از اثر تخریبی مدارس تیزهوشان روی مدارس دولتی نام ببرم. قبل از تیزهوشان و مدارس غیرانتفاعی که تعدادشان خیلی زیاد است، دبیرستانهای دولتی خیلی خوبی داشتیم که بهترین قبولی‌های کنکور را داشتند، اما بعداً این دانش‌آموزان خوب جذب مدارس تیزهوشان و مدارس غیرانتفاعی شدند. مدارس دولتی ماند و اینکه اکثریت قریب به اتفاق دانش‌آموزان متوسط و ضعیف و معلمانی که خیلی قوی نیستند، چون تیزهوشان و غیرانتفاعی همه‌ی معلمین قوی را جذب کردند. بد نیست بدانیم خیلی از دانش‌آموزان جذب شده در تیزهوشان هم در آنجا سرخورده شدند زیرا در مدارس خود بهترین بودند و در تیزهوشان جایگاهی نیافتند. من فکر می‌کنم رژیم با تأسیس تیزهوشان می‌خواست چند نفر دانش‌آموز قوی را به مسابقات جهانی معرفی کند که بتوانند رتبه‌های خوب را کسب کنند. فکر درست بود اما نحوه عمل بسیار بد بود. من فکر می‌کنم اگر در کل اصفهان بجای ۱۰ دبیرستان تیزهوشان، فقط ۲ دبیرستان آنهم فقط یک کلاس برای پسران و یکی برای دختران تأسیس می‌کرد و برای هر کلاس حداکثر ۱۵ دانش‌آموز نخبه از کل استان انتخاب و از بهترین معلم‌ها برای تدریس استفاده می‌کرد، بهتر بود چرا که با این تعداد کم، دبیرستانهای دولتی به برهوت تبدیل نمی‌شد.

مدارس ملی قبل
از انقلاب کمتر
متوسط بودند یا
خیلی عالی بودند
یا خیلی ضعیف
که اکثر محصلان
آنها دانش‌آموزان
دو سال ردی و ...
بودند.

بعد از انقلاب به
هرکس که تقاضای
غیرانتفاعی کرد
امتیاز دادند و
همین موجب
شد که کار بی
کیفیت انجام شود

و مهم تر اینکه قبل از انقلاب چون بیشتر دبیرستانهای دولتی، عالی بودند و شهریه‌ای ناچیز می‌گرفتند، دانش‌آموزان مستعد و بی‌بضاعت هم از این مدارس استفاده می‌کردند و به عالی‌ترین مدارج تحصیلی دست می‌یافتند.

شاگرد اول‌های برخی از رشته‌های دانشگاهی از همین طبقه بودند که به آنها بورس داده شد و برای رفتن به خارج، آنها هیچ وجهی از خودشان نداشتند و با کمک دولت و مردم توانستند اعزام شوند. آنها پس از اخذ مدارک ارزشمند به ایران برگشتند و سالها در خدمت مردم بودند و هستند.

یادم هست کتابی از مجید رهنما، اولین و آخرین وزیر علوم و معارف زمان شاه، از کتابخانه مرکز تحقیقات فرهنگیان گرفتم و ایشان سفارشات شاه را در آنجا آورده اند که از وزیر می‌خواهند: «در اقصی نقاط ایران بگردید و دانش‌آموزان مستعد را انتخاب کنید، آنها را بورسیه کنید چون اینها بر می‌گردند و به ایران خدمت می‌کنند.» آیا الان که کیفیت تحصیلات به وجهی که می‌پردازیم بستگی دارد، جایی برای استعدادهای بی‌بضاعت وجود دارد؟

مدیر دبیرستان غیر انتفاعی ما تعریف می‌کردند: وقتی در دهی واقع در زرین‌شهر، مدیر دبستان بودم، یکی از اهالی از من به شهبانو فرح شکایت کرده بود که: «من رفتم بچه ام را ثبت‌نام کنم از من ده تومان شهریه خواسته‌اند و چون نداشتم، آنها نام بچه‌ام را ننوشتند.» جواب این نامه حدود بیست پیرو خورد تا به مدرسه ما رسید. ایشان دستور داده بودند فرد را پیدا کنیم ثبت نام مجانی انجام شود و نتیجه اقدام هم برای ایشان فرستاده شود و ضمناً به تمام نقاط کشور هم دستور داده بودند که برای نداشتن شهریه، هیچ دانش‌آموزی نباید از تحصیل محروم شود.

مدارس ملی و غیرانتفاعی می‌توانند مفید باشند البته باید در دادن امتیاز دقت شود. چیزی که ما را همیشه آزار می‌داد، وجود کارشناس غیرانتفاعی بود که فقط برای ایراد گرفتن نشسته بود. نگاه به مدارس غیرانتفاعی با این دید که گره از کار آموزش باز

کنند، نبود. به نظرم اگر از قوانین استفاده می‌شد و سرانه‌ای که دولت برای هر دانش‌آموز پرداخت می‌کند را به مدارس غیرانتفاعی تخصیص می‌دادند و در مقابل حساب و کتاب از آن‌ها می‌خواستند، اقدام موثری بود چون این مدارس نیز جزئی از آموزش و پرورش است و نباید به چشم غریبه به آنها نگاه شود.

۱۲۰ هزار معلم مأمور مدارس غیرانتفاعی در کشور هستند. با این رویه مطمئناً معلم‌های خوب دستچین شده و مدارس دولتی خالی می‌شود. اگر این ایرادات برطرف شود، وجود مدارس غیرانتفاعی می‌تواند مفید باشد. اکنون ۹۱۱ هزار دانش‌آموز بازمانده از تحصیل در کشور داریم. آنقدر که دولت در صدد توسعه مدارس تیزهوشان است، به فکر این ۹۱۱ هزار نفر نیست. روزی دو سه تا از این بچه‌ها که اگر ببینیمشان، اذعان می‌کنیم حیف عمر و کودکی آنهاست که درست در زمان تحصیل در حال جمع‌آوری بازیافت هستند. مملکت به سمتی می‌رود که حرف روشنفکران نیز اثرگذار نیست.

نیاز است درباره گسترش تیزهوشان نامه‌ای نوشته شود. گاهی دیده شده یک دفعه یک نامه اثرگذار خواهد بود. در گذشته بشر اگر سوالی داشت ابتدا به سمت منابع مذهبی می‌رفت، اما اکنون موضوع فرق کرده است. آمازون و گوگل با توجه به سرچ‌هایی که کرده‌ای و سلایقی که داری، کتاب مورد علاقه ات را می‌گوید یا می‌تواند برای ازدواج، زنی که مورد علاقه تو است را معرفی کند. دنیا به این سمت در حال حرکت است.

رهبری نیز رسیدن به عدد ۷۰ درصد برای هدایت دانش‌آموزان به هنرستان را گفته‌اند، اما این موضوع بودجه کلانی برای تجهیز هنرستان‌ها می‌خواهد.

ما به جای شایسته سالاری دچار ظاهرسازی شده‌ایم. محصلی که در درس جبر از من نمره ۲ هم نمی‌گرفت، از دانشگاه آزاد مهندسی گرفته است. همانطور که ظاهر مذهبی با پینه‌پیشانی رواج یافت، ظاهر تحصیلکرده نیز رواج پیدا کرده است.

در سال ۱۳۴۵ در رشته ریاضی دانشگاه اصفهان قبول شدم و از

رهبری نیز رسیدن
به عدد ۷۰ درصد
برای هدایت
دانش‌آموزان به
هنرستان را گفته‌اند
اما این موضوع
بودجه کلانی برای
تجهیز هنرستان‌ها
می‌خواهد.

سال سوم تدریس را شروع کردم. چند ساعت درس ریاضی در مدرسه ملی رضوی که مدیریت آن با آقای حاج جعفر رضایی بود را به عهده گرفتم با حق التدریس ساعتی ۲۵ ریال. در سال ۱۳۴۹ موفق به اخذ لیسانس شدم. در شروع استخدام به شهرضا اعزام شدم و اصل حقوق ما در آن سال در مقابل تدریس ۲۲ ساعت در هفته مبلغ ۶۳۹ تومان بود و چون کمبود دبیر ریاضی بود، من تمام وقت شدم و ماهیانه ۱۸۰۰ تومان در قبال ۳۶ ساعت تدریس، دریافت می‌کردم. اضافه می‌کنم حقوق یک ستوان دو ارتش در آن سال ۱۰۰۰ تومان بود. یکسال بعد به اصفهان منتقل شدم و در اینجا لازم می‌دانم از خانم سپاسگزاری کنم که به نحو احسن به امور تحصیلی بچه‌ها می‌رسید. در آن سال که اصفهان هنوز چند ناحیه نشده بود، من در مدارس مختلفی از احمدآباد، دروازه تهران و میدان انقلاب به تدریس مشغول شدم و همزمان در دبیرستان ملی فرهنگ و دبیرستان ملی اسلامی احمدیه و دبیرستان ملی و مختلط دانشگاه و دبیرستان ملی حکیم‌سنایی تدریس داشتم، تا اینکه اصفهان ناحیه‌ای شد و من منتقل به ناحیه ۱ شدم و اکثر سالها در دبیرستانهای صائب، نیلفروش زاده و محبوبه دانش و فردوس به تدریس مشغول شدم.

سال ۱۳۵۷ همزمان با انقلاب مردم ایران، فعالانه در آن شرکت کردم و بعد از پیروزی انقلاب، ریاست مجتمع صمد بهرنگی (دکتر بهشتی و خرازی جدید) را در ناحیه ۳ به عهده من گذاشتند. یادم هست در این سال ها خیلی بیشتر از ساعت موظف به کار مشغول بودم و اوج پیشرفت آموزش و پرورش هم در همین سالها اتفاق افتاد. پس از حدود ۲ سال استعفا دادم و دو مرتبه به ناحیه ۱ منتقل شدم. یادم هست کلاس چهارم ریاضی دبیرستان نیلفروش زاده، در دیپلم یکی از سالها، شاگردان رتبه اول را داشتند و معدل کتبی اکثر دانش آموزان، بالاتر از ۱۸ بود و از ۲۴ نفر دانش آموزانم ۱۲ نفرشان نمره جبر و آنالیز بیشتر از ۱۹ گرفته بودند در حالیکه نه سوال را من نوشته بودم و نه ورقه آنها را تصحیح کرده بودم،

چون امتحان نهایی بود و این در مدارس ملی هم نظیر نداشت. البته این قبل از شروع مدارس تیزهوشان و غیرانتفاعی‌ها بود که مدارس دولتی، عالی بودند اما حالا ... همزمان با تأسیس چند آموزشگاه و چند دبیرستان غیرانتفاعی، شرکت مؤثر (رئیس هیأت مدیره و مدیر عامل) با همکاران بنام شهر داشتم که چند هزار دانش‌آموز در آنها تحصیل کرده‌اند. حدود سال ۷۰ دو مرتبه به ناحیه ۳ منتقل شدم و در دبیرستانهای عدل، بهشتی و صفورا و ... به تدریس ادامه دادم. سال ۱۳۷۶ بازنشسته شدم و تا سال ۱۳۸۷ در دبیرستان‌های غیرانتفاعی، دانشیاران پسرانه و دخترانه‌ی خودمان تدریس را ادامه دادم.

در پایان به اطلاع می‌رسانم وقتی جنگ جهانی دوم تمام شد، ژاپن به کشور مخروبه‌ای تبدیل شد که تمام زیر بناهای آن نابود شده بود برای بازسازی بعد جنگ حدود ۸۰ درصد بودجه کشور به آموزش و پرورش اختصاص یافت، طوریکه یک دبستان چندهزار متر مربع است و این در حالی است که داشتن یک آپارتمان ۴۰ متری مایه مباهات آدم نسبتاً ثروتمند آنجاست و نتیجه را هم در پیشرفت ژاپن بعد از جنگ می‌بینیم.

بعد از جنگ ۸ ساله در ایران خودمان، اختصاص بودجه بازسازی در همه نهاد و ارگانها و سازمان‌ها را دیدیم اما دریغ از اینکه هیچ وجهی به آموزش و پرورش اختصاص یابد. اگر شاهد افت وحشتناکی در آموزش و پرورش هستیم، باید دید چه تدارکی برای پیشرفت آن داشته ایم. یادم هست جمعی از معلمین دوره دبیرستان من آن سالها به سفر یک ماهه دور اروپا رفتند تا با آموزش و پرورش این کشورها آشنا شوند و الان معلم برای کمبود حقوقش مجبور به اشتغال چند کار غیر آموزشی است.



حسین

ملایی

بررسی وضعیت مدارس غیرانتفاعی و دولتی

راه اندازی بنیاد فرهنگی آموزشی امام صادق (ع)

در سال ۱۳۷۷، مرتب از دفتر آیت‌اله طاهری پیغام می‌دادند که «فلان جا برو»، یا «مسئولیت فلان کار را بپذیر» و آقا گفته تکلیف شرعیست. من به دلایلی امتناع می‌کردم که پرداختن به آن را ضروری نمی‌دانم. این موضوع فرصتی شد؛ در جلسات حضوری که در محضر آیت اله طاهری داشتیم، بارها به ایشان عرض می‌کردم که شما با توجه به موقعیتی که دارید، یک مرکز فرهنگی ایجاد کنید و این مرکز از باقیات و صالحات شما خواهد بود. برای نمونه، حاج آقا کمال فقیه ایمانی را برای ایشان مثال می‌زدم که با کمک خیرین و افراد متمول کتابخانه‌ای ساخت و به مرکز فرهنگی بزرگی در اصفهان تبدیل شد. هرچند ایشان علاوه بر کتابخانه‌ای که ساخت و به مرکز بزرگی تبدیل شد، مراکز دیگری مثل بیمارستان ساختند. آیت اله طاهری تحت تأثیر قرار گرفتند که چاره‌ای کنند، بلافاصله محلی را که می‌شناختم به ایشان معرفی کردم، ولی بسیاری از دوستان و مدعیان ایشان، همراهی نکردند، آن محل هم اکنون به حوزه علمیه تبدیل شده است.

به ایشان می‌گفتم «شما سعی داشتید همه مسائل را به کمک دولتیان حل و فصل کنید و از قاعده غافل شدید؛ چون دولت‌های مختلف می‌آیند و می‌روند، ولی ایجاد چنین مراکزی پایدار خواهد بود.»

فکر ایجاد مرکز فرهنگی - آموزشی از اینجا برای من شروع شد. با بسیاری از افراد گفتگو کردم و موضوع را برایشان مطرح کردم. آن روزها اوج دولت اصلاحات بود و بسیاری به مسئولیت اداری مشغول بودند و توجهی به این موضوع نداشتند؛ شاید قبول هم نداشتند. موضوع را با برخی از آنها که مطرح می‌کردم نگاه عاقل‌اندرسفیهی به من می‌کردند و من هنوز هم افسوس می‌خورم که اگر باورم داشتند، چه اتفاقات مهم دیگری که می‌توانست رقم بخورد و نخورد. از همه ناراحت و ناامید شدم و به تنهایی شروع کردم. ابتدا ساختمانی در خیابان سیدعلیخان اجاره کردیم و آن سال ۳۲ دانش‌آموز ثبت نام کردیم. ولی تمام تلاشمان این بود که از اصول خود تخطی نکنیم. البته به این نکته اشاره کنم که جناب فقیه که برای آموزش خارج از کشور رفته بودند و تازه برگشته بودند، مسئولیت این راه اندازی را به عهده گرفتند که انصافاً با تلاش و همت مصرانه ایشان، این نهال به خوبی در بخش آموزشی به ثمر نشست.

در هیأت امنای بنیاد، از افراد مختلفی دعوت کردیم، از جمله آیت‌الله طاهری، آیت‌الله روحانی و بسیاری از مدیران ارشد آن روز استان. برای ثبت آن مؤسسه، ابتدا آقایان طاهری، روحانی و بنده به عنوان هیأت مؤسس اقدام کردیم، بنده بسیار امید داشتم که باحضور ایشان، اقدامات مؤثری برای توسعه بنیاد بتوانیم انجام بدهیم، که متأسفانه جز محدود حمایت‌هایی که انجام گرفت، نتیجه رضایت‌بخش نبود.

با امکانات مالی محدودی که ایجاد کرده بودیم، توانستیم زمینی که از کارخانه بافت‌ناز (وابسته به خیریه همدانیان، که طرح آموزش هم داشت) خریداری کنیم. آنها مساعدت کردند و مقرر شد نام آن خیریه را نیز در مدرسه ثبت کنیم، که چنین هم کردیم.

زمین دبیرستان امام‌صادق(ع) حدود ۴۰۰۰ مترمربع است. که ساختمان آن با زیر بنای ۶۰۰۰ مترمربع و هزینه ای بالغ بر ۱/۳ میلیارد تومان در سال ۱۳۸۳ تکمیل شد.

در مجاورت آن زمینی به مساحت ۱۳۰۰ مترمربع (در طرح فضای

زمین دبیرستان
امام‌صادق(ع)
حدود ۴۰۰۰
مترمربع است.
که ساختمان آن
با زیر بنای ۶۰۰۰
مترمربع و هزینه
ای بالغ
بر ۱/۳ میلیارد
تومان در سال
۱۳۸۳ تکمیل شد.

آموزشی و متعلق به شهرداری بود) خریداری کردیم و در آن مدرسه‌ای دیگر با زیر بنای حدود ۲۰۰۰ مترمربع احداث نمودیم.

تلاش برای خرید زمینی که در مجاورت مدرسه بود، علی رغم دستور کتبی وزیر وقت آموزش و پرورش (جناب حاجی) با مخالفت مدیران وقت آموزش و پرورش اصفهان میسر نشد.

در خیابان مطهری، در زمینی که از اوقاف اجاره کرده بودیم، مدرسه جدیدی احداث کردیم و درحال حاضر چهارمین مدرسه امام جعفر صادق(ع) در مهرماه ماه ۱۴۰۲ در شهرک سلامت احداث و به بهره‌برداری رسید.

تلاش بسیار مؤثر جناب فقیه برای تأمین کادر آموزشی مناسب و انتخاب مدیران خوب ازجمله جناب تلگینی در دبیرستان امام جعفر صادق(ع) که مدت ۱۴ سال است این مسئولیت را به عهده دارند، فضای بسیار مؤثری در رشد و توسعه بنیاد داشته است. گفتنی است درحال حاضر در مدارس بنیاد امام جعفر صادق(ع) قریب به ۴۰۰۰ دانش آموز مشغول تحصیل هستند.

از سال ۱۳۷۹ تاکنون بسیاری از فارغ‌التحصیلان بنیاد در مراکز دانشگاهی معتبر کشور حضور یافته‌اند و بسیاری از نخبگان، پزشکان، مهندسين و کارشناسان معتبر این شهر، دانش آموخته دبیرستان امام جعفر صادق(ع) اند.

همه این اتفاقات بدون هیچ گونه کمکی از دیگران میسر شده است و نشانه‌ی خوبی ست که ازهیچ، می‌توان با تلاش و همت و اراده، چنین فرصت‌هایی را ایجاد کرد.



مدارس غیرانتفاعی و دولتی

علی فقیه

ریشه تأسیس بنیادهای غیرانتفاعی به قبل از انقلاب برمی‌گردد. آن زمان، حتی مدارس درجه دو و سه از خیلی از مدارس غیرانتفاعی فعلی موفق تر بودند. شخصیت مدیرانی مانند مرحوم دامادزاده این مجموعه مدیریتی و معلمان را بعد از انقلاب ندیدم. مدارس ملی بیشتر اهداف مذهبی را دنبال می‌کردند. به نسبت هم موفق بودند. مدارس دولتی و غیر دولتی قبل از انقلاب تفاوت فاحشی باهم نداشتند. دبیرستان سعدی، ادب، حکیم سنایی، ابن سینا و کیهان تفاوتی با مدارس دولتی نداشتند. مرحوم تیمور غیائی نژاد و مرحوم شوشتری توسط مرحوم دامادزاده دعوت شده بودند که عصرهای جمعه می‌آمدند و به ما در مدرسه دولتی درس می‌دادند. مدیر مدرسه اقتدار داشت، که برخلاف اکنون است. بعد از انقلاب اما بین مدارس دولتی و مدارس امام جعفرصادق(ع) تفاوت فاحش وجود دارد. مدارس امام محمدباقر(ع) و امام جعفرصادق(ع) نباید خوشحال باشند که از بین ۱۰ نفر یک نفر را انتخاب می‌کنند، زیرا این کار باعث آزار روح و روان جامعه است و مردمی که می‌خواهند در این مدارس ثبت نام کنند، استرس دارند.

سیاست‌های کلی وزارت آموزش و پرورش تأسف بار و گریه‌آور است. من با وجود مدارس غیردولتی مخالفم، مگر آنکه مدارس دولتی قوی باشند و نیاز مردم را جواب بدهند. در اداره مدارس و ادارات

مرحوم تیمور
غیائی نژاد و
مرحوم شوشتری
توسط مرحوم
دامادزاده دعوت
شده بودند که
عصرهای جمعه
می‌آمدند و به ما
در مدرسه دولتی
درس می‌دادند.

کل اینگونه است که بیشتر شخص تأثیرگذار است تا سیاست‌ها. دبیرستان ادب در زمان آقای قاضی چه وضعیتی داشت و بعداً چه اتفاقی افتاد؟ اکنون دبیرستان مفتوح را به آن ترجیح می‌دهند. وضعیت مدارس دولتی بسیار اسفناک است و حتی یک مدرسه را به عنوان الگو نمی‌توان معرفی کرد. نباید از خودمان متشکر باشیم که از بین هزار نفر صد نفر انتخاب می‌شوند.

مدارس مذهبی قبل از انقلاب مشخص بود که چه ساز و کاری دارند اما اکنون برنامه مذهبی و تربیتی مدارس غیردولتی چندان مشخص نیست. باید تبیین شود که کار تربیتی و فرهنگی چیست و سپس نسبت به آن اهتمام کنیم.

بنیاد امام جعفر صادق (ع) مدارس حاشیه شهر را نیز پوشش داده است. اکنون ۲۷ دانش آموز تحت حمایت هستند. آیا مدرسه غیردولتی که تحت پوشش بنیاد نباشد، با اجاره ملک و دیگر هزینه می‌تواند اینگونه عمل کند؟

مقایسه‌ای بین مدارس غیردولتی و دولتی در قبل و بعد انقلاب

قبل از انقلاب، مدارس دولتی از چنان کیفیتی برخوردار بودند که خانواده‌ها لزومی نمی‌دیدند به مدارس غیردولتی یا ملی روی آورند. هرچند که مدارس ملی با کیفیت بالا نیز وجود داشت و بیشتر خانواده‌هایی که مذهبی بودند به خاطر جو مناسب این گونه مدارس، فرزندان خود را در آن مراکز ثبت نام می‌نمودند. حتی می‌توان گفت مدارس دولتی که شاید به نظر بعضی در مراتب بعدی قرار داشتند، از جمله دبیرستان هاتف که خود من دانش‌آموز آنجا بودم، از نظر مدیریت و کادر آموزشی، با بسیاری از غیرانتفاعی‌های فعلی برتری داشت و به جرأت می‌توان گفت غیر از بخشی از مناطق محروم، حداقل در کلان‌شهرها برابری آموزشی تا حدودی وجود داشت. اما بعد از انقلاب، به دلیل اُفت شدید آموزشی در مدارس دولتی نمی‌توان با وجود مدارس غیرانتفاعی به برابری آموزشی امید داشت و تنها راه حل آن تقویت مدارس دولتی

است که ظاهراً اراده‌ای یا امکانی برای انجام این مهم وجود ندارد. یکی از ارکان تقویت مدارس دولتی، وجود مدیران و کارشناسان خبره با داشتن اطلاعات آموزشی و تربیتی به روز است که متأسفانه در سطوح ملی و محلی، آموزش و پرورش از این فقدان به شدت رنج می‌برد. در این گفتار، از استثنایا که چندان اثرگذار نیستند، صرف نظر کرده‌ایم.

لذا، وجود مدارس غیردولتی، به حق یا ناحق، بیشتر احساس می‌شود که البته نمی‌تواند آموزش برابر را طبق قانون اساسی برای همه محقق سازد؛ زیرا تنها در اختیار قشر خاصی از جامعه خواهد بود. متأسفانه رتبه‌های بالای کنکور را بیش‌تر مدارس غیرانتفاعی و تیزهوشان کسب می‌کنند. باید توجه داشت که مدارس تیزهوشان را نیز به دلیل اخذ شهریه می‌توان در رده مدارس غیرانتفاعی قرار داد. همچنین، با پوزش فراوان از کارکنان مدارس تیزهوشان، تصور می‌کنم علت موفقیت دانش‌آموزان این مراکز، بیش‌تر مرهون زحمات محصلین است و عوامل دیگر نقش کم‌تری در این زمینه دارند.

طبق اطلاع واصله، بیست‌وسه مدرسه متنوع در سطح کشور وجود دارد که اکثراً یا همگی تحت پوشش دولت می‌باشند. تصور اینجانب این است که به این مدارس صرفاً از دریچه شهریه نگاه می‌شود و به خاطر گرفتن پول از اولیاء دانش‌آموزان، اسامی گوناگونی برای این مدارس انتخاب شده است.

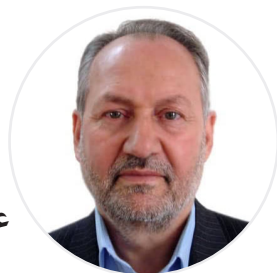
با این وجود تصور کنید مدارس غیردولتی وجود نداشته باشد، در این صورت کدام ارگان بار آموزش نخبگان کشور را به دوش می‌کشد؟ بسیار باعث تأسف است که عنوان کنم این گونه مدارس تحت فشار غیرمعقول دستگاه‌های نظارتی آموزش و پرورش و غیره قرار دارند که اکثراً فاقد دانش کافی و صلاحیت برای بررسی وضعیت مدارس هستند و عموماً مانع فعالیت آنها می‌شوند. بنابر اعلام سازمان بهزیستی کشور سه هزار دانش‌آموز بازمانده از تحصیل در تهران، و یک میلیون و دویست هزار نفر در کشور وجود دارد.

متولیان مدارس دولتی چه برنامه‌ریزی برای این عزیزان کرده‌اند؟ این آمار نشان دهنده‌ی آن است که مدارس غیر دولتی کمک کار بسیار خوبی جهت آموزش و پرورش بوده اند و شایسته همکاری هستند که متأسفانه این همکاری فعلاً در حد مطلوبی نیست.

در پایان شایسته است از دانش‌آموزان عزیزی که در مناطق محروم تحصیل می‌کنند، قدردانی و تشکر به عمل آورد؛ زیرا این عزیزان موفقیت‌هایشان را صرفاً مدیون زحمات خود و معلمین تلاشگر می‌باشند. چنانچه دانش‌آموزی در این مناطق امکان رشد و ظهور نداشته باشد، مسئولیت آن قطعاً متوجه دولتمردان است نه بخش خصوصی.

دانش‌آموزی که در یکی از مناطق کاملاً محروم سیستان و بلوچستان در رشته علوم انسانی رتبه زیر هزار کسب کرده است، شایسته تشویق و قدردانی است. آیا مسئولین دولتی این مهم را انجام داده‌اند؟

اطمینان کامل دارم این دانش‌آموز عزیز موفقیتش را مدیون زحمات و تلاش خود و معلمان دلسوزش است.



مدارس غیرانتفاعی و دولتی

عباس دهکردی

معرفی یک واحد آموزشی ممتاز در قبل از انقلاب

شایسته است از چند مدرسه دیگر نام برده شود تا بدانیم قبل از انقلاب چگونه مدارس را اداره می‌کردند، در این صورت بهتر می‌توان سیر آموزش و پرورش و فراز و فرود آن را بررسی نماییم. در این قسمت به گوشه‌ای از فعالیت‌های دبیرستان ایران‌شهر تهران اشاره می‌شود.

دبیرستان ایران‌شهر

سالنامه دبیرستان ایران‌شهر در سال تحصیلی ۱۳۱۵-۱۶ با قیمت شش ریال منتشر شده و روی جلد کتاب نیم بیت پُربار فردوسی به چشم می‌خورد «توانا بود هر که دانا بود».

در قبل از انقلاب روی جلد همه کتاب‌های درسی، و حتی کتاب‌های کمک آموزشی، از ابتدایی گرفته تا پایان دوره متوسطه، این شعار به چشم می‌خورد.

روی این کتاب یکصد و پنجاه صفحه‌ای، نشانه بسیار معنی دار که علی اصغر حکمت، وزیر فرهنگ درباره آن توضیح داده است.

محتوای این سالنامه، بسیار غنی و مربوط به مدرسه‌ای که در ابتدا به نام دبیرستان ثروت شناخته شده بود که در سال ۱۳۱۴-۱۵ دانش آموزان اسم آن را به دبیرستان ایران‌شهر تغییر دادند.

سخنان علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ در دبیرستان ایران‌شهر: «این

دوره برای دانش‌آموزان، دوران شگفت‌آوری است. تحولات عظیمی هم از نظر جسمانی و هم از نظر روانی برای نوجوانان و جوانان رخ می‌دهد. که باید استادان و متخصصان امور تربیتی مسائل مربوط به این دوره را برای دانش‌آموزان به گونه‌ای تبیین کنند که دانش‌آموزان بتوانند با آرامش و اعتماد به نفس از نیروهای درونی خود به بهترین شکل ممکن بهره‌برداری نمایند.»

اما نکته حائز اهمیت این است که دانش‌آموزان، نام و نشان مدرسه را با هم عوض کردند که البته کار بسیار مهم و خوبی را انجام دادند.

نام ایرانشهر مربوط به زمان ساسانیان است که در آن موقع به کشور ما ایرانشهر می‌گفتند و نام بسیار زیبایی است که یادآور گذشته پرافتخار ماست. همچنین نشانی را برای مدرسه انتخاب و در قسمت های مختلف مدرسه نصب کرده‌اند، که تحسین‌برانگیز است.

نشان مدرسه، نمایش سمبلیکی است از جنگ داریوش پادشاه ایران با ابوالهول جهل، که رمز بسیار خوب و معناداری است برای این که روح انسانیت با خوی حیوانیت می‌جنگد.

ابوالهول همچون حیوانی درنده‌ای است که تمام قوای حیوانی را داراست. مانند انسان، دست دارد. مانند انسان، سر دارد، اما دستان بسیار قوی تر از دستان انسان و سر بسیار محکم تر از سر انسان، علاوه بر آن، بال عقاب قوی، یال اسب، دم عقرب، پای مرغ ولی ابوالهول فقط فاقد عقل است.

داریوش با عقل و حکمت بر او غلبه می‌کند و او را شکست می‌دهد. چون داریوش سمبل خرد و عقل است و ابوالهول سمبل جهل.

علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ، از دانش‌آموزان می‌خواهد این نشان را همیشه همراه داشته باشید. وی اصرار می‌کند: «همه شما باید در زندگیتان این نشان را به همراه داشته و به یاد داشته باشید که همواره باید با جهل و نادانی و خرافات مبارزه و در ستیز باشید.» وی توصیه می‌کند و می‌گوید: من که وزیر فرهنگ هستم، اعلام می‌کنم، سالنامه دبیرستان خود را برای همه مدارس چه داخل، چه خارج از کشور بفرستید و همه مدارس باید سالنامه داشته باشند.



داریوش شاه و ابوالهول

در این سالنامه، هدف اصلی همه آموزش‌ها را تعالی فکر و اندیشه همراه با اخلاق انسانی و تلاش بی وقفه برای اعتلای ایران در همه زمینه‌ها قرار داده‌اند.

فعالیت‌های جنبی دبیرستان ایرانشهر

برای این منظور به جز فعالیت‌های شبانه‌روزی برای کسب علم و دانش کنفرانس‌ها و گردهمایی‌های علمی در نظر گرفته شده، که دانشمندان نام‌آور در رشته‌های گوناگون به ویژه در بهداشت جسم و روح جلسات متنوعی در دبیرستان سخنرانی داشته‌اند.

در این واحد آموزشی، همه هفته، برای دانش‌آموزان سخنرانی‌های متنوع در زمینه‌های گوناگون ایراد می‌شده، که در اختیار همگان قرار می‌گرفته است.

گروهی از سخنرانان و موضوع سخنرانی ایشان در زیر می‌آید: این کنفرانس‌ها برای عموم دانش‌آموزان در دبیرستان دارالفنون ایراد شده است.

۱. غلامحسین رهنما - فرضیه انیشتین
۲. پروفسور شمس - سفلیس و عواقب وخیم آن
۳. دکتر شفق - تربیت اخلاق
۴. تیمسار سرتیپ نخجوان - هواپیمایی و اهمیت آن
۵. اسماعیل مرآت - پیشنهاد برای ادامه تحصیل در تعلیمات عالیّه
۶. دکتر سیاح - بهداشت دهان و دندان
۷. سرهنگ هدایت - وضعیت فعلی ارتش شاهنشاهی
۸. رشید یاسمی - کتاب‌های مفید و کتاب خواندن
۹. سروان دکتر احمد فرهاد - پرتو ایکس
۱۰. تدین - وطن پرستی
۱۱. سرهنگ مقتدر - تاریخ نظامی ایران در زمان ساسانیان
۱۲. سرهنگ هدایت - وضعیت فعلی ارتش شاهنشاهی
۱۳. دکتر ادیب - الكل و الکلیسم
۱۴. سروان وثوق - علل جنگ بین الملل و نتایج آن
۱۵. دکتر احمد امامی - امراض مقاربتی

۱۶. سرهنگ مقتدر - اهمیت قوای روحی

۱۷. گیبسن - اهمیت ورزش

۱۸. دکتر آزما - خواص فیزیکی و شیمیائی آب

۱۹. نصرالله فلسفی - سه وزیر ایران

۲۰. دکتر روشن - علوم فیزیک در جامعه

اما در دبیرستان ایران شهر شخصیت های زیر:

علی اصغر حکمت - رشیدیاسمی - دکتر تقی ارانی - نظمی - سعیدعضدی -

اپریم اسحق - فائق اصغر زاده - محمود پروین - ضیاءالدین تقوی -

علی نقی حاج سید جواد - منوچهر شیبانی - ذبیح صدیقیان - الکساندر

کریم - علی مرعشی - رضا خلیلی - قهرمان شمس - فتحعلی گیلان شاه

- حسن امامی خویی - خسرو پوراحمدی - مسعود ریاحی - محمود

محمودی - جهانگیر افکاری - عطاء الله خسروانی - مجتبی سلطانی

- حسینعلی شیبانی - مسعود طرفه - رضاغفاری - امیرمهدوی - وحید

اعلم - هوشنگ آموزگار - هوشنگ یاسمی

در موضوعات:

تاریخچه دبیرستان و نهضت بانوان - صفات عالیّه والاحضرت همایونی

- کلیات و فوائد علم - وحدت ملی - وجدان (به زبان فرانسه) - اهمیت

ریاضیات - مرام انجمن و وحدت ملی - فکاهی (تقلب در امتحان)

- هدف ما - غزل - وظائف پدر و مادر نسبت به فرزندان (به زبان

فرانسه) - وظائف دانش آموزان - فوائد مطالعه - لزوم صحت جامعه

- مضرات بدبینی و علل ایجاد آن - وحدت ملی و اهمیت آن - اهمیت

انجمن خیریه - مقام زن در اجتماع (شعر) - اهمیت انجمن بازی

و پیش آهنگی و وظائف پیش آهنگ - خیر مقدم به دانش آموزان

ولایات (شعر) - حمد خدا (شعر) و غزل - حمد خدا و علم (شعر) -

اوضاع کنونی ایران (شعر) و جلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

(شعر) - احساسات یک سرباز (نثر) - تعلیم و تربیت - وظائف پدر

و مادر - میهن پرستی - تجدد - خیر مقدم به دانش آموزان ولایات

(شعر) - فداکاری مادر (نثر) - یادداشت های مسافرت مازندران (نثر)

- یادداشت های خرابه های ری (نثر) - مقایسه تعلیم و تربیت قدیم

و جدید (نثر)

در کتاب سالنامه دبیرستان ایرانشهر، توجه کامل به ابعاد گوناگون و استعدادهای متنوع و شگفت آوری که در انسان نهفته است توجه کامل شده و مربیان نسبت به آن توجه کامل داشته‌اند. در این دبیرستان به همان اندازه که به درس‌هایی همچون ریاضی، فیزیک، شیمی و علوم زیست‌شناسی و زمین‌شناسی اهمیت داده شده به ادبیات، ورزش، تاریخ و جغرافیا و تأثر و موسیقی و سایر دروس همان اهمیت را داده‌اند و به دانش‌آموزانی که در دوچرخه‌سواری، پیش‌آهنگی، بندبازی، پرش از روی مانع و ... موفقیت کسب کرده‌اند اهمیت داده می‌شد.

سخنرانی در موضوعات علمی، فرهنگی و اخلاقی با کار و فعالیت در آزمایشگاه و پیشرفت در ورزش، راهپیمایی و شعر و شاعری، یکسان و هم‌آهنگ و امتیاز یکسان داشت.

استعداد دانش‌آموزان

دانش‌آموزان دارای رگه‌هایی از نبوغ در رشته‌های گوناگون هستند و دانش‌آموز بی‌استعداد نداریم. وظیفه آموزش و پرورش این است که با تربیت معلمان واجد شرایط که ادب و کمالات اخلاقی و عشق به یادگیری و یاددهی از اجزاء لاینفک و ذاتی ایشان است، باید این استعدادهای دانش‌آموزان را با مهارت‌های ویژه خود کشف و شکوفا سازند و عشق به پیشرفت و لذت‌طی کردن نردبان ترقی و کمک به ترقی جامعه را در نهاد ایشان بارور سازند. همه مربیان بزرگ جهان در این موضوع اتفاق نظر دارند و هریک در کتاب‌ها و آثار و مقالات خود، به نوعی این موضوع را مورد تأیید قرار داده‌اند. علی اصغر خان حکمت در این کتاب بیان کرده که تمامی دانش‌آموزان استعداد دارند. اینکه شما فقط ریاضی یا علوم یا ادبیات را برجسته و در مورد آن تبلیغ می‌کنید، اشتباه است. ده دوازده تا انجمن، از انجمن هنر و نقاشی و موسیقی تا فیزیک و شیمی و دوچرخه‌سواری و انواع ورزش و صنایع دستی درست کرده و

می‌گوید، ببینید هر یک از آنها به چه کاری علاقه دارند، نسبت به علاقه‌شان در همان انجمن وارد شوند. ما فرد بی‌استعداد نداریم.

شناسائی و معرفی فارغ التحصیلان

کار بسیار مهم دیگری که انجام دادند برای تک تک فارغ التحصیلان سال های ۱۳۰۷-۰۸ به بعد، نامه نوشتند و تقاضا کردند، با ذکر نام و نام خانوادگی، تاریخ تولد، اینکه الان مشغول به چه کاری هستند، در چه مملکتی هستید، در چه رشته‌ای و در کجا مشغول هستید، چه سمتی دارند را بنویسند و ارسال کنند. بسیاری از دانش‌آموختگان دبیرستان ایران‌شهر به نامه دبیرستان پاسخ مثبت دادند و بر این اساس، تمام عکس‌هایی را که فرستادند در سالنامه چاپ کردند. مثلاً یکی از آنها در مدرسه سیاسی فرانسه کار می‌کند. یکی دکترای خودش را در جراحی گرفته. یکی در رشته‌ی دفع آفات فعالیت می‌کند. دیگری به نام آقای غلامعلی‌شایگان، ناظم دبیرستان سعدی اصفهان شده‌اند. آقای فضل‌اله شیروانی فوتبالیست درجه اول در فرانسه بوده است و فضل‌الله رضا در مرکز علمی آمریکا فعالیت داشته است و..... به همین ترتیب سالنامه بسیار پربرابر و جالب و خواندنی شده است.

معرفی دکتر سیاوش آگاه از دانش‌آموختگان دبیرستان ایران‌شهر و

سخنرانی وی در اصفهان

آقای دکتر سیاوش آگاه متولد ۱۲۸۹ که در سال ۱۳۰۹ دیپلمه دبیرستان ایران‌شهر، به دانشکده طب رفته و در پزشکی و روانشناسی تخصص گرفته‌بود. ستاد بزرگداشت مقام معلم اصفهان، با کمک آقای دکتر احمدکتابی، در سال ۱۳۷۷ از وی دعوت کرد تا در اصفهان معلمان اصفهان را مورد تشویق قرار دهد. زیرا یکی از فعالیت‌های ستاد بزرگداشت مقام معلم در اصفهان، دعوت از شخصیت‌های برجسته علمی و فرهنگی بود.

در سال ۱۳۷۰ ستاد بزرگداشت مقام معلم اصفهان، جلسات خود را در هتل عباسی برگزار می‌کرد. در آن زمان آقای واقفی، استاندار،

هزینه برگزاری مراسم را تقبل می‌کرد. در زمانی که آقای مهدی‌پور مدیرکل بودند، آقایان: استاد احمد آرام، دکترسیدجعفر شهیدی، دکتر کمال‌الدین جناب و استاد محمدتقی جعفری دعوت شدند و در تالار باشکوه هتل عباسی، به احترام معلم، مراسم ویژه‌ای برگزار می‌شد. در سال ۱۳۷۷ آقای دکتر قلم‌سیاه و آقای احمدبیرشک و آقای دکتر سیاوش آگاه به صورت میزگردی صحبت می‌کردند. من هم مجری برنامه میزگرد بودم.

ستاد برگزاری هفته بزرگداشت مقام معلم از دکتر سیاوش آگاه برای سخنرانی دعوت کرد. ایشان که معلم بزرگ روانشناسی و اخلاق بودند، با توجه به حضور معلمان نمونه در جلسه و بحث مسائل تربیتی در مورد برخورد معلم با دانش‌آموزان نامتعادل، از مهر و محبت و صمیمیت سخن گفتند و با ذکر یک مثال موضوع بحث را روشن ساختند. فرمودند: «روزی بین طوفان و خورشید مناظره‌ای درگرفت. طوفان ادعا کرد، توانائی و قدرت من بیشتر است؛ خورشید هم گفت من تواناترم. قرار شد، هر یک با قدرت و توان خود کاری کنند که، لباس کسی که در بیابان در حال حرکت است از تن او درآورند. طوفان گفت من الان اقدام می‌کنم. بادی وزیدن گرفت و آرام آرام سرعت آن افزایش پیدا کرد، تند شد و تند شد، ولی لباس از تن او بیرون نمی‌آمد زیرا، به آستین‌ها، گیر می‌کرد و مانع بیرون آمدن لباس می‌شد. طوفان کلافه شد. نوبت به خورشید که رسید مقداری حرارت و گرمیش را زیادتر کرد و با او گرم گرفت او خودش لباسش را درآورد. کدام بهتر است؟» درس فوق‌العاده آموزنده‌ای بود. همه متوجه شدند که چگونه باید کلاس را اداره کرد و با دانش‌آموزان برخورد نمود.

برای اینکه با شخصیت دکتر سیاوش آگاه بیشتر آشنا شویم و بدانید ستاد بزرگداشت مقام معلم، چه شخصیت‌های برجسته‌ای را دعوت می‌کرد، به اطلاع می‌رسانم: وقتی خانم همین دکتر سیاوش آگاه از دنیا رفت و تنها شده بود، اتاقی که دم در ورودی خانه داشتند را که تبدیل به مطب می‌کند و با وسائل مورد نیاز

پزشک عمومی مجهز می‌کند و به اهل محل اعلام می‌کند که من شب تا صبح بیدارم من ۴ ساعت بیشتر نمی‌خوابم. اگر شب‌ها دیر وقت، نصف شب، به پزشک نیاز داشتید، من آماده‌ام. آمپول خواستید بزنید، بچه ناراحت است، پیرزن و پیرمردی ناراحت است، بیایید اینجا، من کمک‌های اولیه را انجام می‌دهم. اگر هم خود نتوانستم کاری کنم، حداقل، راهنمایی می‌کنم که او را به کدام بیمارستان ببرید.

باری یکی از فعالیت‌های انجمن دانش‌آموزان دبیرستان ایرانشهر این بود که برای اولین مرتبه به رئیس دبیرستان نامه‌ای بسیار محبت آمیز نوشت که شما اولین رئیس این دبیرستان هستید و دانه ای را که شما کاشتید الان بارور شده و از آن نهال نارس ده‌ها درخت تنومند به وجود آمده و هر روز آبیاری می‌شود. در نامه، ضمن تقدیر و تشکر، هدیه‌ای همراه می‌کردند.

فکر می‌کنید اگر دانش‌آموزان مدارس ما هم، همین کار را انجام دهند یا دست کم برای مدیران و معلمان برجسته این کار را انجام دهند چه تحولی اتفاق می‌افتد.

دبیرستان ایرانشهر نمونه ای از مدارس ممتاز دوران قبل از انقلاب بود. اما از مدارس ملی آن روزگار یا مدارس غیر انتفاعی امروز می‌توان از گروه فرهنگی هدف (هنر - دانش - فرهنگ) نام برد که به وسیله استاد احمد بیرشک تأسیس شد و مدرسه فرهاد که به وسیله سرکار خانم توران میرهادی تأسیس شد، که گسترش یافت و در آن ابتکارات و خلاقیت‌های چشمگیری صورت گرفت و دبیرستان البرز که در آخرین دوره فعالیت خود به وسیله استاد دکتر محمدعلی مجتهدی به عالی‌ترین درجه علمی و آموزشی رسید.



سال پانزدهم شماره ۵۳ - زمستان ۱۴۰۲ - بهار ۱۴۰۳